

دوره علوم و معارف اسلام (2)

هو العلیم

جلد هفتم

از قسمت

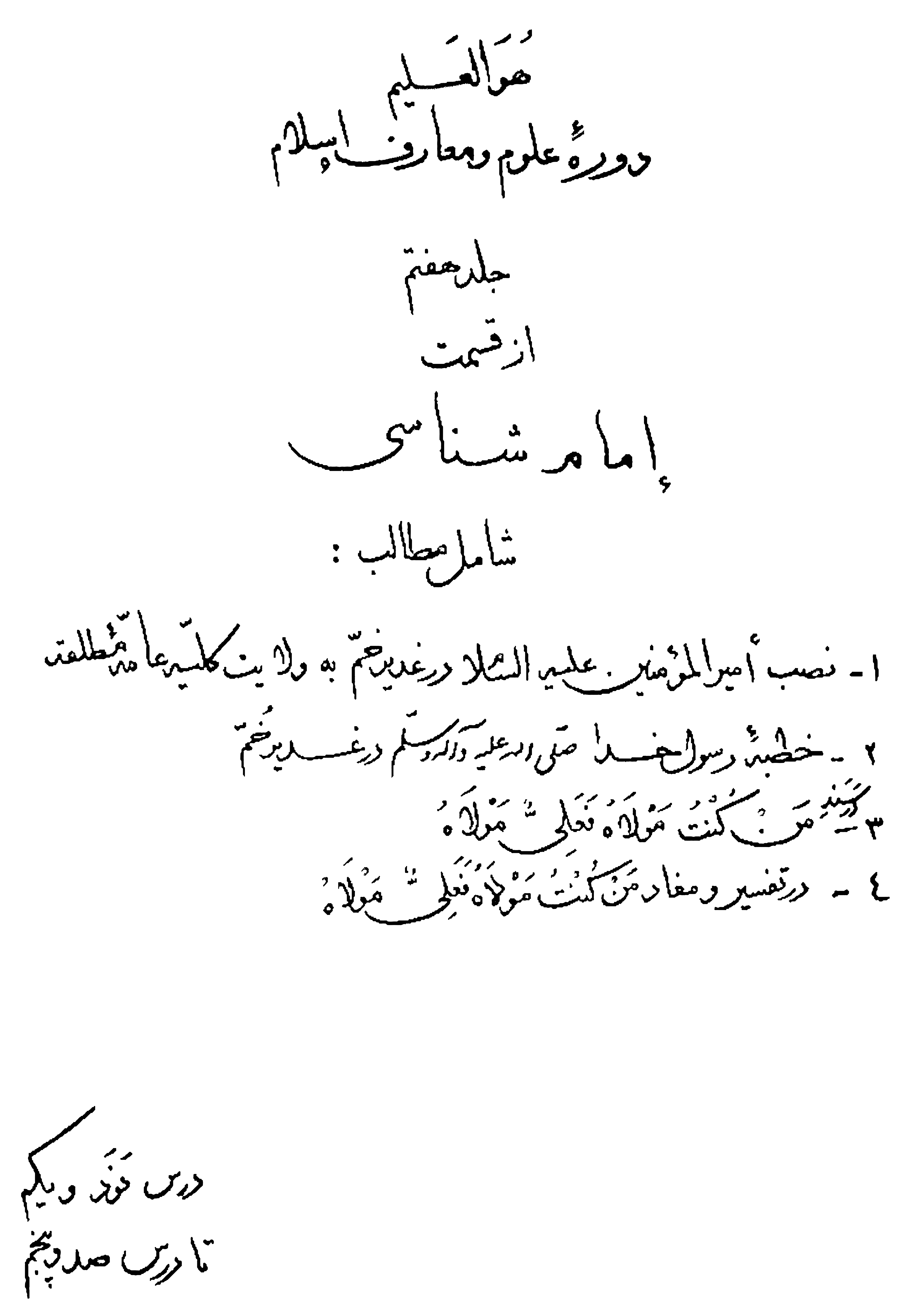
امام شناسی

(غدیر: 2ـ آیۀ تبلیغ ـ حدیث ولایت)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة اللَه حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس اللَه نفسه الزّکیة



أهمّ مطالب و عناوين برگزيدة

جلد هفتم امام شناسي (غدير :2 ـ آية تبليغ ـ حديث ولايت)

1 ـ خصائص روز غدير : روز نصب أميرالمؤمنين علیه السّلام به ولايت عامّة مطلقه

2 ـ إبلاغ ولايت أميرالمؤمنين علیه السّلام در طول دوران نبوّت

3 ـ موارد مخالفت صريح عمر با رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

4 ـ نظريّة عمر در امامت ، نظريّة ماكياول است

5 ـ عصمت پيامبران منافاتي با اختيار آنان ندارد

6 ـ مشكلات وپيامدهاي تحمّل ولايت

7 ـ بلايا و فتن وارده بر أميرالمؤمنين علیه السّلام پس از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

8 ـ شرح واقعة عظيم و تاريخي غديرخمّ وخطبه‌هاي رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

9 ـ بحث و تحقيق در شأن نزول و مفاد آية تبليغ

10 ـ بحث و تحقيق در سند و مفاد حديث ولايت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ

11 ـ وصيّت به ولايت ، طبق قوانين فطري و عقلي است

12 ـ ثبات حقّانيّت أميرالمؤمنين علیه السّلام در طول تاريخ

13 ـ روات ، مورّخين ، محدّثين ، متكلّمين و لغويّيني كه واقعة غديرخمّ را نقل كرده‌اند و كتابها و أشعاري كه در اين باره تأليف و سروده شده است

14 ـ تحقيق معناي حقيقي مولي و ولايت در لغت و موارد استعمال آنها و مقصود از «مولي» در حديث غدير

# درس‌نود ویکم تا نود وسوم: نصب أمیرالمؤمنین علیه السّلام در غدیر خُم به ولایت عامّه مطلقه

‏

درس ٩١ تا ٩٣

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

وصلّی اللَه علی محمّدٍ و آله الطّاهرین؛ و لعنة

اللَه علی أعدآئهِم أجمعین من الآن الی قیام

یوم الدّین؛ و لاحول و لا قوّة إلّاَ باللَه العلیّ العظیم.

 قال اللَهُ الحکیم فی کتابِهِ الکریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ‏﴾[[1]](#footnote-1).

 «اى پیامبر برسان به مردم آنچه را که از سوى پروردگارت به تو فرود آمده است؛ و اگر نرسانى، رسالت پروردگارت را نرسانده‏اى؛ و خداوند تو را از مردم حفظ مى‏کند؛ و خداوند گروه کافران را هدایت نمى‏نماید».

## غدیریّه ابن حمّاد عبدى‏

 ١ ـ «اى کسى که از حیدر و شناخت او از من پرسش مى‏کنى؛ تو مرا خسته و فرسوده ساختى! زیرا که من به هیچوجه در خور بیان این واقعیّت نیستم، و شایستگى کشف این حقیقت را ندارم!

 ٢ ـ خداوند طبق نام خودش، او را على نامید؛ فلهذا در مراتب مَجْد و علوّ و بلندى و رفعت، بالا رفت.

 ٣ ـ خداوند او را اختیار و انتخاب کرد از میان تمام مردم جهان، و همه را کنار زد، و او را راه و طریق و نشانه به سوى راههاى هدایت برأفراشت و معیّن کرد.

 ٤ ـ خداوند در روز غدیر، از همۀ خلایق عهد و پیمان استوارى براى ولایت و تمکین و پیروى از او گرفت.

 ٥ ـ و در صبحگاه روشن و درخشانِ روزى که مصطفى بین أصحاب خود عقد برادرى و اخوّت بست، علىّ وصى را براى خود برادر و همتا قرار داد.

 ٦ ـ و بنابراین با این عمل، بین ضلالت و هدایت جدائى افکند؛ و على با این برادرى پیامبر گرامى، آن‏قدر بالا رفت که از بُرج جَوزآء و از ستارۀ عَیّوق گذشت.

 ٧ ـ و فرشتگانِ سماوى به دستور و فرمان خداوندى که به آنها وَحْى مى‏فرستد، همگى علی را حَیْدر و فاروق نامیده، و بدین اسم نام نهادند.

 ٨ ـ او از همه زودتر پیشى گرفته و سبقت جسته، و دعوت أحمد را لبّیک گفت؛ و آنچه دربارۀ أحمد نازل شده بود را تصدیق کرد؛ فلهذا به صِدِّیق اُمّت نامیده شد.

 ٩ ـ و بنابراین، غیر از على هر کس ادّعاى این ألقاب و اسامى کند، باید براى توثیق مدّعاى خود براى ما شاهد و دلیل آورد».

 حافظ أبونُعَیم اصفهانى با سند متّصل خود از عِکْرِمه از ابن عبّاس روایت کرده است که قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَه عَلَیْه (و آله) وَ سَلَّمَ: مَنْ سَرَّهُ أنْ یَحْیَی حَیَاتی، و یَمُوتَ مَمَاتی، وَ یَسْکُنَ جَنَّةَ عَدْنٍ غَرَسَهَا رَبِّی، فَلْیُوَالِ عَلِیًّا مِنْ بَعْدِی وَ لْیُوَالِ وَلِیَّهُ، وَ لْیَقْتَدِ بِاْلأئمَّةِ مِنْ بَعْدی؛ فَإنَّهُمْ عِتْرَتی، خُلِقُوا مِنْ طِینَتی، رُزِقُوا فَهْمًا وَ عِلْمًا؛ وَ وَیْلٌ لِلْمُکَذِّبِینَ بِفَضْلِهِمْ مِنْ اُمَّتی، لِلْقَاطِعِینَ فِیهِمْ صِلَتی، لاَ أنَا لَهُمُ اللَهُ شَفَاعَتی.[[2]](#footnote-2)

 «رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: هر کس شادان است که به حیات من حیات داشته باشد، و همانند مردن من مردنش بوده باشد؛ و در بهشت عدن که پروردگار من آن را کاشته است سکونت کند، باید بعد از من ولایت على را داشته باشد؛ و ولایت موالى على را نیز داشته باشد، و باید به أئمّه و پیشوایان بعد از من اقتدا کند؛ چون ایشان عترت من هستند، از سرشت من آفریده شده‏اند، از جانب خداوند به آنان علم و فهم روزى داده شده است. و إى واى بر آن کسانى از امّت من که فضل و برترى آنها را تکذیب نمایند؛ و إى واى بر آن کسانى که مراتب پیوند مرا با آنان ببرند، و صِلِۀ مرا قطع کنند؛ خداوند شفاعت مرا شامل حال آنان نگرداند».

 داستان نصب أمیرالمؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام‏ در غدیر خمّ به مقام ولایت کلّیّۀ کبراى إلهیّه، از داستان‏هاى بسیار مهمّ تاریخ اسلام است؛ و شاید واقعه‏اى با این اهمّیّت و با این خصوصیّاتى که بیان خواهد شد، نداشته باشیم. زیرا در حقیقت این واقعه بیانگر بقاء رسالت پیامبر اکرم و دوام دورۀ ولایت إلهیّۀ آن حضرت در تجلّى گاه وجود مبارک أمیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است.

## مشخّصات روز غدیر

 غدیر نمایشگر اتّحاد و پیوند رسالت به إمامت، و نبوّت به ولایت است، و حکایت از آن مى‏کند که همچون دو پستانى هستند که براى إشراب و إرضاع طفل شیرخوار، پیوسته ملازم و مقارن و رفیق یکدیگرند؛ و یا همچون دو نهالى که از یک ریشه و بن روئیده شده و بهم پیوسته‏اند.

 غدیر نمایشگاه عَلِیٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْهُ در برابر دیدگان جمیع خلائق و همگى امّت؛ و إعلان و إعلام این واقعیّت به جهانیان تا روز بازپسین است.

 غدیر محلّ ظهور حقائق مَخفیّه، و بواطن مُختفیه، و إرشاد و هدایت مردمان به این راه است.

 غدیر صراط مستقیم و شاهراه أعلاى انسانیّت به مقام عرفان و ولایت کلّیّۀ حقّ است.

 غدیر مقام قالب‏گیرى قضاءِ کلّیّه إلهیّه به عالم قَدَر، و اندازه‏گیرى و تعیین و تشخیص و معرّفى نور نامحدود حضرت أحدیّت در أسماء و صفات مرئى و مشاهد خلق، و ربط قدیم و حادث، و نزول تجرّد و بساطت در قیود و حدود إمکانیّه، براى‏

دسترسى همۀ خلایق و استفاده از ماء معین و آبشخوار فیض و رحمت و سعادت و برکت است.

 غدیر روز تاجگذارى و عمامه‏گذارى رسول اللَه با دست شریف خود بر سر مولى الموحّدین است.

 غدیر روز مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ است.

 غدیر روز اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ است.

 غدیر روز بیعت با حقّ است، روز سرسپردگى است، روز مبادله و معاملۀ نفس با خداوندِ نفس، روز دادوستد جنود شیطان با جنود رحمان، روز فراق ظلمت و ورود در جهان روشنى است.

 غدیر روز مَحَک است، روز تمایز ایمان و کفر، و خلوص و نفاق، و صفا و حیله، و نور و تاریکى است.

 غدیر روز درخشش خورشید عالمتاب از پس پرده‏هاى ابر گران، و تابش در دلهاى جانداران است.

 غدیر روز تعریف راستین، و برکنارى خوف از شیطان، و سرآمدن زمان تقیّه، و وحى أمر الزامى بر لزوم کشف حجاب حقیقت از روى چهرۀ ولایت، و إبراز هُوَ هُویّت است.

 غَدیر روز بَخٍّ بَخٍّ لَک یَا عَلِیُّ أصْبَحْتَ وَ أمْسَیْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ است.

 غَدیر روز عید اکبر: روز بلند کردن رسول خدا علىّ بن أبی‌طالب را در مَرْأی و مَسْمَع مردم، و خواندن خطبه و أمر به تسلیم امّت در برابر أوامر و نواهى مولاى متّقیان است.

 و للّه الحمد و له المنّة ما که اینک توفیق یافتیم تا به قدر ذرّۀ خود، با بیان و تفسیر این واقعۀ عظیم، ران ملخى به بارگاه سلیمان حشمت‏[[3]](#footnote-3) و صاحب ذو الفقارش‏

هدیه آوریم، ناچار قبل از ورود در متن قضیّۀ غدیر به ذکر چند مقدّمه مى‏پردازیم.

 مقدّمۀ أوّل‏

 معرّفى أمیرالمؤمنین علیه السلام به مقام إمامت، تنها در روز هیجدهم ذوالحجّة الحرام سنۀ دهم از هجرت در ضمن حِجَّة الوداع در وادى غدیر خم در دو میلى از زمین جُحفه نبوده است؛ بلکه آن روز، روز نَصْب کلّى و معرّفى براى همگان، و إعلان و إعلام به عموم امّت بوده است؛ وگرنه در طول دوران زندگانى أمیرالمؤمنین علیه السلام حضرت رسول اکرم صلى اللَه علیه و آله و سلّم در مجالس و محافل عدیده، در خلوت و جلوت، در صلح و جنگ، در مکّه و مدینه، براى هر دسته و هر جمعیّتى که با آن حضرت تماس داشتند، مقامات و درجات و إمامت و ولایت و وصایت و خلافت و اُخوّت و سایر مزایا و فضایل او را مى‏شمردند.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام در کعبه متولّد شد؛ و چون قنداقه‏اش را به دست رسول اللَه دادند، سورۀ ﴿قَدْ أفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾ را قرائت کرد؛ و در دامان رسول خدا بزرگ شد؛ و أوّلین مردى است که به رسول خدا ایمان آورد، درحالى‏که ده ساله بود؛ خودش فرمود: وحى نبوّت بر رسول خدا در روز دوشنبه نازل شد و من در صبح سه‏شنبه ایمان آوردم؛ و تا مدّت سه سال و یا هفت سال که پیامبر در خُفیه تبلیغ مى‏کرد، کسى غیر از على و خدیجه با پیغمبر در کنار کعبه بیت اللَه الحرام نماز نمى‏گذارد.

## ابلاغ ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در طول دوران نبوت‏

 در اوّلین روزى که پیامبر اکرم دعواى نبوّت خود را جهاراً إعلام فرمود، و مجلسى از خویشاوندان خود ترتیب داده، و اقوام و عشیرۀ خود را به کمک و مساعدت خود، در حمل بار نبوّت و مساعدت و معاونت در انجام رسالت دعوت کرد، و کسى جواب مساعد نداد، جز این طفل عاشق جان باختۀ بیدار هشیار، على را به مقام وزارت و ولایت و خلافت خود برگزید.

 در آن روز فرمود: فَأیُّکُمْ یُوَازِرُنی هَذَا اْلأمْرَ وَ أنْ یَکُونَ أخِی وَ وَصِیِّی وَ خَلِیفَتی‏ ‏

فِیکُمْ مِنْ بَعْدی؟ «کدام یک از شما مرا در این أمر نبوّت و انجام دستورات إلهیّه کمک و معاونت مى‏کند، و اینکه برادر من و وصىّ من و خلیفۀ من در میان شما بعد از من بوده باشد!؟».

 على چون گفت: أنَا یَا رَسُولَ اللَهِ! «من در این أمر معین و وزیر تو هستم اى رسول خدا».

 رسول خدا فرمود: فَأنْتَ أخِی وَ وَصِیِّی وَ وَارِثی وَ خَلِیِفَتِی فِیکُمْ!

 «پس اى على تو برادر من هستى! و وصىّ من هستى! و وارث من هستى! و خلیفۀ من در میان اُمّت من هستى!»

 در اینجا مى‏بینیم که نصب أمیرالمؤمنین علیه السلام به مقام وزارت و خلافت و وصایت از همان ابتداى بعثت، و از همان روز إعلان نبوّت به قریش، طبق تعیین رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم بر اساس آیۀ انذار: ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾‏[[4]](#footnote-4)، و حدیث عشیره بوده است.

 و این معنى به وضوح دلالت دارد بر آنکه مقام رسالت و مقام إمامت، پیوسته با یکدیگرند؛ و قابل انفکاک و جدائى نیستند. رسالت بدون وزارت و خلافت اساس ندارد؛ و نبوّت بدون ولایت أصل و ریشه ندارد. ولایت پاسدار رسالت است؛ إمامت نگهبان نبوّت است؛ و وجودِ مُحْدثۀ وحى و إنزال توسّط رسول اللَه بواسطۀ وجود مبقیه نگهدارى و پاسدارى أمیرالمؤمنین به مقام کمال و تمام خود مى‏رسد، ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾[[5]](#footnote-5).

 «امروز من دین شما را براى شما کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و خوشایند داشتم که إسلام دین شما باشد».

 و ما در ضمن درس پنجم از جلد أوّل «امام‏شناسى» در پیرامون حدیث عشیره و آیۀ انذار بحث کافى نمودیم.

 پیامبر دربارۀ أمیرالمؤمنین علیه السلام کراراً و مراراً او را أمِیرُالْمُؤْمِنینَ و سَیِّدُ الْمُسْلِمینَ و الإمَامُ وَ الْحُجَّةُ و الْوَصِیُّ و سَیِّدُ الْعَرَب و سَیِّدٌ فِی الدُّنْیا وَ الآخِرَةِ و سَیِّدُ الأوْصِیَاءِ

و سَیِّدُ الْخَلاَئِقِ و سَیِّدُ الْوَصِییِّنَ و أمِیرُ الْبَرَرَةِ و اِمَامُ الْبَرَرَةِ و خَیْرُ الْبَشَرِ و خَیْرُ الاُمَّةِ و خَیْرُ الْوَصِییِّنَ و خَیْرُ الْخَلْقِ بَعْدَ رَسُولِ اللَهِ خوانده است.

 یعنى: «علىّ بن أبی‌طالب سپهسالار مؤمنین و سیّد و آقاى مسلمین؛ و إمام و حجّت خدا، و وصىّ، و سیّد و آقاى عرب، و سیّد و آقا در دنیا و آخرت، و سیّد و آقاى أوصیاى پیامبران، و سیّد و آقاى همۀ خلایق و مردمان، و سپهسالار نیکان، و إمام و پیشواى خوبان، و بهترین أفراد بشر، و بهترین افراد أمّت، و بهترین وصىّ از أوصیاى پیغمبران، و بهترین آفریدگان بعد از رسول خداست».

 در غزوۀ تبوک که پیامبر مى‏رفت، و على را در مدینه بجاى خود به عنوان خلافت گذاشت به او فرمود: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی.

 «منزله و میزان تو نسبت به من، همان منزله و میزان هارون است به موسى، با این تفاوت که بعد از من پیغمبرى نیست». یعنى در تمام جهات، خصوصیّاتى که هَارُون نسبت به مُوسى داشت ـ غیر از مسئلۀ نبوّت که چون پس از من پیغمبرى نخواهد آمد، تو پیغمبر نخواهى بود ـ تو مانند هارون هستى! یعنى تو برادر منى؛ تو وصىّ منى! تو خلیفه و جانشین من بعد از منى! تو وزیر و معین و نگهدارندۀ نبوّت منى!

 پیغمبر فرمود: إنِّی تَارِکٌ فیِکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتی؛ وَ إنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ.

 «اى مردم! من در میان شما دو چیز نفیس و گرانبها از خود به یادگار مى‏گذارم: کتاب خدا و عترت من أهل بیت من؛ و این دو چیز هیچگاه از هم جدا نمى‏شوند، تا هر دو با هم در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

 پیغمبر فرمود: مَثَلُ أهْلِ بَیْتی مَثَلُ سَفِینَةِ نُوحٍ، مَنْ رَکِبَهَا نَجَی، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ.

 «مثال أهل بیت من در میان شما، مثال کشتى نوح است؛ کسى که در آن سوار شود نجات پیدا مى‏کند؛ و کسى که از سوار شدن خوددارى کند، غرق مى‏گردد».

 مراد از أهل ذکر در آیۀ‏ ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ﴾‏.[[6]](#footnote-6) «از أهل ذکر

بپرسید اگر نمى‏دانید» أهل بیت مى‏باشند.

 مراد از حَبْل خدا در آیۀ‏ ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَهِ جَمِيعًا وَ لا تَفَرَّقُوا﴾.[[7]](#footnote-7) «همگى به ریسمان خدا چنگ زنید و تفرقه و جدائى مکنید» أهل بیت رسول خدا هستند.

 آنان صراط مستقیم و عروۀ وثقى هستند که لاَ یَقْبَلُ اللَهُ الأعْمَالَ مِنَ الْعِبَادِ إلّاَ بِوِلاَیَتِهِمْ عَلِیًّا «خداوند أعمال بندگان را نمى‏پذیرد مگر آنکه آنان على را ولىّ و مولاى خود بدانند».

 مراد از نعیم در آیۀ شریفۀ‏ ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‏﴾[[8]](#footnote-8). «و سپس شما دربارۀ نعمت و نعیم مورد بازپرسى قرار خواهید گرفت» نعمت ولایت است.

 و مراد از مؤاخذه و سؤال در آیۀ: ﴿و قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ‏﴾[[9]](#footnote-9). «ایشان را در موقف قیامت نگهدارید، که باید مؤاخذه و مورد سؤال واقع شوند» سؤال و مؤاخذه از ولایت است.

 پیغمبر فرمود: لاَ یَجُوزُ أحَدٌ عَنِ الصِّرَاطِ إلّاَ وَ کَتَبَ لَهُ عَلِیٌّ الْجَوَازَ. «در روز بازپسین هیچکس از صراط دوزخ عبور نمى‏کند، مگر آنکه علىّ بن أبی‌طالب براى او پروانۀ عبور را بنویسد».

 پیغمبر فرمود: عَلِیٌّ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ «على تقسیم کنندۀ بهشت و آتش است».

 پیغمبر فرمود: عَلِیٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِیٍّ «على با قرآن است و قرآن با على است».

 پیغمبر فرمود: عَلِیٌّ مِنِّی وَ أنَا مِنْهُ «على از من است، و من از على هستم».

 پیغمبر فرمود: عَلِیٌّ مِنِّی کَنَفْسِی وَ کَرَأْسِی مِنْ بَدَنِی «نسبت على با من مثل نسبت نفس من با من است، و مثل نسبت سَر من با بدن من است».

 پیغمبر فرمود: عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ؛ اللَهُمَّ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ. «على با حقّ است و حقّ با على است؛ بار پروردگارا حقّ را به حرکت و گردش در آور هر جا که على مى‏گردد و حرکت مى‏کند».

 پیغمبر فرمود: عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ، مَنْ أبَی فَقَدْ کَفَرَ. «على بهترین افراد بشر است،

و کسى که این حقیقت را انکار کند حقّاً کفر ورزیده است».

 مراد از اُولو الأمر در آیۀ: ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‏﴾.[[10]](#footnote-10) «خداوند را اطاعت کنید؛ و از رسول اطاعت کنید؛ و از صاحبان امرى که از شما هستند» أمیرالمؤمنین و أئمّه معصومین سلام اللَه علیهم اجمعین هستند.

 آیۀ تطهیر: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾.[[11]](#footnote-11) «حقّاً اینست و جز این نیست که خداوند إرادۀ قطعیّۀ تکوینیّه و تشریعیّه نموده است که: هرگونه رجس و پلیدى را از شما اهل البَیْت بزداید؛ و شما را به مقام طهارت مطلقه برساند»، دربارۀ رسول خدا و أمیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام، و به کلّیّت و عمومیّت دربارۀ أئمّۀ دوازده گانۀ معصومین نازل شده است.

 پیغمبر فرمود: أهْلُ بَیْتی أمَانٌ لأهْلِ الأرْضِ «أهل بیت من موجب امان براى اهل زمین هستند».

 در آیۀ مباهله: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَهِ عَلَى الْكاذِبِينَ﴾.[[12]](#footnote-12)

 «و اگر کسى دربارۀ تولّد مسیح از خدا و اُلوهیّت او با تو از در مخاصمه و محاجّه درآید، بعد از اینکه حقیقت أمر و علم به واقع به تو رسیده و مکشوف گردیده است، پس به آنها بگو: بیائید ما پسران خود را و پسران شما را بخوانیم؛ و زَن‏هاى خود را و زَن‏هاى شما را بخوانیم؛ و نفس‏ها و جان‏هاى خود را و نفس‏هاى شما را بخوانیم؛ و سپس به سوى خدا ابتهال و تضرّع و زارى کنیم؛ و لعنت و دور باش از رحمت او را بر هر دسته‏اى از ما و شما که دروغگوست قرار دهیم» مراد از ﴿اَنْفُسَنا﴾، نفس أمیرالمؤمنین است، که در این آیه نفس رسول خدا قرار داده شده است.

 در آیۀ‏ ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾. تجلّیّات نور الهى که در شبکه‏هاى عالم امکان گسترش یافته است، «در خانه‏هائى است که خداوند إذن‏

و إجازه داده است که رفیع و بلند پایه باشند، و اسم خدا در آن خانه‏ها برده شود» مراد از این بیوت و خانه‏ها قلوب و ارواح مقدّسۀ ائمّه طاهرین سلام اللَه علیهم مى‏باشد.

 مراد از ذَوِیٰ الْقُربَی در آیۀ: ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏﴾.[[13]](#footnote-13) «بگو من در مقابل رسالت خود از شما مزدى نمى‏خواهم مگر مودّت به ذوى القُرباى مرا» ذَوى القربى و خویشاوندان رسول خدا از نسل حضرت صدّیقۀ کبرى علیها السّلام و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام است.

 و مراد از خَیْرُ البَریَّةِ (بهترین خلائق) در آیۀ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾.[[14]](#footnote-14)

 «بدرستى که آن کسانى که ایمان آورده و عمل صالح انجام مى‏دهند، ایشان البتّه و البتّه ایشان بهترین خلایق هستند» أمیرالمؤمنین و شیعیان اوست.

 چون این آیه نازل شد، رسول خدا فرمود: إنَّ عَلِیًّا وَ شِیعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ.

 «حقّاً که على و پیروان او فقط و فقط ایشانند رستگاران، و به مقصد رسیدگان، و نجات‏یافتگان».

 و مراد از نَبَأ عظیم (خبرى بزرگ) در آیۀ: ﴿عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ﴾.[[15]](#footnote-15) «از چه چیز با یکدیگر گفتگو دارند؟ از خبرى بزرگ» وجود مبارک علىّ بن ـ أبی‌طالب است.

 و مراد از ﴿مِنَ النَّاسِ﴾ (بعضى از مردم) در آیۀ: ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَهِ﴾.[[16]](#footnote-16)

 «و بعضى از مردم کسى است که جان خود را در راه جستن رضاى خداى خود مى‏دهد، و آن را در طبق إخلاص نهاده به خدا مى‏فروشد» أمیرالمؤمنین صلوات اللَه علیه است.

 و کسى که همراز و هم سرّ پیامبر قرار گرفت؛ و با دادن صدقه و هدیه به رسول اللَه به آیۀ نجوى عمل کرد، أمیرالمؤمنین علیه السلام بود طبق آیۀ: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً﴾.[[17]](#footnote-17) «اى کسانى که ایمان آورده‏اید، زمانى که بخواهید با پیغمبر خدا نجوىٰ کنید (سخن به پنهانى و خُفْیه گوئید) قبل از این عمل نجوى، صدقه و هدیه‏اى به نزد رسول اللَه پیش بیاورید».

 و أمیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان شاهد و دلیل و گواه بر صدق رسالت و حقّانیّت رسول خدا با ذات اقدس حضرت ذوالجلال ـ سبحانه و تعالى ـ همردیف و همطراز قرار گرفت در آیۀ شریفه: ﴿قُلْ كَفى‏ بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾.[[18]](#footnote-18)

 «بگو اى پیامبر که خداوند و کسى که در نزد او علم کتاب است بین من و شما از جهت گواه و شاهد بودن کافى است».

 و أمیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان وَلىّ و مَوْلَى و ظهیر و نصیر و همراز براى رسول خدا قرار داده شده است در آیۀ: ﴿وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ﴾.[[19]](#footnote-19)

 «و اگر شما دو زوجۀ رسول (عائشه و حفصه) بر علیه رسول خدا قیام کنید، و در دشمنى و کید و کارشکنى با یکدیگر همدست و همداستان شوید، بدانید که خداوند ولىّ و مولاى رسول اللَه است؛ و دیگر جبرائیل أمین و صالح المؤمنین (أمیر الموحّدین علیه السلام) وَلیّ و مَوْلای رسول خدا هستند؛ و از اینها گذشته نیز فرشتگان به کمک و مساعدت و نصرت پیوسته ظهیر و یار و یاورند».

 و إعلان برائت از مشرکین را که رسول اللَه بر صفحه‏اى نوشتند و به ابو بکر دادند، تا در موسم حجّ سنۀ نهم از هجرت در منىٰ براى مردم بخواند، طبق وحى جبرائیل که خداوند پیام به پیغمبر داد که باید این صحیفه را یا خودت اى پیغمبر براى مشرکان قرائت کنى؛ و یا کسى که همانند تو و از تو باشد؛

 رسول خدا أمیرالمؤمنین علیه السلام را به دنبال ابو بکر فرستادند، تا نامه را از او

بگیرد، و خودش برود و در مکّه در موسم حجّ بر مشرکان بخواند.

 أمیرالمؤمنین علیه السلام که به منزلۀ نفس و روح رسول خدا بود، نامه را از ابو بکر گرفت و خود به مکّه رهسپار شد؛ و در عقبۀ منى در موسم براى مشرکان قرائت کرد:

 ﴿وَ أَذانٌ مِنَ اللَهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَهَ بَرِي‏ءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ﴾‏[[20]](#footnote-20) ـ الآیات.

 «از جانب خداوند و از جانب رسول او به سوى تمام مردم در روز بزرگ حجّ که روز عید قربان است، إعلام و إعلان مى‏شود که خداوند و رسول خداوند از مشرکین برى‏ء و بیزارند». این مسئولیّت بر عهدۀ أمیرالمؤمنین که جانش و روحش از رسول خداست محوّل شد.

 و مراد از ﴿اُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾ (گوشهاى گیرنده و حفظ کننده) در آیۀ: ﴿وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ﴾[[21]](#footnote-21)

 «و حفظ مى‏کند و در خود مى‏گیرد گوش‏هاى شنونده و در برگیرنده» وجود مقدّس أمیرالمؤمنین علیه السلام است.

 و مراد از آل یاسین که خداوند در آیۀ: ﴿و سَلامٌ عَلى‏ إِلْ‏ياسِينَ‏﴾[[22]](#footnote-22)

 «و سلام بر آل یاسین» بر آنها درود و سلام مى‏فرستد، أئمّۀ معصومین سلام اللَه علیهم أجمعین هستند.

 و مراد از کسى که به نور خدا شرح صدر پیدا کرده در آیۀ: ﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى‏ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾[[23]](#footnote-23)

 «آیا آن کسى که خداوند سینۀ او را فراخ کرده و شرح صدر عنایت فرموده، و على هذا او پیوسته با نورى از جانب پروردگارش همراه است» أمیرالمؤمنین علیه السلام است.

 و مراد از ﴿صِراطِي﴾ (راه خدا) در آیۀ: ﴿وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾[[24]](#footnote-24)

 «و اینست صراط من که مستقیم است، پس شما از این صراط پیروى کنید، و از این راه درآئید، و دنبال راههاى مختلف نروید که شما را از راه خدا باز مى‏دارد، و متفرّق و متشتّت مى‏گرداند» راه مستقیم و صراط خدا راه علىّ بن أبی‌طالب است.

 و مراد از ﴿مَنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَي صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (کسى که هموار و مستوى بر راه راست راه مى‏رود) در آیۀ شریفۀ: ﴿أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى‏ وَجْهِهِ أَهْدى‏ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[[25]](#footnote-25)

 «آیا آن کسى که به روى خود در افتاده و راه مى‏رود؛ بهتر راه را مى‏یابد و به مقصد مى‏رسد، یا آن کسى که هموار و مستوى بر صراط مستقیم راه مى‏پیماید؟» أمیرالمؤمنین علیه السلام است.

 رسول خدا در خیبر فرمود: لاُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللَهَ وَ رَسُولَهُ وَ یُحِبُّهُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ کَرَّارٌ غَیْرُ فَرَّارٍ، لَمْ یَرْجِعْ حَتَّی یَفْتِحَ اللَهُ بِیَدَیْهِ.

 «من فردا لواى جنگ را به کسى مى‏سپارم که خدا و رسول خدا را دوست دارد؛ و خدا و رسول خدا او را دوست دارند؛ او پیوسته حمل مى‏کند و هیچگاه پشت بر جنگ نمى‏کند؛ و او از این مأموریّت برنمى‏گردد، تا اینکه خداوند فتح و ظفر را با دو دست او نصیب مسلمانان مى‏کند».

 فردا على را طلب کرد، و بر چشمان دردناک و رَمَدآلودش آب دهان مبارک سود، و عَلَم را به وى سپرد، و حیدر کَرّار در قلعۀ خیبر را از بیخ برکند، و خیبر را فتح نمود.

 و این واقعه در وقتى بود که در دو روز قبل از آن علم را به ابو بکر و عمر سپرده بود و هر دو خائباً خاسراً فرار کرده، و بدون انجام مأموریّت و فتح از جنگ برگشتند.

 از اینجاست که رسول خدا دو مرتبه فیما بین خود و على عقد أخوّت بست؛ یکى در مکّه که بین مهاجرین عقد أخوّت بست؛ و دیگر بعد از ورود در مدینه بین مهاجرین مکّه و انصار مدینه؛ و در هر دو بار على علیه السلام را برادر خود قرار داد.

 پیغمبر فرمود: عَلِیٌّ أقْضَاکُمْ. «على کسى است که از همه شما بهتر و درستتر قضاوت مى‏کند».

 پیامبر فَتَحَ لِعَلِیٍّ ألْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، هزار در دانش را بر روى على گشود.

 پیغمبر فرمود: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمَ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا. «من شهر علم مى‏باشم؛ و على درِ آن است».

 پیغمبر فرمود: أنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا «من خانۀ حکمت مى‏باشم، و على درِ آن است».

 پیغمبر فرمود: أنَا مَدِینَةُ الْجَنَّةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا «من شهر بهشت مى‏باشم، و على درِ آن است».

 فلهذا پیغمبر فرمود: أنَا وَ عَلِیٌّ أبَوَا هَذِهِ اْلاُمَّةِ «من و على، دو پدر این امّت هستیم».

 و لهذا فرمود: حَقُّ عَلِیٍّ عَلَی هَذِهِ اْلاُمَّةِ کَحَقِّ الْوَالِدِ عَلَی وَلَدِهِ «حقّ علىّ بن ـ أبی‌طالب بر این امّت، همانند حقّ پدر است بر فرزندش».

 و لهذا فرمود: عَلِیٌّ وَزِیری وَ وَارِثی «على وزیر من است؛ و على وارث من است».

 و لهذا فرمود: یا عَلِیُّ لاَیُحِبُّکَ إلّاَ مُؤْمِنٌ وَلاَیُبْغِضُکَ‌إلّاَ مُنَافِقٌ. «دوست ندارد تو را مگر مؤمن! و دشمن ندارد تو را مگر منافق!»

 و به همین جهت فرمود: عِنْوَانُ صَحِیفَةِ الْمُؤْمِنِ: حُبُّ عَلِیِّ بْنِ ابیِطَالِبٍ.[[26]](#footnote-26)

 «عنوان صحیفه و نامۀ عمل مؤمن، محبّت علىّ بن أبی‌طالب است».

 و به همین جهت فرمود: اَلنَّظَرُ إلَی وَجْهِ عَلِیٍّ عِبَادَةٌ. «نظر کردن بر چهرۀ على، عبادت است».

 و فرمود: مَثَلُ عَلِیٍّ فِی هَذِهِ اْلاُمَّةِ مَثَلُ قُلْ هُوَ اللَهُ أحَدٌ. «مثال و شباهت على‏

در این اُمّت، مثال ﴿قُل هُو اللَه أحَد﴾ است»، هر کس یک بار بخواند گویا یک ثلث قرآن را خوانده است، و اگر دو بار بخواند دو ثلث از قرآن را؛ و اگر سه بار بخواند گویا یک ختم قرآن کرده است. و کسى که على را به قلب دوست داشته باشد ثلث ایمان را حائز شده است؛ و اگر به قلب و زبان پیروى کند، دو ثلث از ایمان را دارد؛ و اگر به قلب و زبان و أعضاء و جوارح دوست داشته باشد و پیروى کند، ایمان او تمام ایمان خواهد بود.

 پیغمبر فرمود: عَلِیٌّ مِنِّی کَنَفْسی؛ طَاعَتُهُ طَاعَتِی وَ مَعْصِیَتُهُ مَعْصِیَتی. «نسبت على با من همچو جان من است؛ پیروى از او پیروى از من است، و مخالفت او مخالفت با من است».

 پیغمبر فرمود: یا عَلِیُّ أنْتَ تُبْرِئُ ذِمَّتِی، وَ أنْتَ‏ خَلِیفَتی عَلَی اُمَّتِی. «اى على تو هستى که ذمّۀ مرا إبراء مى‏کنى! و تو هستى که جانشین من بر امّت من مى‏باشى».

 پیغمبر فرمود: یا عَلِیُّ أنْتَ تَقْضِی دَیْنی. «اى على تو هستى که دَیْن مرا ادا مى‏کنى».

 پیغمبر فرمود: إنَّ وَصِیِّی وَ وَارِثی وَ مُنْجِزَ وَعْدِی عَلِیُّ بْنُ ابیِطَالِبٍ. «حقّاً که وصىّ من و وارث من و وفا کنندۀ به سرعت به وعدۀ من، علىّ بن أبی‌طالب است».

 و پیغمبر فرمود: یا عَلِیُّ أنْتَ تُؤَدِّی عَنِّی، وَ تُسْمِعُهُمْ صَوْتی، وَ تُبَیِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِیهِ بَعْدی.[[27]](#footnote-27) «اى على تو هستى که تعهّدات و مسئولیّت‏هاى مرا أدا مى‏کنى؛ و صداى مرا به جهانیان مى‏رسانى؛ و در اختلافاتى که بعد از من پدیدار شود، تو حقّ را براى آنان آشکارا مى‏کنى».

 از همۀ اینها گذشته در اثر بخشش خاتم به سائل در حال رکوع در مسجد پیامبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم آیۀ ولایت فرود آمد؛ و صریحاً به طور حصر و انحصار آن حضرت را در طراز رسول خدا به ولایت إلهیّه، ولِىِّ مسلمین قرار داد؛ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾.[[28]](#footnote-28) «اینست و جز این نیست‏

که ولىّ و صاحب اختیار و مدبّر و أولى به شما از خود شما، خدا و رسول خدا و کسانى که اقامه نماز مى‏کنند و زکات و صدقه را در حال رکوع مى‏دهند، مى‏باشند».

 و این آیه در سورۀ مائده است؛ و چنانکه مى‏دانیم این سوره، آخرین سوره‏اى است که بر رسول اللَه نازل شده است؛ و این آیه بعد از حجّة الوداع در مدینه در طول هفتاد روزى که از غدیر خمّ تا روز رحلت رسول اللَه بوده است وَحْى گردیده است.

 و در همان ایّام کسالت، رسول خدا دستور دادند، تمام درهائى را که از خانه‏هاى مجاور أصحاب به مسجد رسول اللَه باز کرده بودند، همه را بستند، و بطور کلى مسدود نمودند؛ تا راهى از آن منازل به مسجد نبوده باشد، مگر در خانۀ أمیرالمؤمنین علیه السلام را که به دستور رسول خدا باز گذاردند و مسدود نکردند.

 از جمله درِ خانۀ عبّاس عموى رسول خدا و درِ خانۀ عمر و ابو بکر را بستند؛ عبّاس نزد رسول خدا آمد و اجازه خواست تا درِ خانه‏اش را باز گذارند؛ رسول اللَه فرمود: این اجازه به دست من نیست؛ خداى اجازه نداده است. عمر گفت: یا رسول اللَه اجازه بدهید یک دریچه از بالا، از منزل من باز باشد تا تشریف فرمائى شما را به مسجد ببینیم! حضرت فرمود: خداوند وَحْى فرستاده است که همۀ درها بسته شود غیر از در منزل علىّ بن أبی‌طالب. و بنابراین رسول اللَه دستور داد تمام دریچه‏ها و حتّى خُوخَۀ‏[[29]](#footnote-29) خانۀ أبو بکر را بستند.

 بارى تمام این مطالب وقایعى است که راجع به أمیرالمؤمنین علیه السلام در زمان رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم واقع شده است؛ و اینها و نظایر اینها که شمارش آنها بسیار است همه دلالت بر قرب شدید و روحانیّت اکید و ولایت آن حضرت با ولایت رسول خدا مى‏کند؛ و اگر کسى اُصولاً از عنوان وَصىّ بودن و خلافت آن حضرت نیز هیچ سابقۀ ذهنى نداشته باشد، مانند یک شخص خارجى مذهب مثل یهودى یا نصرانى، و این مطالب را ببیند، بدون شک مى‏گوید: این مقام بدون تردید مقام خلافت و ولایت و إمامت بعد از رسول است. و ما این مطالب را که همۀ آنها

بطور تفصیل و بحث مشروح در ضمن مباحث کتاب «امام‏شناسى» گذشته و نیز خواهد آمد، با أسناد معتبره از کتب شیعه، و از کتب عامّه مانند حفّاظ آنان آورده و مى‏آوریم، و هر کس عاجلاً بخواهد غیر از آنچه تا به حال در کتاب «امام‏شناسى» آمده است به أسناد آنها مراجعه کند به کتاب شریف «غَایَةُ الْمَرَام‏» سَیِّد هاشم بَحْرانی و «شَوَاهِدُ التَّنْزیل‏» حَاکِم حَسْکَانی، و «فَرائد السِّمطَین‏» حَمُّویی و سه جلد تاریخ أمیرالمؤمنین علیه السلام از «تاریخ دمشق» تألیف ابن عساکر مراجعه نماید.

 بارى از این مقدّمه استفاده شد که زمینۀ خلافت علىّ بن أبی‌طالب، از بدءِ بعثت رسول الله، و در دوران بیست و سه سال نبوّت آن حضرت کاملاً مشهود و ملموس بود؛ و براى هر گروه و دسته‏اى معلوم و مبیّن شده بود. و لیکن اینک که رسول خدا عازم رحلت است و جبرائیل خبر ارتحال آن حضرت را آورده است، در غدیر خمّ إعلان عمومى و نصب عَلَنى، و ابلاغ ولایت و امامت أمیرالمؤمنین علیه السلام براى همۀ طوایف مسلمانان بطور دسته جمعى بود، که رسول خدا در حِجَّة الوداع زمینه را مساعد مى‏نمود؛ و در خطبه‏ها از کتاب خدا و عترت خود سخن مى‏گفت تا بدین مرحلۀ غدیر که رسید، جبرائیل نازل و آیۀ‏ ﴿بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ‏﴾ را فرود آورد.

 و ما این مقدّمۀ شریفه را با ذکر حدیث شریفى که از حضرت علىّ بن موسى الرضا ـ علیه آلاف التّحیّة و الثّناء ـ در مجلس مأمون روایت شده است و از کتاب «غایة المرام» مى‏آوریم ختم مى‏کنیم:

## حدیث حضرت رضا علیه السّلام در مجلس مأمون‏

 سیّد بحرانى از ابن بابویه، از علىّ بن حسین بن شاذویه مؤدّب، و جعفر بن محمّد بن مسرور، روایت مى‏کند که آن دو نفر، از محمّد بن عبد اللَه بن جعفر حِمْیَرى، از پدرش، از رَیَّان بن صَلْت روایت مى‏کنند که او گفت:

 حضرت امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون که در مَروْ تشکیل یافته بود حضور یافتند؛ و در آن مجلس جمعى از علماى أهل عراق و خراسان حضور داشتند.

 مأمون گفت: از معناى این آیه مرا مطّلع کنید: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبَادِنَا﴾.[[30]](#footnote-30) «سپس ما کتاب را به إرث دادیم به آن کسانى از بندگان ما که آنها را برگزیده‏ایم».

 علماء گفتند: مراد خداوند از این بندگان برگزیده، جمیع اُمّت هستند.

 مأمون گفت: اى ابو الحسن؛ تو در این باره چه مى‏گوئى؟! حضرت فرمود: من این طور که اینها مى‏گویند نمى‏گویم؛ و لیکن من مى‏گویم که: مراد از برگزیدگان در این آیه، عترت طاهرۀ رسول خدا هستند.

 مأمون گفت: چگونه خداوند از این کلمه، عترت را إراده کرده است؛ و اُمّت را اراده نکرده است؟!

 حضرت فرمود: اگر از این کلمه، اُمَّت را اراده کرده بود، لازمه‏اش این بود که جمیع اُمَّت داخل در بهشت شوند؛ زیرا پس از آنکه مى‏فرماید: ﴿فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَهِ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾[[31]](#footnote-31) «بعضى از آنها نسبت به خود ستم مى‏نمایند، و بعضى راه اقتصاد پیش مى‏گیرند؛ و بعضى در خیرات به إذن خدا سبقت مى‏گیرند؛ و اینست فضل بزرگ»؛

 همه را در بهشت جمع مى‏کند و مى‏فرماید: ﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ﴾[[32]](#footnote-32). «در بهشت‏هاى عَدْن داخل مى‏شوند؛ و در آنجا از دستبندهاى طلا به آنان زینت مى‏کنند؛ و به لؤلؤ نیز آنها را مى‏آرایند؛ و لباس آنها حریر است».

 (و بنابراین چون همۀ اُمّت در بهشت نیستند؛ لا محاله مراد از کلمۀ برگزیدگان که شامل سه صنف مزبور مى‏شود، عترت است) فَصَارَ الْوِرَاثَةُ لِلْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ لاَ لِغَیْرِهِمْ «و بنابراین وراثت کتاب خدا منحصر در عترت طاهره مى‏شود؛ نه در غیر ایشان».

 مأمون گفت: عترت طاهره چه کسانى هستند؟!

 حضرت فرمود: اَلَّذِینَ وَصَفَهُمُ اللَهُ تَعَالَی فِی کِتَابِهِ؛ فَقَالَ: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾، وَ هُمُ الَّذِینَ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: «إنِّی مُخَلِّفٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتی أهْلَ بَیْتی؛ ألاَ وَ إنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرقَا حَتَّی یَردَا عَلَیَّ الْحَوْضَ؛ فَانْظُرُوا کَیْفَ تَخْلُفُونی فِیهِمَا! أیُّهَا النَّاسُ لاَ تُعَلِّمُوهُمْ فَإنَّهُمْ أعْلَمُ مِنْکُمْ‏»

 «آن کسانى که خداوند ایشان را در کتاب خود توصیف نموده و گفته است: «اینست و جز این نیست که خدا اراده کرده است که از شما أهل بیت، هر رجس و پلیدى را از بین ببرد؛ و به طهارت کلّیّه و مطلقه برساند». و ایشانند آن کسانى که رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم دربارۀ آنها فرمود: «من دو متاع نفیس و پر قیمت در میان شما از خود مى‏گذارم: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من! آگاه باشید که آن دو هیچگاه از هم جدا نمى‏شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند! شما اى مردم نظر کنید و بیندیشید که چگونه این خلافت و یادگارى مرا در آن دو چیز محترم مى‏شمارید؟! و مرا در آنها حفظ مى‏کنید؟! اى مردم شما ایشان را تعلیم نکنید! و چیزى یاد ندهید! زیرا که آنان از شما داناترند».

 در اینجا علماء مى‏پرسند از آن حضرت که مراد از عترت رسول اللَه همان آل رسول اللَه است؟!

 حضرت پاسخ مى‏دهند: آرى!

 دیگر در اینجا بحث حضرت شروع مى‏شود و بسیار مطالب نفیس و ارزنده بیان مى‏کنند که به صفحات «غایة المرام» که بلند و رَحْلى و پر خط است قریب سه صفحه مى‏شود؛ و ما به جهت اختصار از ذکر ذیل آن خوددارى کردیم.[[33]](#footnote-33)

 مقدّمۀ دوّم:

## مختلف بودن مسلمانان زمان رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در اعتقاد به آن حضرت‏

 اصحاب رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم و به طور کلّى تمام مسلمانانى که در زمان آن حضرت ایمان آورده‏اند، همگى از جهت بینش نبوّت و معناى وحى و ادراک مقامات و درجات رسول خدا، و فهمیدن عالم غیب، و یقین بر خلوص و اخلاص رسول اللَه در تمام اعمال و رفتار شخصى و اجتماعى، عبادى و غیر عبادى، و نگرش به آن حضرت از جنبۀ طهارت معنوى، و وصل به ملأ أعلى و جبرائیل، و بالأخره به طور اجمال رؤیت رسول خدا را از جهت از خود برون‏آمدگى و به خدا پیوستگى، در تمام شئون از شئونات، یکسان نبوده‏اند، بلکه در درجات و حالات مختلف بوده‏اند.

 بعضى همچون سَلْمَان و عَمَّار و مِقْدَاد و أبُوذَرّ و عُثْمَانُ بْنُ مَظْعُون، و خَبَّابُ بْنُ أرَتّ و بسیارى از شهداى بدر و اُحد و أحزاب و سایر غزوات و غیرهم، چنان به‏

آن حضرت ایمان و اعتقاد داشتند که در برابر اراده و اختیار آن حضرت، إراده و اختیارى نداشتند، و فانى محض بودند، آن حضرت را متّصل به عوالم غیب مى‏دیدند، و از هواى نفس برون آمده، و به خدا پیوسته مى‏نگریستند.

 براى آنها تفاوتى نداشت، چه آیات قرآن را رسول خدا براى آنان بخواند؛ و یا از أوامر و نواهى شخصى به آنها أمر و نهى کند، فعل آن حضرت عبادى باشد، یا سیاسى، شخصى باشد یا اجتماعى، نکاح باشد یا صوم و حجّ، تعدّد زوجات و نکاح زن پسر خوانده باشد یا غیر، هجرت باشد یا إقامت، جنگ باشد یا صلح. هر چه باشد و به هر کیفیّتى باشد، فعل خداست، و از جانب خداست و طهارت محض است، و حقیقت خالص بدون شائبه‏اى از غشّ و غلّ عالم اعتبار و مجاز است.

 بعضى بین آیات قرآن و وحىِ مُنزَل، و بین آراء و افکار آن حضرت فرق مى‏گذاشتند؛ مى‏گفتند: ما آیات نازله را در قرآن کریم واجب اْلاِتّباع مى‏دانیم؛ امّا در آراء و انظار رسول خدا پیروى و تبعیّتى نداریم؛ و به همین لحاظ هیچ الزامى نداریم که در آراء شخصیّه و أفکار رسول خدا تابع او باشیم؛ و اختیار و ارادۀ خود را پیرو و فانى در اختیار و اراده او قرار دهیم. رسول خدا صاحب نظر است؛ ما هم صاحب نظر هستیم؛ در بعضى اوقات نظر او را مقدّم مى‏داریم؛ و در برخى نظر خود را.

 و خلاصۀ مطلب، همچنان که بسیارى از عامّه مى‏گویند: رسول خدا در اُمور شخصى و آراء و انظار خود، و یا در ترتیب جیش و سپاه، و گسیل داشتن جند و لشکر براى غزوه و یا سریّه، و در تنسیق و تنظیم اُمور ادارى و کشورى، مجتهد بود، و احیاناً جایزالخطاء بود؛ و دیگران نیز مجتهدند، و مُصیب و مُخطی.

 لهذا دیده مى‏شود که در بسیارى از موارد به حضرت مى‏گفتند: این کلام توست یا کلام خداست؟! این أمر از ناحیۀ توست یا از ناحیۀ خدا؟! این را تو خود گفتى یا خدایت أمر کرده است؟!

## گواهى تواریخ معتبره بر رفتار أبو بکر و عمر

 آنچه در تواریخ معتبره بیشتر به چشم مى‏خورد، صاحبان این‏گونه رفتار در اغلب، أبوبکر و عمر بوده‏اند. و ما در اینجا چند نمونه مى‏آوریم:

 أوّل: در سنۀ ششم از هجرت در ماه ذوالقِعدة که رسول خدا با جماعتى از أصحاب به قصد طواف خانۀ خدا به سوى مکّه حرکت کردند؛ و با خود شتر براى‏

قربانى همراه داشتند، در زمین حُدیْبِیَّة کفّار قریش از رفتن آن حضرت ممانعت کردند؛ و صلحنامه بین رسول اللَه و آنها نوشته شد؛ حضرت دستور دادند که در همان محلّ حُدیْبِیَّة سرهاى خود را بتراشند، و شترها را قربانى کنند؛ و از احرام بیرون آیند.

 این معنى براى بعضى از اصحاب بسیار گران آمد؛ و حاضر براى حَلْق و قربانى نشدند. رسول خدا غمگین شد و شکایت به اُمّ سلمه کرد. اُمّ سلمه گفت: اى رسول خدا شما خودتان سر بتراشید و قربانى کنید؛ رسول خدا حَلْق نمود و نَحْر کرد، و آن جماعت، با شکّ و تردیدى که در نبوّت آن حضرت پیدا کردند، حلق نموده و نحر کردند.

 هنوز صلحنامه نوشته نشده بود که عمر بن الخطّاب ناگهان برجست و نزد ابو بکر رفت، و راجع به این قضیّه و عدم ورود به مکّه و بجا آوردن عمره، و قربانى و حَلْق در بیابان و شرائط صلحى که بر مسلمانان ناگوار و سخت بود شکایت کرده و گفت: آیا این مرد رسول خدا نیست که چنین و چنان مى‏کند؟!

 و بعد از ردّ و بدل‏هائى عمر مى‏گوید: نزد پیغمبر آمدم و گفتم: آیا تو پیغمبر نیستى؟!

 فرمود: آرى! گفتم: مگر ما بر حق نیستیم و دشمن ما بر باطل نیست؟! فرمود: آرى!

 گفتم: پس این سرشکستگى و حقارت چیست که به دست تو در این پیمان و صلح به ما رسیده است؟!

 فرمود: آرى من رسول خدا هستم، و هرگز مخالفت أمر او نخواهم نمود؛ و او یار من خواهد بود؛ و مرا نصرت خواهد نمود!

 گفتم: مگر به ما وعده ندادى که به زودى به مکّه مى‏رویم و طواف مى‏کنیم؟!

 فرمود: آرى! ولى آیا هیچ به تو خبر دادم که در این سال طواف مى‏کنیم؟! گفتم: نه، چنین نگفتى!

 حضرت فرمود: به درستى که به مکّه خواهى رفت و طواف خواهى نمود!

 عمر مى‏گوید: از آن روز که اسلام آوردم تا آن روز که در حدیبیّه بودم، در

نبوّت پیغمبر شکّ ننمودم، ولى آن روز شکّ آوردم.[[34]](#footnote-34)

## شکّ عمر در نبوّت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله در حدیبیّه‏

 دوّم: در سنۀ دهم از هجرت در حجّة الوداع که رسول خدا بر فراز کوه مروه از طرف وحى آسمانى إلهى توسّط جبرائیل، أمر کردند کسانى که با خود قربانى (هدى از قبیل شتر) نیاورده‏اند باید نیّت حجّ را تبدیل به عمره کنند؛ و از احرام بیرون آیند؛ از جمله اشخاصى که شدیداً با این موضوع مخالفت کرد، عمر بود؛ که گفت: اَیَرُوحُ أحَدُنَا إلَی عَرَفَةَ وَ فَرْجُهُ یَقْطُرُ مَنِیًا؟[[35]](#footnote-35) «چگونه یکى از ما به عرفات برود، در حالى که از او مَنى مى‏چکد»؟! حضرت فرمود: او به قضیّه ایمان نمى‏آورد تا زمانى که بمیرد.

 چون سخن او و همدستانش به گوش رسول خدا رسید؛ آثار غصب چنان در چهره‏اش پدیدار شد، که آمد در میان مردم خطبه خواند و فرمود: أمَّا بَعْدُ فَتُعَلِّمُونَ أیُّهَا النَّاسُ! لأنَا وَ اللَهِ أعْلَمُکُمْ وَ أتْقَاکُمْ لَهُ! وَ لَوِ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أمْری مَا اسْتَدْبَرْتُ مَا سُقْتُ هَدْیًا وَ لأحْلَلْتُ.[[36]](#footnote-36) «آیا شما مى‏خواهید خدا را یاد بدهید و تعلیم کنید اى مردم! من به خدا سوگند از همۀ شما علمم بیشتر و تقوایم أفزون‏تر است؛ و اگر من مى‏دانستم از آنچه پیش آمد کرده است؛ در آن زمان که گذشت، هیچگاه با خود قربانى نمى‏آوردم؛ و من هم مانند شما مُحِلّ مى‏شدم و از إحرام بیرون مى‏آمدم».

 و چون از علّت غضب آن حضرت پرسیدند، فرمود: چگونه من غضبناک نشوم، آخر أمر مى‏کنم عمل نمى‏کنند؛ آیا مگر نفهمیدى که من مردم را به عملى أمر مى‏کنم و آنها در آن تردید و شکّ مى‏نمایند؟![[37]](#footnote-37)

 عُمَر این أمر خدا و رسول خدا را ناپسند داشت تا در زمان حکومت خود، صریحاً این حکم را برداشت، و گفت: در زمان حجّ، عمرۀ تمتّع نباید بجاى‏

بیاورند؛ و هر کس بجاى آورد، من بر او حدّ جارى مى‏کنم. عمر مى‏گوید: من اعتراف دارم که تمتّع، سنّت و دستور رسول خداست؛ و لیکن نظر من این است که نباید بجاى آورده شود.

 أبو موسى أشعرى گوید: إنَّ عُمَرَ قَالَ: هِیَ سُنَّةُ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ـ یَعْنِی الْمُتْعَةَ ـ وَ لَکِنِّی أخْشَی أنْ یُعَرِّسُوا بِهِنَّ تَحْتَ الأرَاکِ ثُمَّ یَرُوحُوا بِهِنَّ حُجَّاجًا.[[38]](#footnote-38)

 عمر مى‏گفت: «حجّ تمتّع دستور و سنّت رسول خداست؛ و لیکن من بیم از آن دارم که مردانِ حاجى زنان خود را در زیر درخت‏هاى أراک فرود آرند؛ و سپس آنها را براى انجام حجّ به عرفات ببرند».

 و ما به حول اللَه و قوّته بحمد اللَه بحث کافى در ابتداى جلد ششم از «امام‏شناسى» پیرامون این داستان نمودیم.

## جلوگیرى عمر از آوردن قلم و کاغذ براى رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله‏

 سوم: در «طبقات» ابن سعد روایاتى بسیار وارد است که چون رسول خدا در بستر مرگ، تقاضاى قلم و کاغذى نمود تا چیزى بنویسد که اُمَّت او هیچگاه گمراه نشوند عمر گفت: إنَّ الرَّجُلَ لَیَهْجُرُ «بر این مرد مرض غلبه کرده و هذیان مى‏گوید»، کَفَانَا کِتَابُ اللَهِ «کتاب خدا براى ما کافى است». و پیوسته ممانعت مى‏کرد، تا اختلاف و مشاجره در بین حاضرین مجلس رسول خدا پدید آمد، جمعى گفتند بیاوریم و جمعى از طرفداران عمر مى‏گفتند: لازم نیست، تا رسول اللَه به شدّت ناراحت شد؛ و فرمود: برخیزید و بروید! در این مجلس محلّ تشاجر و منازعه نیست؛ و از دنیا با یک دنیا غم و غصّه چشم بر بست.

 ابن عبّاس پیوسته در زمان حیات خود مى‏گفت: اَلرَّزِیَّةُ کُلُّ الرَّزِیَّةِ مَا حَالَ بَیْنَ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وَ بَیْنَ أنْ یَکْتُبَ لَهُمْ ذَلِکَ الْکِتَابَ مِنِ اخْتِلاَفِهِمْ وَ لَغْطِهِمْ.[[39]](#footnote-39)

 «مصیبت بزرگ، تمام مصیبت از آن بود که میان رسول خدا و میان آن نامه‏اى که مى‏خواست بنویسد جدائى انداختند و نگذاشتند آن مکتوبى را که در نظر داشت بنویسد؛ و به علّت اختلاف و بلند کردن صدا در مجلس آن حضرت، مانع از این مهمّ شدند.

 محمد حسین هَیْکَل مى‏گوید: وَ فیمَا هُوَ فِی هَذِهِ الشِّدَّةِ وَ فِی الْبَیْتِ رِجَالٌ قَالَ: هَلُمُّوا أکْتُبْ لَکُمْ کِتَابًا لاَ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أبَدًا.

 قَالَ بَعْضُ الْحَاضِرینَ: إنَّ رَسُولُ اللَهِ صلّی‌اللهُ علیه (وآله) قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ؛ وَ عِنْدَکُمُ الْقُرْآنُ؛ وَ حَسْبُنَا کِتَابُ اللَهِ؛ وَ یَذْکُرُونَ أنَّ عُمَرَ هُوَ الَّذی قَالَ هَذِهِ الْمَقَالَةَ. وَ اخْتَلَفَ الْحُضُورُ، مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ: قَرَّبُوا یَکْتُبْ لَکُمْ کِتابَا لاَ تَضِلُّوا بَعْدَهُ؛ مِنْهُمْ مَنْ یَأْبَی ذَلِکَ مُکْتَفِیًا بِکِتَابِ اللَهِ؛ فَلَمَّا رَأَیَ مُحَمَّدٌ خُصُومَتَهُمْ قَالُوا: قُومُوا![[40]](#footnote-40)

 و در آن حال شدّت مرض و غلبۀ کسالت که پیوسته در پهلوى آن حضرت آب خنکى مى‏گذاشتند؛ و پیوسته آن حضرت دست خود را در آن ظرف آب مى‏برد و بر صورت خود مى‏کشید؛ و تب آن‏قدر زیاد بود که أحیاناً آن حضرت را بیهوش مى‏کرد، و سپس به هوش مى‏آمد؛ و پیامبر از آن تب، بزرگترین شدائد را تحمّل مى‏کرد؛ و در آن اطاق مردانى بودند، پیغمبر فرمود: «بیائید من براى شما نامه‏اى بنویسم که پس از آن هیچگاه گمراه نخواهید شد!

 بعض از حاضران گفتند: درد و مرض بر رسول خدا غلبه کرده؛ و نزد شما قرآن است و کتاب خدا ما را بس است؛ و مى‏گویند که: عُمَر بود که این گفتار را گفت. حاضران اختلاف کردند، بعضى از ایشان گفتند: نزدیک آورید؛ براى شما نامه‏اى بنویسد که بعد از آن گمراه نشوید! و بعضى از ایشان امتناع کردند و گفتند: کتاب خدا کافى است. چون مُحَمَّد دشمنى و خصومّت آنان را دید، گفتند: برخیزید»!

 هَیْکَلْ بعد از این عبارات بدون فاصله مى‏گوید: وَ مَا فَتِئَ ابْنُ عَبَّاسٍ بَعْدَهَا یَرَی أَنَّهُمْ أضَاعُوا شَیْئًا کَثِیرًا بِأنْ لَمْ یُسَارِعُوا إلَی کِتَابَةِ مَا أرَادَ النَّبِیُّ إمْلاَءَ‌هُ.

 أمَّا عُمَرُ فَظَلَّ وَ رَأیَهُ، أنْ قَالَ اللَهُ فِی کِتَابِهِ الْکَریمِ: مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْ‏ءٍ.[[41]](#footnote-41)

 «پس از این قضیّه، ابن عبّاس، همیشه نظرش این بود و یادآور مى‏شد که: حاضران مجلس چیزهاى مهمّ و بزرگ و فراوانى را از دست دادند؛ به آنکه در

آنچه رسول خدا ارادۀ نوشتن آن را کرده بود، شتاب نورزیدند.

## موارد مخالفت صریح عمر با رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله‏

 و امّا عُمَر پیوسته در رأى خود ثابت بود که خدا در کتاب کریم خود گفته است: ما در کتاب از آوردن هیچ چیز کوتاهى نکرده‏ایم».

 چهارم: ابن عَسَاکِر، شش روایت آورده است که در روز طائف حضرت رسول خدا با حضرت أمیرالمؤمنین علیهما الصّلاة و السّلام مدّتى نجوى کرده و به پنهانى سخن مى‏گفتند؛ و چون به واسطۀ طول کشیدن زمان این رازگوئى، آثار کراهیت در چهرۀ بعضى از أصحاب (أبو بکر و عُمَر) ظاهر شد؛ بعداً که از رسول خدا دربارۀ این نجوى با أمیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند، رسول خدا فرمود: من با على، نجوى نکردم؛ بلکه خداوند با او نجوى کرد؛ و او را همراز و هم سرّ خود گرفت.

 در یک روایت دارد: فَرَأَی الْکَرَاهِیةَ فِی وُجُوهِ رِجَالٍ فَقَالُوا: قَدْ أطَالَ مُنَاجَاتَهُ مُنْذُ الْیَوْمِ فَقَالَ: مَا أنَا انْتَجَیْتُهُ وَ لَکِنَّ اللَهَ انْتَجَاهُ.

 «پیامبر در چهرۀ مردانى آثار کراهت و ناخوشایندى دید؛ و آنان مى‏گفتند: مناجات پیغمبر با على از اوّل روز تا به حال به طول انجامیده است؛ رسول خدا فرمود: من با او به پنهانى سخن نگفتم؛ بلکه خدا با او به پنهانى سخن گفت».

 و در یک روایت دارد: فَلَحِقَ أبُوَبکْرٍ (ظ) وَ عُمَرُ فَقَالاَ: طَالَتْ مُنَاجَاتُکَ عَلِیًّا یَا رَسُولَ اللَهِ! قَالَ: مَا أنَا اُنَاجِیهِ (کذا) وَ لَکِنَّ اللَهَ انْتَجَاهُ.[[42]](#footnote-42)

 «سپس ابو بکر و عمر خود را به رسول خدا رسانیده؛ و گفتند: اى رسول خدا: این رازگوئى و نجواى تو با على خیلى به درازا کشیده است!

 رسول خدا فرمود: من با او به پنهانى سخن نمى‏گویم؛ بلکه خداوند او را به مناجات خود مخصوص گردانیده و همراز خود کرده است».

 پنجم: ابن أبى الحدید مى‏گوید: ابن عبّاس گفت: من با عمر در یکى از سفرهایش، به شام مى‏رفتیم؛ اتّفاقاً روزى تنها بر روى شترش مى‏رفت، من به دنبال او رفتم، گفت: اى ابن عبّاس من از پسر عمویت (علىّ بن أبی‌طالب) به تو گله دارم؛ من از او خواستم که در این سفر با ما همراه باشد؛ و او از آمدن امتناع ورزید.

 من همیشه او را غصّه‏دار و اندوهگین مى‏بینم؛ تو سبب غصّه‏اش را چه مى‏دانى؟!

 من گفتم: اى أمیر مؤمنان! تو مى‏دانى که سببش چیست!

 گفت: من چنین مى‏دانم که به سبب از دست رفتن خلافت، این‏طور محزون و غمگین است.

 من گفتم: به همین جهت است؛ او چنین مى‏داند که رسول خدا أمر خلافت را براى او مقرّر کرده است.

 گفت: اى ابن عبّاس! اگر رسول خدا أمر خلافت را براى او بخواهد؛ و خداوند نخواهد در این صورت چه خواهد شد؟! رسول خدا أمرى را إراده کرد؛ و خداوند غیر آن أمر را اراده کرد؛ و بنابراین مراد خدا به تحقّق پیوست، و مراد رسول او عملى نشد؛ مگر هر چه رسول خدا بخواهد بشود، خواهد شد؟!

 و این روایت را بدین عبارت نیز آورده‏اند که: رسول خدا در مرض مرگش خواست أمر خلافت را براى او مقرّر کند؛ من از ترس پیدایش فتنه، جلوگیرى کردم؛ و به جهت انتشار أمر اسلام مانع شدم.

 رسول خدا چون از این مَنْعِ من و ارادۀ قلبى من مطّلع شد، دست برداشت؛ و خداوند نیز آنچه را که مقرّر داشته بود عملى کرد.[[43]](#footnote-43)

 عبد الفتّاح عبد المقصود گوید: عُمَر به ابن عبّاس گفت: قریش کراهت داشت که نبوّت و خلافت در این خاندان جمع شود؛ بدین جهت فکر کرد و انتخاب کرد و موفّق شد.

 ابن عبّاس در پاسخ گفت: اینکه گفتى: قریش کراهت داشت، خداوند دربارۀ مردمانى که استحقاق هلاکت دارند، آن استحقاق را منوط به کراهت داشتن ایشان از أحکام خدا مى‏کند، آنجا که فرماید:

 ﴿ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ‏﴾[[44]](#footnote-44).

 «این هلاکت و گم شدن أعمال به علّت آنست که ایشان کراهت داشتند آنچه‏

را که خداوند نازل کرده است، پس تمام أعمال ایشان را حبط و نابود ساخت».

 و امّا اینکه گفتى خداوند بر مى‏گزیند، و انتخاب مى‏کند؛ خداوند مى‏فرماید:

 ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾[[45]](#footnote-45).

 «و پروردگار تو اى پیامبر خلق مى‏کند، آنچه را که بخواهد و برمى‏گزیند؛ و براى مردم أبدا اختیارى و گزینشى نیست».

 عُمَر در پاسخ جواب ابن عبّاس جوابى نداشت جُز اینکه عصبانى شد.[[46]](#footnote-46)

 در اینجا مى‏بینیم عمر بین إرادۀ تکوینیّه و ارادۀ تشریعیّه خدا خَلْط کرده و به اشتباه رفته است؛ و جواب دندان‏شکن ابن عبّاس، راه گریز را بر او مسدود نمود. این پاسخ عمر همانند گفتار عُبَیْداللَه بْنُ زِیَاد به حضرت زینب ـ سلام اللَه علیها ـ در مجلس دار الإمارۀ کوفه مى‏باشد: اَلْحَمْدُ لِلهِ الَّذی قَتَلَکُمْ وَ أکْذَبَ اُحْدُوثَتَکُمْ. «حمد براى خدائى است که شما را کشت؛ و بدعت‏هاى تازه شما را فاش ساخت؛ و دروغ آن را نمودار کرد».

 و حضرت زینب ـ سلام اللَه علیها ـ پاسخ دادند که: خداوند جان هر ذى نفسى را قبض مى‏کند؛ و این منافات با صِدق عنوانِ کُشتن تو و یزید از روى جرم و جریمه ندارد؛ و کار خدا مانع از قبح فعل شما نیست؛ و اختیار را از شما سلب نمى‏کند. یَزید هم در شام قتل أهل بیت را به خدا نسبت مى‏دهد؛ و سلطنت خود را از خدا مى‏داند.

 ما در تاریخ بنى عبّاس بسیار مى‏بینیم که خلفاى بنى عبّاس دچار این خَبْط شده؛ و کارهاى قبیح خود را به خدا نسبت مى‏دهند و خلافت و حکومت خود را به استناد اینکه قدرت فعلاً به دست آنها آمده است، از خدا مى‏دانند. و عدم امارت إمامان أهل بیت علیهم السّلام را دلیل بر عدم تقدیر الهى و مستند به عدم حقّانیّت آنها مى‏دانند.

 در طول پنج قرن خلافت اولاد عبّاس، آن‏قدر شاعرانِ متملّق شعرها در أوصاف‏

آنها و أمارت عدل و حکومت إلهیّۀ آنان سروده‏اند؛ و آن‏قدر در کَسر شأن أهل بیت و عدم حقّانیّت آنها به استناد عدم تقدیر الهى نسبت به حکومت آنان، در مجالس خلفآء و اُمرآء و خلیفه زادگان شعر سروده‏اند؛ و قصائد پرداخته‏اند، که روى تاریخ را سیاه کرده است.

## أشعار مروان بن أبى الجنوب در تنقیص أهل بیت علیهم السّلام‏

 أبوشَمْط: مَرْوَانُ بْنُ أبِی الْجَنُوب مى‏گوید: من شعرى را که در تنقیص رافضه (إمامان شیعه) ساخته بودم، در مجلس متوکّل خواندم. او در إزآءِ این شعر، حکومت و استاندارى بَحْرین و یمامه را به من داد؛ و پرچم آن ولایت را به نام من برافراشت؛ و چهار خلعت به من عنایت نمود؛ و فرزندش مُنْتَصر نیز به من خلعت بخشید؛ و متوکّل أمر کرد به من سه هزار دینار طلا بدهند؛ این سه هزار دینار را در مجلس به عنوان شاباش بر سر من نثار کردند؛ آنگاه فرزندش مُنْتَصر وسَعْد إیتالی را أمر کرد که خود آن دو تن شاباش‏ها را از زمین جمع کنند، و به من بدهند. آن دو نیز جمع کرده و همه را به من سپردند.

 و آن اشعار این است:

 ١ ـ پادشاهى و سلطنت خلیفه جعفر عبّاسى متوکّل، موجب سلامتى دین و دنیاى امّت است.

 ٢ ـ اى خلیفگان بنى عبّاس! میراث محمّد در إمارت و إمامت و ولایت بر مردم، براى شماست! و در پى آمد عدل و دادگسترى شما، هرگونه مظلمه‏اى محو مى‏شود؛ و حقوق به دست صاحبان حقّ مى‏رسد!

 ٣ ـ پسران دختر پیامبر (إمامان شیعه که فرزندان حضرت صدّیقه زهراء هستند) اُمید و نظر بدین میراث دارند، و أبداً براى ایشان، از این إمارت و حکومت، حتّى به قدر ذرّۀ تریشۀ ناخن، که در موقع گرفتن ناخن از دست مى‏ریزد، بهره‏اى و نصیبى نیست.

 ٤ ـ (این میراث اختصاص به بنى عبّاس که فرزندان عبّاس عموى پیغمبر هستند، دارد) زیرا که داماد (علىّ بن أبی‌طالب) إرث نمى‏برد؛ و دختر هم (حضرت زهراء) به عنوان وارث، از حکومت و إمامت و ولایت بهره ندارد (وارث دختر در غیر مورد إمامت است).

 ٥ ـ و بنابراین براى آن کسانى که این میراث شما را ادّعا مى‏کنند، و به خود نسبت مى‏دهند، و در حقیقت از آن حقّى ندارند، غیر از ندامت و حسرت چیزى نیست.

 ٦ ـ (حقّ به حقّ دار رسید و) و این وراثت را أهلش و صاحبانش گرفتند و بردند؛ و على هذا این ملامت و سرزنش شما نسبت به مدّعیان علامتِ چیست؟! (علامت عدم استحقاق و دعواى بلاجهت است).

 ٧ ـ اگر این حقّ براى شما ثابت و پا برجا بماند (از شدّت عدل و دادى که به مردم مى‏کنید، و از استقامت رویّه و صراطى که مردم در پیش مى‏گیرند)

دیگر براى مردم و براى حساب و کتاب آنان قیامتى برپا نمى‏شود، (زیرا کسى خلاف نکرده و حقّى را نبرده، و دفتر تمام خلایق پاک و صاف است).

 ٨ ـ این میراث، براى غیر شما نیست! سوگند به خدا نیست؛ و شرف و کرامتى هم نیست که براى آنان بوده باشد؛ و فضیلتى هم نبود که آنان متصدّى این منصب گردند.

 ٩ ـ تو اى متوکّل؛ فعلاً روزگار خود را در میان جماعت محبّان و دوستداران خود مى‏گذرانى! و براى مبغضان و بدبینان تو علائمى است، که بدان شناخته مى‏شوند.!

 أبُوشَمْط مى‏گوید: براى شعرى که در همین زمینه بعداً براى متوکّل سرودم، ده هزار درهم به من عطا کرد.[[47]](#footnote-47)

## نظریّۀ عمر در امامت، نظریّۀ ماکیاول است‏

 عُمَر با این منطقِ غلط، راه مغالطه را براى همۀ خلفاى جور بعد از خود باز کرد؛ زیرا اگر به دست آوردن مقام و قدرت و حائز شدن إمارت و ولایت در إرادۀ تکوینیّۀ إلهیّه، دلیل بر حقّانیّت و واقعیّت در إرادۀ تشریعیّه باشد، در این صورت دیگر عنوان ستم و ظلم و قبح و تجاوز و تعدّى و خیانت و جنایت و أمثالها مفهومى نخواهد داشت. هر کس به هر صورت و به هر عنوان به قدرت رسد، دلیل بر إراده و خواست خدا و شاهد بر حقّانیّت اوست.

 ولى عُمَر خوب مى‏فهمید که خَلْط مى‏کند، و راه مغالطه مى‏رود. اگر پیش‏آمدهاى خارجى و وقایع و حوادثى که بر اساس تعدّى و ظلم و خلاف أمر خدا و رسول خدا صورت مى‏گیرد، دلیل بر حقّانیّت و حقیقت أمر و متن واقعى خارجى باشد؛ پس چرا خود عُمَر در قضیّۀ حدیبیّه به رسول اللَه اعتراض کرد؛ و در نبوّت آن حضرت شک آورد؟ در آنجا نیز مى‏خواست بگوید: رسول خدا أمرى را اراده کرد؛ و خدا غیر آن را إراده کرد، و در این صورت تسلیم أمر خدا باشد. رسول خدا عُمره و طواف بیت اللَه را إراده کرد، و خداوند جلوگیر شدن کُفّار، و سر تراشى، و نحر کردن شترها در میان بیابان، و بدون عمره به مدینه بازگشتن را.

 ما با این منطق عُمَر کارى نداریم؛ خودش مى‏داند با این طرز تفکّرى که‏

داشته است. ولى در اینجا مى‏خواهیم بدانیم که این منطق خلاف منطق إسلام است؛ خلاف منطق قرآن است؛ خلاف دأب و دیْدن رسول اللَه است، خلاف نظریّه و آراء ملّیّون از أرباب مذاهب سَماوى است.

 بنابر نظریّۀ او، بردن على را با سر برهنه به مسجد براى اخذ بیعت؛ و شکستن پهلوى زهراى صدّیقۀ، و سقط مُحْسن جنین معصوم؛ و أخذ فَدَک نِحْلۀ حضرت صدّیقۀ، همه و همه إراده و خواست خدا بوده؛ و اگر خدا نمى‏خواسته نمى‏شده است. و بطور کلّى غصب ولایت در نظر او معنى ندارد؛ زیرا در این صورت عنوان غصب هیچگاه تحقّق خارجى پیدا نمى‏کند. هر کس به هر صورت و به هر عنوان به منصبى رسد، خواست خدا بوده و بر حقّ بوده است.

 جنایات واقعه در سقیفۀ بنى ساعده، و سوق دادن مردم را براى بیعت، در حالى که جنازۀ رسول خدا هنوز روى زمین افتاده و دفن نشده است، و وقایع و پى‏آمدهاى سقیفه از دوران بیست و پنج سالۀ خلافت خلفاى سه گانه، و سپس معاویه، و ترور أمیرالمؤمنین علیه السّلام در محراب عبادت، و مظلومیّت‏هاى امام حسن، و وقایع جانگداز کربلا، و صحنه‏هاى جانسوز اسارت زینب، در مَرْأىٰ و منظر تماشاچیان کوفه و شام و و و و و... همه و همه خواست خدا بوده؛ و اگر نمى‏خواسته نمى‏شده است. و بنابراین حقّ با مباشران این جنایات بوده؛ و بالملازمه عدم تحقّق حقّ در این مظلومان دربدرى بوده که براى إعلاى کلمه حقّ، گرفتار طعمۀ شمشیر شدند، و بیابان‏ها را بر روى شترهاى بى‏جهاز و محمل‏هاى بى‏روپوش در تابش آفتاب، گرسنه و تشنه در نور دیدند.

 از اینجا خوب بر خوانندگان محترم روشن مى‏شود که همین منطق عُمَر بود که نبوّت إسلام و رسول خدا را تبدیل به سلطنت و پادشاهى و کسرویّت و قیصریّت نمود؛ و بنى اُمیّه و بنى العبّاس را شش قرن بر رقاب مسلمانان مسلّط کرد؛ و دین پاک و مقدّس نبوّت توأم با ولایت و طهارت رسول خدا را، که منشأ و مُوجد طهارت أهل بیت و إمامان به حقّ بود، در زاویه اُفول و تعطیل و نیستى و نابودى سپرد؛ و حکومت جائرانه ظالمانه کسرى و قیصر را به صورت خلافت اسلامى و در پوشش و نقاب خلیفۀ اسلام جلوه‏گر ساخت.

 بین نظریّۀ عُمَر و نظریّه جهانخواران إمروز دنیا چه تفاوتى است؟ اینها نیز

مى‏گویند: هر کس قدرت بر دست داشته باشد، آقائى و سیادت و حقیقت و أصالت، که جز حیازت قدرت چیزى نیست، براى اوست.

 نظریّه عُمَر دربارۀ إمامت، عین نظریّۀ مَاکْیَاوِل است؛ و یا به عبارت صحیحتر نظریّۀ ماکیاول همان نظریّۀ عمر است. ماکیاول نیز مى‏گوید: میزانِ شرف و أصالت و واقعیّت در بنى آدم به چنگ آوردن قدرت است. هر کس قدرت در دست دارد، عزیز و پیروز و منصور به هدف رسیده است. و هر کس فاقد قدرت است، از کاروان هستى دور؛ و از زمرۀ به هدف پیوستگان مهجور است.

 فقط فرق در اختلاف تعبیر است؛ عمر قدرتِ فعلى، و حیازت بر منصب را به خواست خدا، یعنى خواست خدا در تحقّق خارجى تعبیر مى‏کند؛ و ماکیاول از آن به واقعیّت و أصالت و میزان شرف و أمثالها تعبیر مى‏کند.

 این منطق را قیاس کنید با منطق سرور موحّدان و مولاى متّقیان أمیر مؤمنان علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام آنجا که فرماید: وَ اللَهِ لَوْ اُعْطِیتُ الأقَالِیمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أفْلاَکِهَا عَلَی أنْ أعْصِیَ اللَهَ فِی نَمْلَةِ أسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِیرَةٍ مَا فَعَلْتُ؛ وَ إنَّ دُنْیَاکُمْ عِنْدِی لأهْوَنُ مِنْ وَرَقَةِ فِی فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا! مَا لِعَلِیٍّ وَ لِنَعیمٍ یَفْنَی وَ لَذَةٍ لاَ تَبْقَی؟![[48]](#footnote-48)

 «سوگند به خدا که اگر أقالیم هفت گانه را با آنچه در محاذات آنهاست، تا کهکشانهاى آسمانها به من بدهند، در مقابل آنکه عصیان خدا را بجاى بیاورم، دربارۀ مورچه‏اى، بدین طریق که پوست دانۀ جُوى را از او بگیرم؛ نخواهم کرد؛ و این دنیاى شما در نزد من از یک دانۀ برگى که در دهان ملخى مشغول جویدن آنست، پست‏تر و بى‏ارزش‏تر است. على را چه کار با نعمتى که فانى مى‏شود؛ و لذّتى که پایدار نمى‏ماند»؟!

 بارى منطق عُمَر بى‏شباهت به منطق أبو سفیان نیست که حکومت دنیا را یک اُبُّهَت و جَلال و عظمت از نقطه نظر این دنیا و این نَشأه مى‏پنداشت؛ و ربط نبوّت و اتّصال با عالم غیب را با حکومت إلهیّه و حقّه إنکار مى‏کرد. و به عبارت دیگر مى‏گفت: آنچه محمّد راجع به این دنیا و حکومت و امارت آن سخن مى‏گوید، همه راجع به شئون این دنیاست. حکومت است؛ سلطنت است؛ از

عالم غیب خبرى نیست. ربط با آن عالم، و محکومیّت این جهان نسبت به أحکام آن عالم معنى ندارد.

 أبوسفیان نمى‏توانست تصوّر کند که شهامت و فداکارى و جهاد و از خود گذشتگى در برابر حقیقت و خدا و بدون نظر مادّى چه معنى دارد؟ او نمى‏توانست تصوّر کند، که سربازان اسلام که شمشیر مى‏زنند، هدف مادّى و طبیعى ندارند؛ قصد ریاست و حکومت بر مردم را ندارند، کار آنان لِلّهِ وَ فِی اللَهِ است.

 صفّ عظیمى از منافقین چه أفرادى که در فتح مکّه مسلمان شدند؛ و چه أفراد دیگرى که از روى عظمت و جلال إسلام، چاره‏اى ندیدند جز آنکه اسلام بیاورند، از این قبیل أفراد بودند.

 منافقین جمعیّتى بسیار بودند، که از أصحاب رسول اللَه شمرده مى‏شدند؛ و به ظاهر اسلام آورده و به وحدانیّت خدا و رسالت آن حضرت گواهى داده بودند؛ و لیکن دلشان ایمان نیاورده بود؛ و در باطن خود به إسلام، به نظر یک حکومت ملّى، و یک سلطنت و إمارت دنیوى نظر مى‏کرده‏اند.

## گفتار ابو سفیان به عثمان در امر خلافت‏

 چون خلافت به عثمان رسید؛ أبو سفیان داخل در مجلس عثمان آمد، و گفت:یَا بَنِی اُمَیَّةَ تَلَقَّفُوهَا تَلَقُّفَ الْکُرَةِ! وَ الَّذِی یَحْلِفُ بِهِ أبُوسُفْیَانَ: مَا زِلْتُ أرْجُوهَا لَکُمْ، وَ لِتَصِیرَنَّ إلَی صِبْیَانِکُمْ وِرَاثَةً!

 وَ قَالَ لِعُثْمَانَ: أدِرْهَا کَالْکُرَةِ! وَ اجْعَلْ أوْتَادَهَا بَنی اُمَیَّةَ! فَإنَّمَا هُوَ الْمُلْکُ؛ وَ لاَ ـ أدْرِی مَا مِنْ جَنَّةٍ وَ لاَ نَارٍ! وَ أتَی قَبْرَ حَمْزَةَ سَیِّدِالشُّهَدَآءِ عَلَیْهِ‌السَّلاَمُ فَرَکَلَهُ بِرِجْلِهِ، ثُمَّ قَالَ: یَا حَمْزَةُ! إنَّ الأمْرَ الَّذِی کُنْتَ تُقَاتِلُنَا عَلَیْهِ بِاْلأمْسِ قَدْ مَلَکْنَاهُ الْیَوْمَ وَ کُنَّا أحَقَّ بِهِ مِنْ تَیْمٍ وَ عَدِیٍّ.[[49]](#footnote-49)

 «اى بنى امیّه! این حکومتى را که به شما رسیده است، مانند توپ بازى بقاپید! و محکم براى خود نگهدارید! سوگند به آن کسى که أبو سفیان همیشه به او سوگند یاد مى‏کند: پیوسته من امید داشتم که این حکومت به شما برسد! و باید پس از شما به طور وراثت به أطفال شما منتقل شود!

 و به عثمان گفت: مانند توپ بازى این إمارت و ولایت را دست به دست بدهید! و أرکان و اُصول آن را از بنى امیّه قرار دهید؛ زیرا حقّاً غیر از سلطنت و حکومت دنیوى چیزى نیست.

 و من نمى‏دانم؛ نه بهشتى است و نه جهنّمى.

 و سپس به سر قبر حمزه سیّد الشّهداء آمد؛ و آن را با یک پاى خود مى‏زد و مى‏گفت: إى حَمْزِة آن حکومت و إمارتى که تو دیروز براى آن با ما جنگ مى‏کردى، ما إمروز مالک شدیم؛ و ما از تَیْم و عَدىّ (أبو بکر و عمر) به آن سزاوارتر بودیم»!

 بارى از مجموع آنچه در این مقدّمه ذکر شد به دست آمد که: تا چه أندازه مسلمانان، در زمان رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم متفاوت بوده‏اند؛ و از جهت گرایش قلبى و ایمان واقعى مختلف؛ و رسول خدا در دوران نبوّت با این أفراد متفاوت؛ با این طرز تفکرهاى گوناگون، مواجه و روبرو بوده؛ و چقدر زندگى و مماشات و تماس و معاشرت و انس و رفت و آمد با بسیارى از آنها جانفرسا و طاقت‏فرسا بوده است.

 مقدّمۀ سوم:

## مکلّف به قلم تکلیف خداوندى بودن أنبیاء و مرسلین، و أئمّه علیه السلام همچون دیگر آدمیان‏

 تمام پیامبرانى که خدا فرستاده است از أنبیاء و مرسلین؛ و همگى أئمّه معصومین ـ سلام اللَه علیهم أجمعین ـ و همۀ معصومان و پاکان از أولیاء اللَه مقرّبین، مانند سایر أفراد بشر مکلّف به قلم تکلیف؛ و مؤدّب به تأدیب خداوندى مى‏باشند. و با قدم مجاهده و استقامت در راه؛ و مقدّم داشتن محبّت و رضاى الهى را بر رضاى خویشتن؛ و صبر و تحمّل آزارها در طریق وصول به مطلوب حضرت سبحانى؛ و با همّت عالى و عزمى استوار و إراده‏اى متین؛ باید یکایک از استعدادها و قواى خدادادى خود را به مقام فعلیّت آورده، و منازل و مراحلى را که در راه قرب و لقاءِ حضرت أحدیّت و فنآء در ذات اقدس او، و بقاء به خداوند بعد از حصول مقام فناء مقرّر شده است، طىّ کنند، و با اختیار و اراده این راه را بپیمایند.

## عصمت پیامبران منافاتى با اختیار آنان ندارد

 گزینش و انتخاب خداوندى، و ارتضآء و اصطفآء و اجتبآء حضرت أحدى در عوالم غیب و عالم ذرّ و مثال و در بَدْو خلقت در عوالم نوریّه و مجرّده و بسیطه، موجب سَلْب اختیار و ارادۀ آنان نبودۀ، بلکه مؤیّد و مسدّد و پشتیبان اختیار و إراده‏

بوده و مى‏باشد.

 زیرا خداوند إراده فرموده که چنین افراد پاک و برگزیده‏اى از طرف خود مأمور تبلیغ و هدایت مردم شوند، و با اختیار و پذیرش خود، از راه محبّت به معبود، این راه را بپیمایند، و این مسیر را سیر کنند. آنگاه چگونه ممکن است تصوّر شود که: آنان بدون اختیار، و با عصمت اضطرارى و جبرى به ارادۀ خدا تکالیف خود را انجام دهند. این خُلْف، و موجب تغییر إرادۀ الهى است؛ و محال است.

 خداوند اراده کرده است ایشان از روى اختیار کارهاى پاک و طاهر را بگزینند، و از روى اختیار از معاصى و محرّمات اجتناب کنند. پس اگر این ارادۀ خدا علّت سلب اختیار ایشان شود، و طهارت و عصمت آنان را به صورت اجبارى و قهرى در آورد، در این صورت موجب تخلّف اراده از مراد شده؛ و این محال است.

 پس انبیاء و مرسلین مانند سایر أفراد بشر مختارند، و در کارها از روى إراده و اختیار، انتخاب عمل مى‏کنند؛ یک دسته کارهائى را بجاى مى‏آورند، و یک دسته کارهائى را ترک مى‏کنند.

 و بدین جهت پیوسته قوا و استعدادهاى خود را تدریجاً به فعلیّت رسانیده؛ و سپس آن فعلیّت را که نسبت به درجۀ بالاتر، قابلیّت و استعداد است، در أثر اختیار و إراده و پذیرش أمر خداوندى، به فعلیّت عالى‏تر و درجۀ والاترى رسانیده، و همچنین پیوسته تدریجاً هر یک از قوا را به کمال نسبى، و سپس به کمال مطلق مى‏رسانند، تا وجود ایشان به کمال مطلق رسیده، و به مقام إنْسَانِ کَامِلْ نائل آیند.

 و این مناصب و درجات به واسطۀ راهى است که آنها به اختیار رفته‏اند، و به مقامى است که از روى طوع و رغبت و إراده و پسند، به آن رسیده‏اند.

 حضرت ابراهیم علیه السّلام، پس از حیازت مقام نبوّت و شکستن بتها در بتخانۀ بابل و به آتش افکنده شدن، و معارضه و مبارزۀ با نمرود و نمرودیان، و تبعید از زمین بابِل به زمین فلسطین؛ و اداء وظیفۀ پیامبرى در آن سرزمین؛ و پس از امتحانات و آزمایش‏هائى که در اثر صبر و تحمّل با حضرت سارۀ بدون فرزند داد، و سپس خداوند به او فرزند داد؛ و پس از ساختن خانۀ کعبه با فرزند رشیدش حضرت اسماعیل؛ و هجرت دادن هاجر و اسماعیل را تنها، در سرزمین خشک و

گرم و بى‏آب و علف مکّه؛ و پس از امتحان کُشتن و ذَبح فرزند برومند و شاخص توحید، و اقامت اسماعیل را در قربانگاه حضرت محبوب؛ و خلاصه بعد از بیست و چهار امتحانى که از او شد؛ و او از عهده برآمد، در سنّ پیرى و فرتوتى که از سر و صورتش موهاى سپید سرازیر است، به مقام إمامت برگزیده شد. و این منصب بدو عنایت شد.

 ﴿وَ إِذِ ابْتَلى‏ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمامًا﴾.[[50]](#footnote-50)

 «و در آن وقتى که ابراهیم را پروردگارش به کلماتى آزمایش نمود؛ و ابراهیم خوب از عهده برآمد؛ و آنها را به تمامیّت انجام داد؛ از طرف خدا خطاب رسید که: من تو را براى مردم امام قرار دادم».

 حضرت موسى، پس از آن امتحانات سخت در دعوت با سِبطیان، در مقابل قبطیان؛ و مقابله و روبرو شدن با فرعون مصر؛ و فرار کردن به سرزمین فلسطین و مدّت چهل سال در تیه و بیابان ماندن سبطیان؛ و چهل شب براى مخاطبه و مناجات، گرسنه و تشنه به کوه طور رفتن؛ و تحمّل آن آثار عظمت و جلال إلهى را نمودن، داراى مقام کمال شد؛ و جزء پیامبران اولو العَزْم درآمد؛ و صاحب شریعت و کتاب شد.

 رسول اکرم مُحمَّد بن عبداللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم چهل سال در سرزمین مکّه تنها و غریب بود. بطورى که براى خلوت با خدا، باید کعبه و بیت اللَه را ترک گوید ـ با آنکه أهل مکّه و مجاور بیت اللَه بود ـ و در جَبَل النّور در غَارِ حرَآء تنها و تنها برود. آن غارى که بر فراز کوه است؛ و رفتن به آنجا بسیار مشکل، و راه خطرناک. در آن غار چند روز و یک هفته و دو هفته و بیشتر اقامت مى‏نمود؛ تنها و تنها.

 البتّه شکّى نیست که جوهرۀ وجود آن والا مردان از سایر مردم امتیاز و برترى دارد همچنان که أفراد عادى مردم نیز از جهت آفرینش از نظر صفات و غرائز و ملکات تفاوت دارند؛ کما آنکه از جهت جهات طبعى و طبیعى چون قَد و حجم و رنگ و شمائل متفاوتند. لیکن این تفاوت آنان را از نقطه نظر تکلیف و عصمت اختیارى در صفّ متمایز و جدائى قرار نمى‏دهد؛ همه باید با اطاعت أمر خدا، و با

پذیرش توحید، و با مجاهده و کدّ و سعى در طىّ طریق الى الله، رو به کمال بروند؛ و مطلوب خود را به دست آرند.

 النَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ.[[51]](#footnote-51)

 مردم در غرائز و صفات، و درخشندگى و تابندگى، و اختلاف درجات و استعدادات، مانند معادن مختلف هستند. همان طور که یک معدن، مسّ؛ و یک معدن، آهن؛ و یک معدن طلا، و یک معدن نقره، و یک معدن الماس و برلیان است؛ و با هم مختلفند؛ همینطور أصناف و دستجات مردم با یکدیگر در صفات و غرائز و ملکات اختلاف دارند. ولى نکته‏اى که هست اینست که: همان طور که هر معدنى باید استخراج شود؛ و به کُوره رود، و تحمّل آتش کند؛ و ذوب شود و غشّ از خالص جدا شود؛ و الماس و برلیان نیز باید به دست تراشکار تراشیده شوند؛ تا با قابلیّت موجوده مورد استفاده قرار گیرند؛ همین طور أصناف و أنواع مردم باید با قدم مجاهده، و تسلیم امر خدا، از هواى نفس و خودبینى بیرون آمده؛ و به خدا بینى و لقاء حضرت او نائل شوند.

 هر فردى از أفراد بشر مکلّف است، قابلیّت و استعداد عطاشدۀ به او را کامل کند؛ و فعلیّت بخشد؛ نه آنکه مانند افراد دیگر شود. پیامبران مکلّفند آن جوهرۀ ذاتى خود را پاک کنند؛ و إمامان مکلّفند در دستورات إلهیّه در مقام خلوص و إخلاص، به مقام ولایت مطلقه نائل آیند؛ اولیاء خدا مکلّفند سَریرۀ ذاتى خود را روشن، و از حجاب‏هاى نورانیّه نیز بگذرانند؛ مردم عادى نیز مکلّفند سریرۀ ذاتى خود را هر چه باشد، پاک و خالص کنند، و غشّ و غلّ را از آن به دور بریزند؛ و از هواى نفس برون جسته، و به مقام رضاى محبوب: حضرت معبود فائق گردند. هیچکس مکلّف نیست که همچون دیگرى بشود. در روز قیامت از شِمْر نمى‏پرسند چرا مانند حضرت سیّد الشّهداء نشدى؟! چرا امام نشدى؟! از او مؤاخذه مى‏کنند که چرا از روى اختیار آن حضرت را سر بریدى؟!

 از سلمان فارسى نمى‏پرسند: چرا مانند أمیرالمؤمنین نیستى؟! مى‏پرسند: آیا تمام استعدادها و قوائى را که خداوند بخصوص تو داده است، در راه رضاى او اعمال کردى یا نه؟!

 از أبوذر نمى‏پرسند: چرا سلمان فارسى نیستى؟! مى‏پرسند: آیا أبوذر کامل شده‏اى یا نه؟!

 فَعَلى‏هذا عصمت و طهارتى که در أنبیاء موجود است؛ و به ارادۀ حضرت إلهى به آنها داده شده است، موجب عصمت قهریّه و طهارت قهریّه نمى‏شود؛ بلکه مُنافى آنست. و مى‏توان عصمت و طهارت اختیاریّه را معلول و مُسَبَّب از نفس شریف و فرمانبردار و مطیع، و از ملکات حمیده بر أثر خصال خجستۀ ناشى از أعمال و کردار صالحۀ آنان دانست.

 و روایاتى که نشان دهندۀ آنست که خداوند به دو هزار سال، و یا به هفت هزار سال، و یا به هفتاد هزار سال، قبل از خلقت آدم، و یا خلقت عوالم، آنها را آفرید؛ منظور قبلیّت زمانى نیست؛ بلکه قبلیّت رُتبى و عِلّى در عوالم مجرّده است؛ و منظور از این طول مدّت، سعۀ عوالم نوریّه و مجرّده است نسبت به عوالم طبع و طبیعت.

## پیامبران در صفات بشرى مانند سایر مردم‏اند

 از این بیان مى‏فهمیم که: أنبیاء مانند سایر افراد بشر داراى غرائز و صفات و اختیار و سایر اُمور معنوى و حسّى و مادّى هستند و به تمام معنى الکلمة بشر مى‏باشند. داراى غریزۀ عفّت و حیا، داراى صفت هَیبت و خَشیت، داراى سُرور و حُزن، داراى گریه و خنده. همچنان که بدن دارند؛ غذا مى‏خورند؛ گرسنه مى‏شوند؛ تشنه مى‏گردند؛ سیر و سیراب مى‏شوند؛ غریزۀ نکاح و حبّ جنْس دارند.

 احساس درد و ألَمْ مى‏کنند، إحساس فراق و هجران مى‏نمایند، إحساس مسرّت و شادى مى‏کنند. غایة الأمر تمام این کارها، و این صفات و غرائز، و این احساس‏ها را در راه رضاى معبود استخدام نموده وَ ابْتِغَآءً لِوَجْهِهِ الْکَریم إعمال مى‏کنند.

 رسول خدا پیامبر گرامى ما: خاتم الأنبیاء و المرسلین، از این قاعده مستثنى نبوده، و همچون سایر پیامبران داراى صفات بَشَرى بوده‏اند. در تبلیغ أحکام‏

حریص و در سعى و کوشش براى تبلیغ قرآن کریم، و ارشاد و هدایت مردم خود را به تَعَب و رنج مى‏افکنده‏اند؛ و در سستى و بى‏اعتنائى کفّار ناراحت و افسرده مى‏شدند؛ و در بیان آیات إلهیّه و اهتمام بلیغ در رسانیدن قرآن کریم، إصرار و إبرام داشتند؛ و در تجاوز و تعدّیاتى که در بعضى از أحیان صورت مى‏گرفت به غَضَب در مى‏آمدند، تا جائى که چهرۀ مبارک سرخ مى‏شد؛ و رگهاى پیشانى و گردن متورّم مى‏شد؛ در مواقع حیا و شرم آن‏طور شرمنده مى‏شدند و خجالت مى‏کشیدند، که آن حضرت را حَیِىّ نامیدند؛ یعنى بسیار با شرم و با حیا. دربارۀ اینکه در رسانیدن أحکام خود را به تاب و تب مى‏انداخته‏اند، آیاتى در قرآن وارد است:

 ﴿طَهَ \* ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى‏﴾.[[52]](#footnote-52)

 «اى پیغمبر، ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم تا خود را به رنج و مشقّت افکنى»!

 ﴿لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾‏[[53]](#footnote-53).

 «به تحقیق که پیغمبرى از خود شما به سوى شما آمده است، که مشکلات و سختى‏هاى وارده بر شما، تحمّلش براى او گران است؛ و بر سعادت و خیر شما و هدایت شما حریص است؛ و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است».

 ﴿فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلى‏ آثارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾[[54]](#footnote-54).

 «اى رسول ما نزدیکست که از شدّت حزن و تأسّف، به جهت آنکه اگر اُمَّت به این قرآن ایمان نیاورند، تو جان خود را هلاک کنى»!

 و راجع به شرم و حیاى آن حضرت وارد است:

 ﴿إِنَّ ذلِكُمْ كانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ‏﴾[[55]](#footnote-55).

 (چون در خانۀ رسول خدا غذا خوردید، برخیزید و متفرّق شوید؛ و ننشینید و با

گفتارهاى گوناگون گرم شده و انس بگیرید) «این کردارهاى شما پیغمبر را آزار مى‏دهد؛ و از شما خجالت مى‏کشد که بگوید برخیزید!»

 دربارۀ تصدیق سخنان مردم که هر چه خدمتش مى‏گفتند، ردّ نمى‏کرد؛ تا به جائى که گفتند: محمّد فقط گوش است. هر چه به او بگویند تصدیق مى‏کند؛ سخنان متناقض را مى‏شنود، و در مقام جدل و ردّ و اعتراض برنمى‏آید، وارد است:

 ﴿وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾.[[56]](#footnote-56)

 «و برخى از این منافقان که پیوسته در شکّ و تردیدند؛ پیامبر را اذیّت مى‏کنند، و مى‏گویند؛ او فقط گوش است. بگو گوش خوبى است براى شما! ایمان به خداوند مى‏آورد؛ و به مؤمنان در اخبارى که به او مى‏دهند ایمان دارد ـ و یا مؤمنان را به واسطۀ امانى که به آنها مى‏دهد در امنیّت و مصونیّت دارد ـ».

 دربارۀ ازدواج زینب: دختر عمّۀ خود که مطلّقۀ زَیْدُ بْنُ حَارِثَه پسر خواندۀ خود بود، و این عمل در نزد عرب آن‏قدر قبیح بود که در حکم ازدواج با زن پسر حقیقى و عروس واقعى بود؛ و پیامبر از جانب خدا براى شکستن این سنّت جاهلى مأمور شد، که خودش أوّل بجاى آورد؛ واقعاً از عکس العمل این کار مى‏ترسید تا آیه آمد که: ﴿وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ‏﴾[[57]](#footnote-57).

 «و تو اى پیامبر از مردم مى‏ترسى! و خداوند سزاوارتر است که از او بترسى»!

 دربارۀ لزوم رسالات خدا و عدم تغییر و تبدیل آن وارد است:

 ﴿وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ\* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ\* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ\* فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ﴾.[[58]](#footnote-58)

 «و اگر این پیغمبر از نزد خود مطالبى ساخته و به ما نسبت دهد، و به ما ببندد؛ ما با دست قدرت خود او را درخواهیم گرفت؛ پس از آن رگ حیاتى و رگ قلب او را مى‏بُریم؛ و هیچیک از شما یاراى آن را ندارد که نگذارد، و مانع از این کار

شود»!

## ترس رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله از تبلیغ عمومى ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام‏

 چون این مقدّمات معلوم شد؛ حال مى‏گوئیم که دربارۀ إعلان و إبلاغ عمومى و إعلام عَلَنى ولایت مولى الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه السّلام، پیامبر أکرم واقعاً در خوف و هراس بود؛ زیرا حال عمومى أصحاب و مخالفان را إجمالاً دانستیم. رسول خدا در وحشت بود از اینکه اگر إعلام کند، چه خواهد شد؟!

 پیامبر اکرم وحشتى بر جان خود نداشت که او را بکشند؛ و یا از کوه پرتاب کنند، و یا زهر بیاشامانند؛ زیرا پیامبر در قبال أمر خدا براى جان خود ارزشى نمى‏دید؛ و به آسانى در طبق اخلاص نهاده و تسلیم مى‏کرد.

 وحشت پیغمبر از آن بود که مبادا مردم بشورند؛ و مخالفان که مردم متعیّن و از نقطه نظر وجهۀ عمومى مردمى متأصّل، و صورت بازار خوبى دارند، و در مردم نفوذ کرده و رگ خواب عوام را به چنگ آورده‏اند، یکباره إنکار نبوّت کنند، و از اسلام برگردند، و مرتدّ شوند؛ و علناً در میان مجتمع و در روبروى رسول اللَه این عمل را ناشى از جاه‏طلبى رسول خدا نشان دهند؛ و نبوّت را یک حکومت مادّى و ریاست ظاهرى إعلان کرده؛ به مردم بگویند: اینک که مى‏خواهد از دنیا برود؛ ریاست و إمامت را به شوهر دختر و داماد و پسر عموى خود واگذار کرده است. چون پسر ندارد؛ و داماد در نبودن پسر، در حکم پسر و وارث است. اینک ریاست بر مردم را که در حکم تاج و تخت است به شوهر دختر خود داده است.

 و اگر چنین مى‏کردند؛ و در همان مجلس عَلَنى به مخالفت بر مى‏خواستند؛ و إهانت مى‏کردند؛ و شورش مى‏نمودند، چه مى‏شد؟ یکباره تمام نبوّت و زحمات طاقت‏فرساى بیست و سه سالۀ آن حضرت نابود مى‏شد. و در مقابل عهدى که با خدا بسته که: بار نبوّت را با همۀ مصائب و مشکلات به منزل برساند، شرمنده و مَسئول مى‏گشت. پیغمبر دنبال یافتن فرصت مناسب، و انتهاز وقت صحیح و بجا بود؛ و پیوسته زمینه را قوى و مساعدتر مى‏نمود. با آنکه جبرائیل آمده؛ و أمر به تبلیغ ولایت پسر عمّش را براى مردم آورده است؛ و لیکن وقتى معیّن نکرده؛ و پیغمبر با این خصوصیّات و کیفیّات و این سفر عظیم حجّة ـ الوداع که اساسش براى تعلیم مناسک حجّ، و بالأخص براى إعلان ولایت عامّه بود، پیوسته و پیوسته زمینه مى‏ساخت و پى‏ریزى مى‏کرد.

 به أمیرالمؤمنین علیه السّلام که به یَمَن فرستاده بود، نوشت که: با جزیۀ أهل نجران از یمن به مکّه باز گردد، و در مکّه به یکدیگر پیوستند؛ و در حجّ شریک شدند؛ و صد نفر شتر براى هر دو در سرزمین منى نحر کردند؛ و افتخار شرکت در حجّ فقطّ نصیب مولى الموالى است. و این براى بعضى بسیار گران است؛ بالأخصّ که در قضیّۀ عمره و حجّ تمتّع، عَلَم مخالفت برافراشته بودند؛ و پیامبر را خسته و عصبانى و به شدّت کسل و ناراحت کردند.

 رسول اللَه در مکّه و عرفات و منى مجموعاً پنج خطبۀ شیوا مى‏خواند، و در هر کدام که مى‏خواهد روى دستور کلّى جبرئیل؛ و احساس مسئولیّت نسبت به علىّ بن أبی‌طالب؛ إعلان صریح و عمومى کند، موقع را مقتضى نمى‏بیند. فلهذا در خطبه‏ها سفارش به عترت و أهل بیت مى‏کند.

 این خود یک درجه پیشروى است، که زمینه را مساعد براى إعلان و معرّفى شخصى مى‏نماید؛ و حتّى در آخرین خطبۀ خود در مِنَى، باز سفارش به کتاب خدا و عدم انفکاک آن با عترت و أهل بیت مى‏نماید، که پیوسته این دو با هم هستند؛ و قابل جدائى و انفکاک نمى‏باشند؛ و تا قیام قیامت که کنار حوض کوثر بر رسول خدا وارد شوند هر دو با هم بوده؛ و توأماً باید سعادت بشر را تأمین کنند.

 پیامبر در روز چهارشنبه چهاردهم ذوالحجّة از مکّه خارج شدند؛ و با کاروان‏ها و محمل‏ها به سوى مدینه رهسپارند، فرداى آن روز که سه روز به روز غدیر مانده بود جبرائیل نازل شد:

 ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾.[[59]](#footnote-59)

 «اى پیغمبر آنچه را که (در این موضوع) به سوى تو از طرف پروردگارت فرود آمده است، به مردم برسان و إبلاغ کن! و اگر نرسانى و تبلیغ نکنى، أصلاً رسالت پروردگار خود را نرسانده‏اى و تبلیغ نکرده‏اى! و خداوند تو را از مردم حفظ مى‏کند؛ و خداوند این جماعت کافران را به مقصود خود إرشاد نمى‏کند؛ و راه‏

وصول به هدف و أسباب ظفر به نیّات و مقاصدشان را بر آنها مى‏بندد».

 این آیه با این شدّت و تهدید، نازل شد؛ که دیگر اینک جاى مصلحت‏اندیشى و زمینه‏سازى نیست؛ وقت مى‏گذرد و فرصت فوت مى‏شود؛ و خداوند خودش ضمانت حفظ اسلام و صیانت آن را از دستبرد کفّار نموده، و راه وصول به مقاصدشان را خود متعهّد شده که بر آنان مَسْدود کند.

 ولایت به قدرى مهمّ است که همطراز و همردیف نبوّت است؛ و اگر تو در إعلام آن کوتاهى کنى أصلاً به وظیفۀ رسالت خود قیام و اقدام ننموده‏اى!

 عَلى باید معرّفى شود؛ معرّفى عام، در مجلس واحد میان همۀ مجتمع؛ او نگاهدارندۀ دین و پاسدار آئین پس از توست! اوست که از اوّلین روز دعوت در مجلس عَشیره، طبق حدیث عشیره، به دنبال آیۀ انذار، براى خلافت و وراثت و ولایت بعد از تو منصوب شد! اوست که هر سال و هر ماه و هر روز و هر ساعت قدم به قدم با تو آمده؛ در سَرّآء، و ضرّآء، در غزوات و در سَرایا شمشیر بُرّان او، حزن و کسالت و غم را از چهرۀ منیر تو مى‏زدوده است! اوست که در یارى علم و بحر محیط و موّاج دانش است، و از پیروى و شاگردى تو، هر روز درى از علم آموخته که از آن در هزار در دیگر مفتوح مى‏شده است! اوست که در شب هجرت تو از مکّه به مدینه در رختخواب تو خوابید؛ و تا به صبح جان خود را هدف هر گونه بلائى ساخت و جبرائیل و میکائیل تا به صبح در نزد او نشستند؛ و خداوند به آن دو فرشته دربارۀ او افتخار نمود.

 پیامبر اکرم آمد تا به نزدیکى جُحْفَة که طریق مدینه از شام و از عراق جدا مى‏شود: در آخرین نقطه‏اى که کاروانیان حجّ همه با هم پیوسته‏اند؛ و از اینجا باید جدا شوند؛ در وادى غَدِیر خُمّ رَحْلِ اقامت افکند؛ و دستور داد همۀ زائران بیت اللَه الحرام مجتمع گردند. اینجا محلّ نَصب أمیرالمؤمنین است.

 در بعضى از روایات و تفاسیر وارد است که آیۀ ﴿بَلِّغْ﴾ در همین جا نازل شد؛ پیامبر پیاده شد؛ و فرمان گردآورى حجّاج را صادر فرمود.

## قصیدۀ آیة اللَه کمپانى در مسألۀ غدیر

 مرحوم آیت‏اللَه حاج شیخ محمّد حسین اصفهانى ـ رضوان اللَه علیه ـ در این باره قصیدۀ مُخَمّسى دارد که ما چند فقره از آن را در اینجا ذکر مى‏کنیم:

 خوش آن دمی‌که بینمش نشسته در کنار من

 که کعبۀ درش بود مَطاف و مُستجار من

 مُنَزَّه است از حدود اگرچه آن نگار من

 خلافت از نخست شد به نام شهریار من

 به فرق فَرْقَدان رسد کلاه افتخار من

 که مُلک دل نمی‌سزد مگر به رازدار من

 شد اختیار دین به دست صاحب اختیار من

 جَحیمْ شعله‌ای ز قهر آن بزرگوار من

 به دست او بود زمام شرع پایدار من

 همان کند که کرد با امیر شه شکار من[[60]](#footnote-60)

## مشکلات و پى‏آمدهاى تحمّل ولایت‏

 باید دانست که این نصب به مقام امامت و خلافت، شأنى از شئون ظاهرى آن حضرت نیست که موجب راحتى و سعه و مقامى باشد که بدان خشنود مى‏گردند؛ و در برابر آن جشن مى‏گیرند؛ و سُرور و وَجْد دارند. بلکه موجب تحمّل مسئولیّت و تعهّد در برابر انجام آثار و لوازم؛ و از عهده بیرون آمدن از وظائف آن، به نحو احسن است. و این چقدر مشکل و طاقت‏فرساست. و چه پى‏آمدهائى در پى دارد، که باید با قدم صبر و آرامش از همۀ آنها عبور کرد؛ از جمله مثلاً سکوت و عدم دست بردن به قبضۀ شمشیر است، طبق وصیّت رسول خدا در آن وقتى که حقّ را مى‏برند، و ناصر و معینى هم نیست.

 در حقیقت نصب به مقام ولایت، نصب به مقام بُردباری و تحمّل و متانت براى تمام این وقایع و حوادث است. نصب به صبر و بُردباری در برابر تمام حوادثى است که بعداً تا روز قیامت، راجع به ولایت براى صاحب ولایت پیدا مى‏شود.

 إعلان تحمّل و استقامت براى پیش‏آمدهائى است که در سدّ راه ولایت هر روز و هر زمان، شیطان و نفس أمّاره به وسیله نفوس جاهل و بى‏خبر پیش مى‏آورد؛ و براى عدم وصول به حضور جلوگیر مى‏گردد.

 پس روز غدیر چه روز مشکل؛ و چه میعاد طاقت‏فرسا؛ و چه ملاقات کوبنده و شکننده براى أمیرالمؤمنین بوده است! و چه روز عظیم و پر اُبَّهت و جلال بوده است!

 و چنین تصوّر نشود که روز مسرّت و شادى از نقطه‏نظر شئون دنیوى بوده ـ است، بلکه مطلب بر عکس است.

 همچنان که روز بعثت رسول اللَه در غارِ حَرآءْ اوّلین روز نزول در عالم کثرت؛ و مأموریّت سر و کار پیدا کردن با أبوجَهْل‌ها و أبولهب‏ها و أبو سفیان‏ها؛ و روز تحمّل مصائب و شدائد تبلیغ رسالات خدا، و ایتمار به امر إلهى در شکستن بت‏هاى جاهلیّت و تصفیه و تهذیب نفوس؛ و مدارا و مماشاة با یک جهان از أفکار

مردم جاهل که بزرگترین مصائب را بر اساس جهل خود به بار مى‏آورند، و بر رسول خدا تحمیل مى‏کنند، مى‏باشد.

 فلهذا رسول خدا به خود لرزید؛ و چون به منزل آمد از شدّت هیبت و عظمت این أمر بر روى زمین افتاد؛ گلیم و لباس و دثار بر خود پیچید؛ و در گوشه‏اى افتاد که جبرائیل فرود آمد و آیۀ‏ ﴿قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ﴾ را به دنبال خطاب‏ ﴿يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾، و ﴿قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾ را به دنبال خطاب‏ ﴿يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾‏ فرو خواند.

 پیغمبر مى‏داند که این ولایت أمر براى علىّ بن أبی‌طالب چه چیزهائى را به دنبال دارد؛ از ضرب و شتم و قتل و إسارت فرزندان، و مانند آینه در مقابل خود مى‏بیند؛ و براى رضاى حضرت ربّ ودود ـ جلّ و عزّ ـ همه را تمکین مى‏کند؛ و با إطاعت و تسلیم در برابر آیۀ‏ ﴿بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ به جان و دل مى‏پذیرد. و على نیز همه را به جان و دل قبول مى‏کند؛ و با آغوش باز استقبال مى‏کند؛ و دعوت حقّ را لبّیک مى‏گوید؛ و براى اطاعت و تسلیم در برابر آن سر از پا نمى‏شناسد.

## بلایا و فتن وارده بر أمیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله‏

 حافظ أبُو نُعَیم إصفهانى با سند متّصل خود از أبا برزه آورده است که رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: إنَّ اللَهَ تَعَالَی عَهِدَ إلَیَّ عَهْدًا فِی عَلِیٍّ، فَقُلْتُ: یَا رَبِّ بَیِّنْهُ لی!

 فَقَالَ: اسْمَعْ! فَقُلْتُ: سَمِعْتُ!

 فَقَالَ: إنَّ عَلِیًّا رَایَةُ الْهُدَی؛ وَ إمَامُ أوْلیآئی؛ وَ نُورُ مَنْ أطَاعَنِی؛ وَ هَوَ الْکَلِمَةُ الَّتِی ألْزَمْتُهَا الْمُتَّقِینَ؛ مَنْ أحَبَّهُ أحَبَّنی؛ وَ مَنْ أبْغَضَهُ أبْغَضَنی؛ فَبَشِّرهُ بِذَلِکَ! فَجآءَ عَلِیٌّ فَبَشَّرْتُهُ.

 فَقَالَ: یَا رَسُولَ اللَهِ! أنَا عَبْدُاللهِ؛ وَ فِی قَبْضَتِهِ فَإنْ یَعذِّبْنی فَبِذَنْبی؛ وَ إنْ یُتِمَّ لِیَ الَّذی بَشَّرْتَنی بِهِ، فَاللهُ أوْلَی بِی!

 قَالَ: قُلْتُ: اللَهُمَّ اجْلُ قَلْبَهُ! وَ اجْعَلْ رَبیعَهُ الإیَمانَ!

 فَقَالَ اللَهُ: قَدْ فَعَلْتُ بِهِ ذَلِکَ! ثُمَّ إنَّه رَفَعَ إلَیَّ أنَّهَ سَیَخُصُّهُ مِنَ الْبَلآءِ بِشَیْءٍ لَمْ یَخُصَّ بِهِ أحَدًا مِنْ أصْحَابی.

 فَقُلْتُ: یَا رَبِّ أخِی وَ صَاحِبِی!

 فَقَالَ: إنَّ هَذَا شَیْءٌ قَدْ سَبَقَ؛ إنَّهُ مُبْتَلیً وَ مُبْتَلی بِهِ.[[61]](#footnote-61)

 «خداوند تبارک و تعالى دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب با من عهدى کرده است. من گفتم: بار پروردگارا آن را براى من بیان کن! خداوند گفت: بشنو! من گفتم: شنیدم.

 خداوند گفت: بدرستى که حقّاً على پرچم و عَلَم هدایت است؛ و إمام و پیشواى أولیاى من است؛ و نور و روشنى بخش کسى است که از من إطاعت مى‏کند، و اوست کلمه و خصلت و افاضۀ من، که من پیوسته آن را ملازم و همراه متّقیان قرار دادم؛ کسى که او را دوست داشته باشد مرا دوست دارد؛ و کسى که او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است؛ پس اى پیامبر ما، تو این مطلب را به على بشارت بده! على آمد؛ و من او را بدین وحى خداوندى بشارت دادم.

 على در پاسخ گفت: اى رسول خدا! من بندۀ خدا هستم؛ و در دست قدرت او؛ اگر مرا عذاب کند، به پاداش گناه من است؛ و اگر آن وعده‏اى را که تو به من دادى تمام کند، و بدان بشارت وفا نماید؛ پس اوست که از من به من سزاوارتر، و ولىّ و مولاى من است.

 من گفتم: بار پروردگارا قلب على را روشن کن! و بهار او را ایمان گردان!

 خداوند گفت: اینها را به على دادم؛ و سپس خداوند چنین به من فهمانید که: او را به بَلایَا و مصائب و امتحانات خاصّى مخصوص مى‏گرداند، که هیچیک از أصحاب مرا بدان بلایا مخصوص نگردانیده است.

 من گفتم: اى پروردگار من! آخر على برادر من، و مصاحب من است.

 خداوند گفت: «این بلایا و مصائب چیزى است که از عالم قضا و قدر من گذشته است؛ او حتماً مُبتلى و آزمایش خواهد شد؛ و دیگران نیز به واسطۀ او مورد آزمایش قرار خواهند گرفت».

 إبراهیم بن محمّد بن مؤیّد حمّوئى با سند متّصل خود از علىّ بن أبی‌طالب آورده است که او گفت: من با پیغمبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم در بعضى از طرق مدینه راه مى‏رفتیم؛ تا رسیدیم به باغى!

 من عرض کردم: اى رسول خدا! چقدر این باغ نیکو و زیباست!

 رسول خدا فرمود: چقدر نیکو و زیباست؟! و از براى تو اى على در بهشت باغى است که از این باغ بهتر است!

 سپس آمدیم، تا رسیدیم به باغ دیگرى؛ و من عرض کردم: اى رسول خدا! چقدر این باغ زیباست!

 رسول خدا فرمود: چقدر زیباست! و از براى تو یا على در بهشت باغى است که از این باغ زیباتر است! و پس از آن آمدیم، تا رسیدیم به باغ سومى؛ و من عرض کردم: اى رسول خدا: چقدر این باغ نیکو و خوب است! رسول خدا فرمود: از براى تو در بهشت باغ بهتر و خوب‏ترى هست!

 بارى ما همینطور مى‏آمدیم تا بر هفت باغ عبور کردیم؛ و به هر باغى که مى‏رسیدیم، من عرض مى‏کردم: اى رسول خدا! چقدر این باغ نیکوست! و رسول خدا مى‏فرمود: در بهشت براى تو باغى بهتر و خوب‏تر است!

 فَلَمَّا خَلاَلَهُ الطَّرِیقُ اعْتَنَقَنِی وَ أجْهَشَ بَاکِیًا! فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللَهِ! مَایُبْکِیکَ؟

 قَالَ: ضَغَائِنُ فِی صُدُورِ أقْوَامٍ لاَیُبْدُونَهَا لَکَ إلّاَ بَعْدِی!

 فَقُلْتُ: فِی سَلاَمَةٍ مِنْ دِینی؟! قَالَ: فِی سَلاَمَةٍ مِنْ دینِکَ.[[62]](#footnote-62)

 «و چون رسیدیم به راهى که کسى در آن نبود، و رفت و آمد نبود؛ رسول خدا دست‏هاى خود را بر گردن من افکند؛ و صداى هاى‏هاى به گریه بلند کرد؛ من عرض کردم: اى رسول خدا علّت گریه شما چیست؟ فرمود: کینه‏هائى است از تو که در سینۀ گروه و اقوامى موجود است؛ و آنها را آشکارا نمى‏کنند مگر بعد از من! من عرض کردم: آیا در آن صورتِ بُروز کینه‏ها و فتنه‏ها دین من سالم خواهد بود؟! فرمود: آرى! در آن صورت دین تو سالم خواهد بود»!

 و نیز موفّق بن أحمد از أبو سعید خُدرى روایت کرده است که: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم از آنچه از دشمنان على به او مى‏رسید از مقاتله و غیرها خبر داد: فَبَکَی عَلِیٌّ وَ قَالَ: أسْأَلُکَ یَا رَسُولَ اللَهِ بِحَقِّ قَرابَتِی وَ بِحَقِّ صُحْبَتِی أنْ تَدْعُوَ اللَهَ أنْ یَقْبِضَنِی إلَیْهِ! فَقَالَ: یَا عَلِیُّ! أنَا أدْعُو اللَهَ لَکَ لأجَلٍ مُؤَجَّلٍ! فَقَالَ: یَا رَسُولَ اللَه! عَلَی مَا اُقَاتِلُ الْقَوْمَ؟! قَالَ: عَلَی الأحْدَاثِ فِی الدِّینِ.[[63]](#footnote-63)

 «علىّ بن أبی‌طالب گریست؛ و عرض کرد: یا رسول الله! تو را به حقّ قرابتى که با تو دارم، و به حقّ همنشینى و مصاحبتى که با تو داشته‏ام، سوگند مى‏دهم که: از خدا بخواهى مرا به سوى خود ببرد؛ و مرگ مرا فرا رساند! رسول خدا فرمود: اى على! من از خدا ارتحال تو را به سوى خودش پس از زمان معیّن شده مى‏خواهم! على عرض کرد: اى رسول خدا من براى چه سببى با این قوم جنگ مى‏کنم؟! فرمود: براى بدعت‏هائى که در دین وارد کنند؛ و براى حَدثَ‏هائى که به میان آورند».

 و نیز موفّق بن احمد خوارزمى با سند خود از أبى لیلى، از پدرش آورده است که: «رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم در روز خیبر، پرچم را به على داد؛ و خداوند به دست او خیبر را فتح کرد؛ و در روز غدیر خمّ، مردم را آگاه ساخت که على مولاى هر مؤمن و مؤمنه است؛ و به او گفت: تو از من هستى و من از تو مى‏باشم؛ و تو براى برقرارى تأویل قرآن جنگ مى‏کنى همچنان که من براى برقرارى تنزیل قرآن جنگ کردم! و به او گفت: نسبت تو با من همان نسبت هارون است به موسى؛ با این تفاوت که پیغمبرى بعد از من نیست. و به او گفت: من صلح و صفا هستم با کسى که با تو صلح و صفا باشد؛ و محارب و در جنگم با کسى که با تو محارب و در جنگ باشد؛ و تو دستاویز وَثیق و محکم ایمانى! و تو براى مردم دربارۀ چیزهائى که براى آنها پس از من مشتبه مى‏شود، روشنگر راهى! و تو ولىّ و مولاى هر مؤمن و هر مؤمنه بعد از من مى‏باشى! و تو هستى که خداوند دربارۀ تو این آیه را فرستاد:

 ﴿وَ أَذانٌ مِنَ اللَهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾.[[64]](#footnote-64)

 و تو هستى که به سنّت من عمل مى‏کنى! و از ملّت و آئین من دفاع مى‏نمائى! و من و تو اوّلین کسانى هستیم که پس از مرگ براى حشر، زمین براى آنها شکافته مى‏شود؛ و تو با من داخل در بهشت خواهى شد؛ و حسن و حسین و فاطمه با ما هستند. خداوند به من وَحى فرستاده است که فضل تو را بیان کنم؛ و من براى مردم فضائل تو را برشمردم؛ و آنچه را که خدا به من أمر کرده بود تبلیغ‏

کردم!

 ثُمَّ قَالَ: اتَّقِ الضَّغَائِنَ التَّی کَانَتْ فِی صُدُورِ قَوْمٍ لاَتُظْهِرُهَا إلّاَ بَعْدَ مَوْتی؛ اُولَئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللَهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللّاَعِنُون َوَ بَکیَ.

 ثُمَّ قَالَ: أخْبَرَنی جَبَرائیلُ أنَّهُمْ یَظْلِمُونَکَ بَعْدِی، وَ أنَّ ذَلِکَ الظُّلْمَ لایَزُولُ بِالْکُلِّیَّةِ عَنْ عِتْرَتِنَا حَتَّی إذَا قَامَ قَائِمُهُمْ، وَ عَلَتْ کَلِمَتُهُمْ، وَاجْتَمَعَتِ الاُمَّةُ عَلَی مَوَدَّتِهِمْ، وَالشَّانِی لَهُمْ قَلیلًا، وَالْکَارِهُ لَهُمْ ذَلیلًا، وَ الْمَادِحُ لَهُمْ کَثِیرًا.

 «و سپس فرمود: اى على! از کینه‏ها و حِقدهائى که در سینه‏هاى گروهى پنهان است؛ و آنها را بعد از مرگ من ظاهر مى‏کنند بپرهیز. ایشان را خدا لعنت مى‏کند؛ و لعنت کنندگان لعنت مى‏کنند. و پس از این جملات، رسول خدا گریست؛ و سپس فرمود: اى على! جبرائیل به من خبر داده است که این قوم بعد از من به تو ظلم مى‏نمایند؛ و این ظلم به طور کلّى از عترت ما برطرف نمى‏شود، مگر زمانى که قائم ما قیام کند، و کلمه و سخن عترت ما بالا رود؛ و داراى ارزش شود؛ و امّت إسلام بر مودّت آنها اجتماع کنند، و بدگویان دربارۀ آنها کم شوند؛ و بدبینان آنها ذلیل گردند؛ و مدّاحان آنها زیاد شوند.

 و این در وقتى تحقّق مى‏پذیرد که شهرها و بَلَدها تغییر یابد؛ و بندگان خدا ضعیف شوند؛ و در وقت یأس و ناامیدى از فَرَج پیدا شود. در این هنگام قائم آل محمّد با أصحابش ظهور مى‏کنند؛ به واسطۀ آنها خداوند حقّ را آشکار مى‏نماید؛ و با شمشیرهایشان باطل را خاموش مى‏گرداند؛ و مردم از روى رغبت به ایشان و از روى خوف از سَطْوت ایشان، پیروى مى‏کنند! بشارت باد شما را به فَرَج چون وعدۀ خداست؛ و خدا خُلف وعده نمى‏کند؛ و این قضاء حتمى الهى است؛ و خداوند حکیم و خبیر است؛ و فتح خداوند نزدیک است.

 اَللَّهُمَّ إنَّهُمْ أهْلِی فَأذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِیرًا؛ اللَهُمَّ اکْلأْهُمْ وَارْعَهُمْ، وَ کُنْ لَهُمْ وَ انْصُرْهُمْ وَ أعِزَّهُمْ وَ لاَتُذِلَّهُمْ، وَاخْلُفْنِی فیهِمْ إنَّکَ عَلَی مَا تَشَاءُ قَدِیرٌ.[[65]](#footnote-65)

 سپس رسول خدا دربارۀ عترت دعا مى‏کند: «بار پروردگارا! ایشان أهل من‏

هستند، هرگونه رجس و پلیدى را از آنان بزدا! و پاک و پاکیزه گردان! بار پروردگارا ایشان را در کنف لطفت حفظ فرما! و رعایت حال ایشان را بنما! و براى ایشان باش! و ایشان را یارى کن! و عزّت بده! و ذلیل مگردان؛ و تو خلیفۀ من باش در ایشان! که تو بر هر کارى که بخواهى توانائى»!

 و علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام فرمود: کُلُّ حِقْدٍ حَقَدَتْهُ قُرَیْشٌ عَلَی رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم أظْهَرَتْهُ فِیَّ، وَ سَتُظْهِرُهُ فِی وُلْدِی مِنْ بَعْدِی؛ مَالِی ولِقُرَیْشٍ؟ إنَّمَا وَتَرْتُهُمْ بِأمْرِ اللَهِ وَ أمْرِ رَسُولِهِ، أفَهَذَا جَزَآءُ مَنْ أطَاعَ اللَهَ وَ رَسُولَهُ إنْ کَانُوا مُسْلِمینَ؟![[66]](#footnote-66)

 «هرگونه حقد و کینه‏اى که قریش بر رسول خدا داشت، آن را دربارۀ من اعمال کرد؛ و پس از من دربارۀ فرزندان من اعمال مى‏کند؛ مرا با قریش چه‏کار؟! من روى أمر خدا و رسول خدا با آنها با شدّت برخورد کردم؛ آیا اینست پاداش کسى که از خدا و از رسول خدا إطاعت کند اگر آنها مسلمان باشند؟ ﴿وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾[[67]](#footnote-67).

 اَللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوِلاَیَةِ عَلِیِّ بْنِ أبِیَطالِبٍ أمِیرِألْمُؤْمِنینَ علیه السّلام.

# درس نود و چهارم تا نود و هفتم: بحث و تحقیق در خطبۀ رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله در غدیر خمّ‏

 درس ٩٤ تا ٩٧

بسم اللَه الرحمن الرحیم‏

وصلّی اللَه علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة

اللَه علی‌أعدائهِم أجمعین من الآن الی قیام

یوم‌الدِّین‌؛ ولاحول و لا قوة إلّاَ باللَه العلیّ

العظیم.

 قال اللَهُ الحَکیمُ فی کتابِهِ الکَریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ‏﴾[[68]](#footnote-68).

 «اى پیغمبر ما برسان به مردم آنچه را که از طرف پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر این کار را انجام ندهى، أصلاً رسالت پروردگارت را نرسانیده‏اى! و خداوند تو را از مردم حفظ مى‏کند؛ و خداوند گروه کافران را هدایت نمى‏کند»!

## اشعار صاحب بن عبّاد در مدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام‏

 موفّق بن احمد خطیب خوارزم أبیات ذیل را از صاحب بن عبّاد نقل کرده است:

 ١ ـ «محبّت پیغمبر و أهل بیت پیغمبر، اعتماد من است در هنگامى که مشکلات و مهمّات ناخوشایند زندگى، روى آورده؛ و دربارۀ ما نظر خود را بد و دگرگون سازد؛ و با ما بناى ناسازگارى و سَرِ کج‏روى گذارد.

 ٢ ـ اى پسر عموى رسول خدا که أفضل و أشرف کسانى هستى که بر خلق سیادت و آقائى کرده‏اند؛ و أفضل کسانى هستى که سرپرستى و تدبیر امور هاشمیّون را کرده‏اند!

 ٣ ـ اى اُسوه و مقتداى دین! و اى نادرۀ دهر! گوش فراده و بشنو مدیحۀ غلام خود را که تفضیل شما را بر خلق خدا، دین و آئین خود مقرّر داشته است!

 ٤ ـ آیا مثل و همانند سبقت تو در إسلام هست، اگر بدین نکته پى برند؟ و همین خصلت روشن و درخشان، ما را در مى‏یابد؛ و حفظ مى‏کند!

 ٥ ـ آیا مثل و همانند علم تو هست، در آن وقتى که لغزش مى‏نمودند، و سست و بى‏ارزش مى‏شدند؛ و تو آنها را هدایت نمودى و به مسائل و مجهولاتشان دلالت کردى همچنان که پیوسته ما را هدایت مى‏کنى و از علم خود بهره‏مند مى‏نمائى؟!

 ٦ ـ آیا مثل و همانند تو در جمع کردن قرآن هست، که قرآن را از جهت لفظ و قرائت؛ و از جهت تفسیر و معنى؛ و از جهت تأویل و بیان معانى باطنیّه؛ و از جهت روشنگرى و تبیین آن بشناسى و بیان کنى!؟

 ٧ ـ آیا مثل و همانند حال تو هست در وقتى که مرغ را از هوا خواندى و حاضر کردى؛ و سایر نمازگزاران نکردند؟!

 ٨ ـ آیا همانند إعطاء توبه اسیر دربند کشیده‏شدۀ رنج دیده؛ و به طفل خردسال، دیده شده؛ بعد از آنکه به مسکین عطا نمودى؟!

 ٩ ـ آیا همانند صبر تو دیده شده؛ در وقتى که خیانت کردند؛ و به أشدّ وجه مَکْر و خُدعه نمودند؛ تا جائى که در روز صِفّین واقع شد آنچه واقع شد؟!

 ١٠ ـ آیا همانند فتواى تو دیده شده، در هنگامى که آشکارا گفتند: اگر على نبود ما در فتاواى خود به هلاکت مى‏افتادیم؟!

 ١١ ـ اى پروردگار من! زیارت آن مشاهد و قبور شریف ایشان را بر من آسان گردان! زیرا که روح من عشق آن گل و خاک را دارد!

 ١٢ ـ «اى پروردگار من! زندگى مرا با محبّت ایشان گردان! و حَشْر مرا در روز قیامت با آنها قرار بده! آمین، آمین».

 پیامبر أکرم صلى اللَه علیه و آله و سلّم با جمیع حجّاج بیت اللَه الحرام از مکّه در روز چهاردهم خارج شد؛ و به طرف مدینه مى‏آمد؛ و ذکر شد که فقط حجّاج مدینه را که با آن حضرت به حجّ آمده بودند مورّخین یکصد و بیست هزار نفر و یا یکصد و بیست و چهار هزار شمرده‏اند؛ زیرا این حجّ با إعلان قبلى صورت گرفت؛ و پیامبر حتّى براى قرآء و أطراف خبر داده بودند که رسول خدا عزم حجّ دارد؛ و هر کس متمکّن است، عازم بیت اللَه شود.

 فلهذا از مدینه غیر از پیر مردان زمین‏گیر و مریضان؛ همه حجّ کردند و حتّى تمام زن‏ها حجّ کردند؛ و شهر مدینه از جمعیّت معتنابه خود تهى شده بود.

## نزول جبرئیل در غدیر خمّ و توقّف رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله‏

 پیامبر أکرم راجع به توصیۀ به أهل بیت و لزوم رجوع به کتاب خدا و عترت چند بار خطبه خوانده بود، و زمینه را تا سر حدّ إمکان براى إعلان عمومى ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام مساعد مى‏نمود همین که کاروان رسول خدا به غَدِیر خُم رسید، که نزدیک جُحفه‏[[69]](#footnote-69) و آنجا محلّ انشعاب راه مدینه و راه مصر و راه شام است، باز

جبرائیل نازل شد: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ‏﴾.

 و این نزول در غدیر خمّ در روز هیجدهم ذوالحجّة بود به اتّفاق جمیع مورّخین؛ گرچه در اینکه روز یکشنبه بوده و یا پنجشنبه به اختلاف سخن گفته‏اند. و طبق آنچه ما در مباحث گذشته آوردیم؛ باید در روز یکشنبه باشد.[[70]](#footnote-70)

 اینجا جبرائیل أمر مى‏کند که رسول خدا توقّف کند، و على را به عنوان سیّد و سالار و إمام خلق معرّفى نماید، و آنچه از ولایت دربارۀ على به پیامبر رسیده، و از طرف خدا تبلیغ شده، به مردم إبلاغ نماید؛ که على، ولىّ و مولاى تمام خلایق است؛ و إطاعت از او براى جمیع مردم واجب.

 در این حال بود که قسمت مُقدّم کاروان و جمعیّت حجّاج به جُحفه رسیده بودند؛ و قسمتى در عقب بوده؛ و هنوز به رسول اللَه نپیوسته بودند؛ پیامبر در غدیر توقّف فرمود؛ و دستور داد که قسمت جلو که به جحفه رسیده‏اند برگردند؛ و انتظار کشید که قسمت پشت سر نیز رسیدند؛ و همه را در آن مکان متوقّف ساخت. و نیز دستور داد که زیر پنج درخت بزرگى را که نزدیک بهم بودند و از جنس سَمُر[[71]](#footnote-71) بودند؛ جاروب زدند و پاک کردند؛ و أمر فرمود کسى در این ناحیه‏اى که زیر پنج درخت است نزول نکند و ننشیند.

 چون همۀ حجّاج از جلو و عقب رسیدند؛ و همگى با جماعت رسول اللَه در آن مکان مجتمع گشتند؛ و زیر درخت‏ها پاک و پاکیزه شد؛ و اینک موقع نماز ظهر رسیده بود؛ پیامبر به زیر درخت‏ها تشریف آورد؛ و أمر فرمود مردم آمدند؛ و نماز ظهر را با رسول خدا بجاى آوردند. و آن روز بسیار گرم بود به طورى که مردمى که در آن صحرا حاضر شدند، از شدّت گرماى آفتاب تابیده بر روى زمین و بر روى‏

ریگ‏هاى داغ شده، مقدارى از رداى خود را در زیر پاها مى‏انداختند؛ و بر روى آن مى‏نشستند؛ و مقدارى از آن را بر سرشان مى‏افکندند.

 و براى رسول خدا صلى اللَه علیه و آله، سایبانى درست کردند؛ بدین طور که پارچه‏اى را بر روى یکى از آن درختان سَمُرَه افکندند تا مظلّه‏اى درست شد. و از جمع کردن جهازهاى شتران و انباشتن به روى هم در زیر آن سایبان منبرى ترتیب دادند.

## خطبۀ رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله در غدیر خمّ‏

 چون رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم از نماز ظهر فارغ شد، بر آن منبر جهازى بالا رفت و درحالى‏که در وسط جمعیّت قرار گرفته بود صداى خود را به خواندن خطبه بلند کرد و به طورى بلند خطبه مى‏خواند که صدایش را به همۀ جمعیّت مى‏رساند؛ و چنین ایراد خطبه کرد:

 اَلْحَمْدُ لِلهِ، وَ نَسْتَعِینُهُ، وَ نُؤْمِنُ بِهِ، وَ نَتَوَکَّلُ عَلَیْهِ، وَ نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ أنْفُسِنَا، وَ مِنْ سَیِّئَاتِ أعْمَالِنَا، الَّذِی لاَ هَادِیَ لِمَنْ ضَلَّ، وَ لاَ مُضِلَّ لِمَنْ هَدَی. وَ أشْهَدُ أنْ لاَ إلَهَ إلّاَ اللَهُ؛ وَ أنَّ مُحَمّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ.

 أمَّا بَعْدُ: أیُّهَا النَّاسُ! قَدْ نَبَّأَنِیَ اللَّطِیفُ الْخَبِیِرُ أنَّهُ لَمْ یَعْمُرْ نَبِیٌّ إلّاَ مِثْلَ نِصْفِ عُمْرِ الَّذِی قَبْلَهُ! وَ إنِّی اوشِکُ أنْ اُدْعَی فَأجَبْتُ! وَ إنِّی مَسْؤُولٌ، وَ أنْتُمْ مَسْؤُولُونَ: فَمَاذَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟!

 قَالُوا: نَشْهَدُ أنَّکَ قَدْ بَلَّغتَ وَ نَصَحْتَ وَجَهَدْتَ! فَجَزَاکَ اللَهُ خَیْرًا!

 قَالَ: ألَسْتُمْ تَشْهَدُونَ أنْ لاَ إلَهَ إلّاَ اللَهُ، وَ أنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ؛ وَ أنَّ جَنَّتَهُ حَقٌّ؛ وَ نَارَهُ حَقٌّ؛ وَ أنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ، وَ أنَّ السَّاعَةَ آتِیَةٌ لاَ رَیْبَ فِیهَا؛ وَ أنَّ اللَهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ؟!

 قَالُوا: بَلَی! نَشْهَدُ بِذَلِکَ!

 قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ!

 ثُمَّ قَالَ: أیُّهَا النّاسُ! ألاَ تَسْمَعُونَ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ!

 قَالَ: فَإنِّی فَرَطٌ عَلَی الْحَوْضِ؛ وَ أنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَیَّ الْحَوْضَ! وَ إنَّ عَرْضَهُ مَا بَیْنَ صَنْعَآءَ وَ بُصْرَی؛ فِیهِ أقْدَاحٌ عَدَدَ النُّجُومِ مِنْ فِضَّةٍ. فَانْظُرُوا کَیْفَ تَخلُفُونِی فِی الثَّقَلَیْنِ؟!

 فَنَادَی مُنَادٍ: وَ مَا الثَّقَلاَنِ یَا رَسُولَ اللَهِ؟!

 قَالَ: الثَّقَلُ الأکْبَرُ کِتَابُ اللَهِ؛ طَرَفٌ بِیَدِ اللَهِ عَزَّوَجَلّ؛ وَ طَرَفٌ بِأیْدِیکُمْ؛ فَتَمَسَّکُوا بِهِ لاَ تَضِلُّوا! وَ الآخَرُ الأصْغَرُ عِتْرَتِی؛ وَ إنَّ اللَّطِیفَ الْخَبِیِرَ نَبَّأَنِی أنَّهُمَا لَنْ یَتَفَرَّقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ! فَسَألْتُ ذَلِکَ لَهُمَا رَبِّی، فَلاَ تَقَدَّمُوهُمَا فَتَهْلِکُوا؛ وَ لاَ تَقْصُرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِکُوا!

 ثُمَّ أخَذَ بِیَدِ عَلِیٍّ فَرَفَعَهَا حَتَّی رُئِیَ بَیَاضُ آبَاطِهِمَا وَ عَرَفَهُ الْقَوْمُ أجْمَعُونَ.

 فَقَالَ: أیُّهَا النَّاسِ مَنْ أوْلَی النَّاسِ بِالْمُؤْمِنیِنَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟!

 قَالُوا: اللَهُ وَ رَسُولُهُ أعْلَمُ!

 قَالَ: إنَّ اللَهَ مَوْلاَیَ؛ وَ أنَا مَوْلَی الْمُؤْمِنیِنَ؛ وَ أنَا أوْلَی بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ! فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مُوْلاَهُ. یَقُولُهَا ثَلاَثَ مَرَّاتٍ؛ وَ فِی لَفْظِ أحْمَدَ إمَامِ الْحَنَابِلَةِ: أرْبَعَ مَرّاتٍ.[[72]](#footnote-72)

 ثُمَّ قَالَ: اللَهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ! وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ! وَ أنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ! وَ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ! ألاَ فَلْیُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ!

 ثُمَّ لَمْ یَتَفَرَّقُوا حَتَّی نَزَلَ أمیِنُ وَحْیِ اللَهِ بِقَوْلِهِ:

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾ الآیة[[73]](#footnote-73).

 فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: اَللَهُ أکْبَرُ عَلَی إکْمَالِ الدِّینِ وَ إتْمَامِ النِّعْمَةِ وَ رَضِیَ الرَّبِّ بِرِسَالَتِی وِالْوَلاَیَةِ لَعِلیٍّ مِنْ بَعْدِی.

 ثُمَّ طَفِقَ الْقَوْمُ یُهَنَّئُونَ أمِیرَالْمُوْمِنینَ صَلَواتُ اللَه علیه. وَ مِمَّنْ هَنَّأَهُ فِی مُقَدَّمِ الصَّحَابَةِ: الشَّیْخَانِ: أبُوبَکْرِ وَعُمَرُ؛ کُلٌّ یَقُولُ: بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَابْنَ أبِیطَالب أصْبَحْتَ وَ أمْسَیْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!

 وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: وَجَبَتْ فِی أعْنَاقِ الْقَوْمِ. فَقَالَ حَسَّانٌ: إئْذَنْ لِی یَا رَسُولَ اللَهِ أنْ أقُولَ فِی عَلِیٍّ أبْیَاتًا تَسْمَعُهُنَّ! فَقَالَ: قُلْ عَلَی بَرَکَةِ اللَهِ!

 فَقَامَ حَسَّانٌ فَقَالَ: یَا مَعْشَرَ مَشِیخَةِ قُرَیْشٍ أتْبَعُهَا قَوْلی بِشَهَادَةٍ مِنْ رَسُولِ اللَهِ فی الْوَلاَیَةِ مَاضِیَةٍ. ثُمَّ قَالَ:

١

 «حمد و ستایش مختصّ ذات خداوند است؛ و ما به او ایمان داریم؛ و توکّل بر او مى‏نمائیم؛ و پناه مى‏بریم به خداوند از شرور نفس‏هاى خودمان؛ و از زشتى‏هاى کردارمان؛ آن‏چنان خداوندى که اگر کسى گمراه شود، راهنماى او نخواهد بود؛ و اگر کسى را هدایت نماید، دیگر گمراه کننده‏اى نخواهد داشت؛ و شهادت مى‏دهم که معبودى جز خداوند نیست؛ و اینکه محمّد بندۀ او و فرستادۀ اوست.

 أمّا بعد، اى مردم! خداوند لطیف و خبیر چنین به من آگاهانیده است که: مقدار عمر هر پیغمبرى به قدر نصف عمر پیغمبرى است که قبل از او آمده است‏[[74]](#footnote-74)؛ و نزدیک است که مرا براى ارتحال به سوى خدا بخوانند و من اجابت کنم؛ و من در پیشگاه خداوند مورد سؤال و پرسش واقع مى‏شوم؛ و شما نیز مورد پرسش قرار مى‏گیرید! بنابراین در موقف قیامت در پیشگاه پروردگار چه خواهید گفت؟!

 مردم گفتند: ما در پیشگاه خداوندى، گواهى مى‏دهیم که حقّاً تو رسالات‏

خدا را ابلاغ کردى؛ و امّت را نصیحت نمودى! و جدّیّت و کوشش کردى! پس خداوند تو را پاداش خیر دهد!

 پیغمبر فرمود: آیا شما این‏طور نیستید که شهادت دهید که: معبودى جز خداوند نیست! و محمّد بندۀ او و فرستاده اوست! و اینکه بهشت خدا حقّ است! و جهنّمش حقّ است! و مرگ حقّ است! و اینکه ساعت قیامت بدون شکّ مى‏رسد! و خداوند مردگان را از میان قبرها برمى‏انگیزد؟!

 همه گفتند: آرى! ما بدین مطالب گواهى مى‏دهیم!

 پیغمبر عرض کرد: بار پروردگارا شاهد باش!

 و سپس فرمود: اى مردم! آیا نمى‏شنوید؟!

 گفتند: آرى! پیغمبر فرمود: من در این راه خدا و قیامت، جلودار هستم؛ و پیشاپیش حرکت مى‏کنم؛ و شما بعداً مى‏رسید؛ و در کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد! حوضى که مساحتش به اندازۀ فاصلۀ صَنعاءِ یمن و بُصرى در شام است! در آن براى آب برداشتن قدح‏هائى است به أندازۀ تعداد ستارگان آسمان. و آن ظرف‏ها از نقره است! پس ملاحظه کنید و نظر نمائید که: چگونه جانشینى و خلافت مرا در دو چیز نفیس و گرانبها که از خود به یادگار مى‏گذارم رعایت مى‏کنید؛ و چگونه مرا در آن دو نگاه مى‏دارید؟!

 یک نفر از میان آن مردم ندا کرد: اى پیغمبر خدا! مراد شما از دو چیز نفیس و گرانبها چیست؟!

 فرمود: متاع نفیس بزرگتر: کتاب خداست، که یک طرف آن به دست خداوند عزّوجلّ است؛ و یک طرف دیگر آن به دست‏هاى شماست! پس بدان تمسّک کنید و محکم بگیرید که گمراه نشوید!

 و متاع نفیس کوچکتر: عترت من است؛ و خداوند لطیف و خبیر مرا آگاه کرده است که: این دو متاع نفیس هیچگاه از یکدیگر جدا نمى‏شوند، تا در حوض کوثر بر من وارد شوند. و من این عدم افتراق و جدائى را براى آن دو از پروردگارم تقاضا نموده‏ام! اى مردم از این دو چیز جلو نیفتید که هلاک مى‏شوید! و دربارۀ آنها کوتاه نباشید که هلاک مى‏شوید!

 سپس دست على را گرفت و بلند کرد؛ به طورى که سپیدى زیر بغل هر دوى آنها

دیده شد؛ و تمام مردم على را دیدند و شناختند.

 پس از آن فرمود: اى مردم ولایت چه کسى از مؤمنین نسبت به خود مؤمنین بیشتر است؟!

 گفتند: خداوند و پیغمبر او بهتر مى‏دانند!

 فرمود: خداوند مولاى من است؛ و من مولاى مؤمنان هستم؛ و من از جان مؤمنان به خود مؤمنان ولایتم بیشتر است! پس بدانید که: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ هر کس که من مولاى او هستم، على مولاى اوست. سه بار رسول خدا این جمله را تکرار کرد. و در عبارت أحمد حنبل که رئیس حنبلى‏هاست آمده است که: رسول خدا چهار بار این جمله را تکرار نمود.

 و سپس فرمود: اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ! وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ! وَ أنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ! وَ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ!

 «پروردگارا تو ولىّ و مولاى کسى باش که ولایت على را گرفته است! و دشمن بدار کسى را که او را دشمن دارد! و دوست بدار کسى را که او را دوست دارد! و مبغوض بدار کسى را که او را مبغوض دارد! و یارى کن کسى را که على را یارى کند! و ذلیل و خوار کن کسى را که على را مخذول بنماید! و پروردگارا! حقّ را با على به حرکت و گردش در آور، آنجا که على مى‏گردد و حرکت مى‏کند!» آگاه باشید که باید این مطالب را حاضران به غائبان برسانند.

 و هنوز مردم متفرّق نشده بودند که أمین وحى خدا جبرئیل نازل شد، و این آیه را آورد:

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾.

 خدا فرمود: «من امروز دین شما را براى شما کامل کردم، و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم؛ و راضى شدم که اسلام دین شما باشد».

 در این حال رسول خدا صلى اللَه علیه و آله فرمود: اللَه أکْبَرُ بر إکمال دین خدا؛ و بر إتمام نعمت خدا؛ و بر رضایت پروردگار به رسالت من؛ و به ولایت على بعد از من.

 و پس از این جریان، شروع کردند آن قوم و جمعیّت به تهنیت و مبارکباد

أمیرالمؤمنین ـ صلوات اللَه علیه ـ و از زمره کسانى که در پیشاپیش أصحاب رسول خدا به أمیرالمؤمنین تهنیت گفتند، أبو بکر و عُمَر بودند، که هر یک از آنها گفتند: بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَابْنَ أبیطَالِبٍ! أصْبَحْتَ وَ أمْسَیْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ «بَهْ بَهْ بر تو! آفرین بر تو باد! اى پسر ابو طالب! صبح کردى و شام کردى در حالى که آقا و مولاى من؛ و آقا و مولاى هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‏اى هستى»!

 ابْن عَبّاس گفت: سوگند به خدا که تعهّد بر ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر نفس‏ها و عهده‏هاى قوم ثابت و برقرار شد؛ و همه گردن‏گیر شدند.

 در این حال حَسَّانُ بْنُ ثَابت گفت: اى رسول خدا به من إجازه دهید که دربارۀ على ابیاتى از شعر را انشاء کنم که این قوم آن ابیات را بشنوند! (و یا شما آن را استماع فرمائید).

 حضرت رسول اللَه فرمودند: بگو با استمداد از برکات خدا!

 حَسَّان برخاست؛ و سپس گفت: إى بزرگان، و إى شیوخ قریش! من پس از آنکه شهادت مى‏دهم که گفتار رسول خدا دربارۀ ولایت على نافذ و مورد قبول است، گفتار خود را بدین أبیات دنبال مى‏کنم:

 ١ ـ در روز غدیر خمّ، پیغمبر این قوم و جمعیّت؛ این قوم را ندا مى‏کند؛ و چقدر نداى این پیغمبر که منادى است شنوا کننده و فهماننده است.

 ٢ ـ در حالى که جبرائیل به أمر پروردگارش آمده بود؛ و چنین إعلام کرده بود که تو در عصمت و مصونیّت خدا هستى پس در بیان و إبلاغ این أمر سستى مکن!

 ٣ ـ و برسان و تبلیغ کن به مردم آنچه را که از طرف پروردگارشان به تو نازل شده است؛ و در آنجا از دشمنى و عداوت دشمنان مترس؛ و هراس نداشته باش!

 ٤ ـ پس پیغمبر، على را بپا داشت؛ و در آن هنگام با دست خود دست على را گرفته و بلند کرده بود؛ و با صداى بلند إعلان نموده و نشان مى‏داد.

 ٥ ـ پس رسول خدا فرمود: اى مردم مولا و ولىّ شما کیست؟! و آن قوم بدون آنکه تجاهلى کرده باشند گفتند:

 ٦ ـ خداى تو مولاى ماست! و تو ولىّ ما هستى! و امروز در میان ما هیچکس را مخالف خود که از فرمان تو سرپیچى کند نمى‏یابى!

 ٧ ـ در این حال پیامبر به على فرمود: برخیز اى على! من راضى هستم و

خوشایند دارم که تو پس از من إمام و هادى أمّت باشى.

 ٨ ـ پس اى مردم! هر کس که من مولاى او هستم، اینک على ولىّ اوست! و شما مردم یاران صدیق و موالیان راستین او در هر حال بوده باشید!

 ٩ ـ در آنجاست که پیامبر دعا کرد: بار پروردگار من! تو ولایت کسى را داشته باش که او ولایت على را دارد! و نسبت به کسى که با على خصومت ورزد، دشمن باش.

 ١٠ ـ اى پروردگار من! تو یارى کن کسانى را که على را یارى مى‏کنند به جهت یارى کردنشان. على آن پیشواى هدایت است که همچون ماه شب چهاردهم ظلمت‏ها را مى‏شکافد؛ و تاریکى‏ها را نور مى‏بخشد».

 چون حَسَّان این اشعار را إنشاد کرد؛ رسول خدا صلى اللَه علیه و آله به او فرمودند: یَا حَسَّانُ لاَ تَزَالُ مُؤَیَّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِکَ.[[75]](#footnote-75) «اى حسّان تو پیوسته از طرف روح القدس تأیید مى‏شوى؛ تا هنگامى که ما را با زبانت یارى کنى»!

## خطبۀ دیگر رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله در غدیر خمّ‏

 احمد بن ابى یعقوب ابن واضح کاتب عبّاسى، معروف به یعقوبى مى‏گوید: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله شبانه از مکّه به سمت مدینه رهسپار شد و به محلّى در نزدیکى جُحفه رسید که به آن غدیر خمّ مى‏گویند، و این در وقتى بود که هجده شب از ماه ذوالحجّه گذشته بود: وَ قامَ خَطیبًا وَ أخَذَ بِیَدِ عَلیِّ بْنِ اَبِی‌طالِبٍ فَقالَ: ألَسْتُ اَوْلَی بِالْمُؤْمِنیِنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ؟ قالُوا: بَلَی یَا رَسُولَ اللَهِ. قَالَ: فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اَللَهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. ثُمَّ قَالَ أیُّهَا النَّاسُ! اِنِّی فَرَطُکُمْ وَ أنْتُمْ وارِدِیَّ عَلَی الْحَوْضِ، وَ اِنِّی سَائِلُکُمْ حِینَ تَرِدُونَ عَلَیَّ عَنِ الثَّقَلَیْنِ، فَانْظُرُوا کَیْفَ تَخْلُفُونِی فِیهِمَا. وَ قَالُوا: وَ مَا الثَّقَلاَنِ یَا رَسُولَ اللَهِ؟؟! قَالَ: الثَّقَلُ اْلأکْبَرُ کِتَابُ اللَهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیَدِ اللَهِ وَطَرَف بِأیْدِیکُمْ، فَاسْتَمْسِکُوا بِهِ وَلاَ تُضِلُّوا وَلاَتُبَدِّلُوا؛ وَعِتْرَتِی أهْلُ بَیْتِی.‏[[76]](#footnote-76).

 پیغمبر به خطبه برخاست و دست على بن أبی‌طالب را گرفت و گفت: آیا من به مؤمنان سزاوارتر به آنها از آنها نیستم؟! گفتند: آرى اى رسول خدا. گفت:

بنابر این هر کس که من به او از او سزاوارتر هستم؛ على به او از او سزاوارتر است. بار پروردگارا تو ولایت کسى را به عهده بگیر که او ولایت على را به عهده گرفته است؛ و دشمن بدار کسى را که على را دشمن بدارد. و سپس گفت: اى مردم من پیشرو و جلو روندۀ شما هستم و شما واردشوندگان بر من هستید در کنار حوض کوثر؛ و من از دو چیز نفیس و پر قیمت در آن وقتى که بر من در کنار حوض کوثر وارد مى‏شوید از شما بازپرسى خواهم نمود. حال بیندیشید که چگونه حقّ مرا و خود مرا در آن دو چیز نفیس، بعد از مرگ من رعایت مى‏کنید! گفتند: اى رسول خدا! آن دو چیز نفیس و گرانقدر کدام است؟

 رسول خدا گفت: آن چیز نفیس بزرگتر کتاب خداست که سبب و وسیله‏اى است که یک طرفش به دست خداست و یک طرفش به دست شماست! آن را محکم بگیرید و آن را گم نکنید و به غیر آن تبدیل نکنید! و آن چیز نفیس دیگر، عترت من است که اهل بیت من است».

 طَبَرى در کتاب «ولایت» از زید بن أرقم نقل مى‏کند که پیامبر أکرم صلى اللَه علیه و آله در آخر خطبه گفتند: اى مردم بگوئید: ما بر ولایت علىّ بن أبی‌طالب از جانب أرواح خود به تو عهد و پیمان دادیم؛ و از طرف زبان‏هاى خود میثاق استوار نمودیم؛ و با دست‏هاى خود مصافحه و مصافقه کردیم؛ که این ولایت را به أولاد خود برسانیم؛ و به آنها ادا کنیم؛ و به أهل و قوم خود إبلاغ کنیم؛ و ما از این أمر بدلى نمى‏جوئیم و نمى‏پذیریم؛ و تو اى پیامبر خدا بر ما گواهى! و خداوند بر شهادت ما کافى است که گواه بوده باشد.

 اى مردم این را که گفتم بگوئید، و بر على به إمْرَةُ الْمُؤْمِنیِنَ یعنى أمیر مؤمنان سلام کنید! و بگوئید: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَهُ‏﴾[[77]](#footnote-77). چون خداوند از هر صدا و سخنى مطّلع است؛ و بر هر جان و نفس خیانتکار، علیم و خبیر است؛ و بدانید که:

 ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى‏ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى‏ بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَهَ فَسَيُؤْتِيهِ‏

أَجْرًا عَظِيمًا﴾[[78]](#footnote-78). بگوئید آنچه را که خدا را از شما راضى کند؛ ﴿إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ‏﴾[[79]](#footnote-79).

## تبریک اصحاب و همسران رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله به أمیرالمؤمنین علیه السّلام‏

 زید بن ارقم گوید: در این حال مردم مبادرت کردند به گفتن سَمِعْنَا وَ أطَعْنَا عَلَی أمْرِ اللَهِ وَ رَسُولِهِ بِقُلُوبِنَا.[[80]](#footnote-80) «ما گوش مى‏دهیم و أمر خدا و رسول خدا را به جان و دل مى‏پذیریم».

 رسول خدا در خیمۀ مختصّ خود نشستند؛ و أمر کردند: أمیرالمؤمنین در خیمۀ دیگرى بنشینند، و أمر نمودند که طبقات مختلف مردم در آن خیمه روند و به علىّ ـ بن أبی‌طالب در آن خیمه تهنیت گویند.

 و چون تمام مردم از تهنیت به أمیرالمؤمنین فارغ شدند؛ رسول خدا أمر کرد تا أمّهات المؤمنین و زنهاى خودش براى تهنیت به خیمۀ على بروند، و تهنیت گویند؛ زن‏ها رفتند؛ و تهنیت گفتند.

 و از جملۀ صحابه که تهنیت گفت عُمَرُ بْنُ خَطَّاب بود که گفت: هَنِیئًا لَکَ یَابْنَ أبِی‌طَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی جَمیِعِ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ.[[81]](#footnote-81)

 مردم فوج فوج مى‏آمدند و با علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام به عنوان أمِیرِ مُؤْمِنَان بیعت مى‏کردند؛ و با السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمِیرَ الْمُؤْمنیِنَ تهنیت مى‏گفتند؛ و دست بیعت مى‏دادند ـ به طورى که کف دست راست آنها بر کف دست راست آن حضرت قرار مى‏گرفت ـ.

 در کتاب «مناقب علىّ بن أبی‌طالب» خلیلى طبرى آورده است که: اوّلین کسانى که بیعت و مصافقه کردند ابو بکر و عُمَر و طلحة و زبیر بودند؛ و سپس‏

بقیّۀ مهاجرین و بقیّۀ أصناف مردم بر حسب طبقات آنها و مقدار منزلت آنها؛ تا آنکه نماز ظهر و عصر را در وقت واحد خواندند؛ و همین طور بیعت مردم إدامه داشت تا مغرب و عشاء را نیز در وقت واحد خواندند؛ و باز همین طور فوج فوج از مردم براى بیعت مى‏آمدند؛ و تا ثلث از شب گذشته بیعت و تهنیت مردم ادامه داشت.

 و هر وقتى که جماعتى و فوجى مى‏آمدند؛ و با رسول خدا بر ولایت على بعد از فوج دیگرى بیعت مى‏کردند و دست مى‏دادند رسول خدا مى‏فرمود: اَلْحَمْدُ لِلِه الَّذِی فَضَّلَنَا عَلَی جَمیِع الْعَالَمِیِنَ. «سپاس خداوند راست که ما را بر تمامى أهل عالم برترى و فضیلت بخشید». و از اینجا مصافحه و مصافقه سنّت شد، و رسم شد؛ و حتّى این سنّت را کسانى که أهلیّت ولایت و بیعت و مصافحه نداشتند، نیز إعمال کردند.[[82]](#footnote-82)

 أبو سَعِید خُدرى گوید: به خدا سوگند که هنوز ما از زمین غدیر حرکت نکرده بودیم که این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾[[83]](#footnote-83).

 «امروز است که به واسطۀ ولایت، مردم کافر از دستبرد به دین شما مأیوس شدند؛ پس بنابر این از آنها نترسید! و از من بترسید! امروز است که من دین شما را براى شما کامل کردم؛ و نعمتم را براى شما تمام نمودم؛ و راضى شدم که دین اسلام دین شما باشد»!

## روایت کتاب «النّشر و العطىّ» از علماى عامّه‏

 مجلسى ـ رضوان اللَه علیه ـ در فصل روایات واردۀ در غدیر از مخالفین شیعه، که مورد اعتماد و وثوق هستند مطالبى به انضمام خطبۀ غدیر را از کتاب «النَّشْرُ وَ الطَّیُّ» ذکر مى‏کند؛ و مى‏گوید: صاحب این کتاب، این کتاب را حجّت ظاهر بر ولایت على به اتّفاق دوست و دشمن قرار داده است؛ و یک نسخه از آن را چون به رِىْ آمد براى ملک شاه مازندران: رستم بن على به عنوان هدیّه آورد.

 و در آن کتاب با سند متّصل خود روایت مى‏کند از عطیّۀ سعدى که او گفت: من از حُذَیْفَة بن یَمان دربارۀ غدیر پرسیدم؛ او گفت: أوّلاً خداوند متعال (در مدینه) این آیه را آورد:

 ﴿النَّبِيُّ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى‏ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ﴾.[[84]](#footnote-84)

 «پیغمبر نسبت به مؤمنان أولویّت دارد از خود مؤمنان نسبت به نفوسشان؛ و زنهاى پیغمبر مادرهاى ایشان هستند، و صاحبان رَحِم در کتاب خدا بعضى به بعضى أولویّت دارند از مؤمنان و مهاجران».

 از رسول خدا پرسیدند: مراد از این ولایت که شما به سبب آن سزاوارترید از ما به نفوس ما چیست؟!

 رسول خدا فرمود: اَلسَّمْعُ وَ الطَّاعَةُ فِیمَا أحْبَبْتُمْ وَ کَرِهْتُمْ. «گوش فرا داشتن و اطاعت کردن از رسول خدا در هر چیزى که دوست دارید و ناپسند دارید»!

 گفتند: سَمِعْنَا وَ أطَعْنَا «ما گوش مى‏دهیم؛ و اطاعت مى‏کنیم؛ و خداوند متعال این آیه را فرستاد:

 ﴿وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ اتَّقُوا اللَهَ إِنَّ اللَهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ﴾[[85]](#footnote-85).

 «و یاد بیاورید نعمتى را که خداوند به شما عنایت کرد؛ و پیمانى که خداوند بر آن پیمان از شما عهد و میثاق گرفت؛ در آن وقتى که شما گفتید: ما گوش دادیم و اطاعت کردیم! و تقواى خدا را پیش گیرید؛ که حقّاً خداوند به نیّات و أفکار و مقاصدى که در سینه‏هاى مردم پنهان است؛ دانا و خبیر است».

 حُذَیفه گوید: ما با رسول خدا از مدینه حرکت کردیم در حجّة الوداع؛ و چون به مکّه رسیدیم، جبرائیل آمد، و گفت: اى محمّد! خداوند به تو سلام مى‏رساند؛ و مى‏گوید: على را به عنوان شاخص و رئیس براى مردم نصب کن! پیامبر گریه‏

کرد، تا به حدّى که محاسن شریفش اشک‏آلود شد؛ و گفت: اى جبرائیل! این قوم من که مسلمان شده‏اند؛ با رسوم و آداب جاهلیّت دیر زمانى نیست که جدائى جسته‏اند؛ من با آنها طوعاً یا کرهاً از در شدّت در آمده‏ام تا منقاد و مطیع شده‏اند؛ در این صورت اگر غیر از خودم کسى را بر آنها تحمیل کنم چه خواهد شد؟ در این حال جبرائیل صعود کرد.

 و صاحب کتاب «النَّشر و الطَّىّ» در اینجا داستان آمدن أمیرالمؤمنین را از یمن به مکّه؛ و داستان خاتم بخشى و نزول آیۀ‏ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَهُ﴾‏ را مفصّلاً نقل مى‏کند؛ تا مى‏رسد به قول رسول اللَه در مِنیٰ و آن را از غیر حُذَیفه نقل مى‏کند، که رسول خدا در حجّة الوداع در مِنیٰ فرمود:

 یَا أیُّهَا النَّاسُ إنِّی تَرَکْتُ فِیکُمْ أمْرَیْنِ إنْ أخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا: کِتَاب اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیْتِی؛ وَ إنَّهُ قَدْ نَبَّأَنِیَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ أنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ کَأَصْبَعَیَّ هَاتَیْنِ ـ وَ جَمَعَ بَیْنَ سَبَّابَتَیْهِ ـ ألاَ فَمَنِ اعْتَصَمَ بِهِمَا فَقَدْ نَجَا؛ وَ مَنْ خَالَفَهُمَا فَقَدْ هَلَکَ. ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ أیُّهَا النَّاسُ؟ قَالُوا: نَعَمْ. قَالَ: اللَهُمَّ اشْهَدْ!

 «اى مردم! من در میان شما دو چیز باقى مى‏گذارم، که اگر هر آینه شما هر دوى آنها را بگیرید و اخذ کنید هیچگاه إلى الأبد گمراه نشوید: کتاب خدا و عترت من، أهل بیت من! و بدانید حقّاً که خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده است که: آن دو تا هیچوقت از هم جدا نمى‏شوند، تا بر حوض کوثر با هم بر من وارد شوند.

 رسول خدا در این دو حال دو انگشت سبّابه خود را با هم به مردم نشان داد و فرمود: مثل این دو انگشت من هستند. آگاه باشید اى مردم هر کس به آن دو تا اعتصام کند و تمسّک جوید نجات مى‏یابد؛ و هر کس از آن دو سرپیچى کند؛ هلاک مى‏شود. إى مردم! آیا من رساندم و إبلاغ کردم؟! گفتند: آرى! رسول خدا فرمود: بار پروردگارا گواه باش!

 و چون آخر ایّام تشریق (روز سیزدهم ذوالحجّة) رسید خداوند سورۀ‏ ﴿إِذا جاءَ نَصْرُ اللَهِ وَ الْفَتْحُ‏﴾ را نازل کرد. حضرت فرمود: خبر مرگ من آمده است و در مسجد خیف آمد؛ و ندا در داد: اَلصَّلاَةَ جَامِعَةً. مردم همگى در أطراف آن حضرت گرد

آمدند؛ حضرت حمد و ثناى خدا را بجاى آورد، و خطبۀ خود را ایراد کرد؛ تا رسید بدینجا که:

 أیُّهَا النَّاسُ إنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: اَلثَّقَلُ الأکْبَرُ کِتَابُ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ طَرَفٌ بِیَدِ اللَهِ؛ وَ طَرَفٌ بِأیْدِیکُمْ فَتَمَسَّکُوا بِهِ؛ وَ الثَّقَلُ الأصْغَرُ عِتْرَتِی أهلَ بَیْتِی فَإنَّهُ قَدْ نَبَّأنِیَ اللَّطِیفُ الْخَبِیِر أنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقًا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ کَأصْبَعَیَّ هَاتَیْنِ ـ وَ جَمَعَ بَیْنَ سَبّابَتَیْهِ ـ وَ لاَ أقُولُ کَهَاتَیْنِ ـ وَ جَمَعَ بَیْنَ سَبَّابَتِهِ وَ الْوُسْطَی ـ فَتَفْضُلَ هَذِهِ عَلَی هَذِهِ.

 «اى مردم! من در میان شما از خود دو چیز نفیس و پر قیمت باقى مى‏گذارم: متاع و چیز نفیس بزرگتر کتاب خداوند عزّوجلّ است؛ یک طرف آن به دست خداست؛ و طرف دیگرش به دست شماست، پس شما بدان چنگ زنید و بگیرید! و چیز نفیس کوچکتر عترت من أهل بیت من است. چون خداوند لطیف خبیر به من آگاهانیده است که: آن دو از هم جدا نمى‏شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

 رسول خدا در این حال بین دو انگشت سبّابۀ خود را جمع کرده؛ و فرمود: این طور مانند این دو انگشت. و سپس بین سبّابه و وُسطاى خود را جمع نموده و فرمود: نمى‏گویم: این‏طور مانند این دو انگشت که یکى بر دیگرى برترى و فضیلت دارد». یعنى هر دو در أخذ و تمسّک یکسان هستند گرچه یکى ثَقَلِ اکبر و دیگرى ثَقَلِ أصغر است.

 گروهى پس از شنیدن این خطبه اجتماع کردند و گفتند: محمّد إراده کرده است که: امامت را در أهل بیت خودش قرار دهد. و چهار نفر از آنها از مِنَى خارج شده؛ و داخل مکّه شده؛ و رفتند تا درون کعبه؛ و در آنجا فیما بین خود معاهده کرده و پیمان نوشتند که اگر مُحَمَّد بمیرد و یا کشته شود؛ نگذارند أمر ولایت و إمامت در میان أهل بیت او قرار گیرد؛ و در اینجا خداوند این آیه را نازل کرد.

 ﴿أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ ـ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلى‏ وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ‏﴾[[86]](#footnote-86).

 «بلکه ایشان أمرى را در نزد خود إبرام و محکم کارى مى‏کنند، و ما این طور هستیم که امور را إبرام مى‏کنیم و محکم مى‏نمائیم. بلکه ایشان چنین مى‏پندارند که ما از أسرار آنان مطّلع نیستیم، و نجوى و رازگوئى‏هاى آنها را نمى‏شنویم! آرى مى‏شنویم و اطّلاع داریم؛ و فرستادگان ما از فرشتگان در نزد ایشان، آنها را مى‏نویسند».

 در اینجا مجلسى به عنوان جملۀ معترضه مى‏گوید: نگاه کن به این تدریجى که از جانب رسول الله؛ و به لطفى که از جانب خدا دربارۀ إمامت مولانا أمیرالمؤمنین ـ صلوات اللَه علیه ـ صورت گرفته است؛ زیرا در أوّلین وهله در مدینه خداوند آیۀ: ﴿وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى‏ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ﴾‏ را فرستاد؛ و تصریح کرد که نزدیکترین فرد به پیغمبر از مؤمنان و مهاجران، مقدّم است و أولویّت دارد. و خداوند با نزول این آیه، مؤمنان و مهاجران را از إمامت و ولایت امّت اسلام عزل نموده، و این أمر را اختصاص به اولوا الأرحام رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله داد.

 و پس از این نظر کن: چگونه بعد از آنکه رسول خدا به مکّه وارد شدند؛ جبرائیل براى تعیین على آمد؛ و چون رسول خدا به جهت إشفاق و محبّت به قوم که چون با على حسد داشتند به پروردگارش مراجعه کرد، چگونه خداوند به لسان دیگر با نزول آیۀ: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ﴾‏ مطلب را رسانید؛ و با این توصیف از على، پرده از چهرۀ اختفا برداشت!

 و سپس نگاه کن و ببین: چگونه رسول خدا بواسطۀ خطبه‏هائى که در مِنىٰ و در مسجد خیف خواند؛ در آنجا از اهل بیت خود یاد کرد؛ و زمینه‏ساز براى معرّفى قرار داد!

 صاحب کتاب «النَّشر و الطَّىّ» مى‏گوید: رسول خدا از مکّه متوجّه مدینه شد؛ مراراً و مَرّةً بَعْدَ مرّةٍ رسول خدا صلى اللَه علیه و آله به خداوند ـ سبحانه و تعالى ـ مراجعه کرده؛ و خداوند نیز در این باره به پیغمبرش مکرّراً وَحْى فرستاده است. حُذَیفه گوید: پیامبر به أصحاب و حجّاج إذن رحیل از مکّه به مدینه داد؛ و ما هم حرکت کردیم. در ضجْنَان جبرائیل نازل شد؛ و أمر کرد که رسول اللَه إعلان ولایت على را بنماید؛ از اینجا پیامبر آمد تا به جُحْفَه رسید؛ و همین که مردم به أمر

رسول خدا در منزلگاههاى خود مستقرّ شدند، آن خطبه شیوا و غرّاء را که حاوى ولایت بود ایراد کرد.

 در اینجا خطبه را مفصّلاً بیان مى‏کند؛ و نیز عهد و بیعت مردم را در ذیل خطبه ذکر مى‏نماید[[87]](#footnote-87).

## روایت احتجاج در تکمیل دین به حجّ و ولایت‏

 شیخ أجلّ أبُومَنْصور أحْمدبن علیّ بن أبیطالب طبرسی‏[[88]](#footnote-88)، در کتاب «احتجاج» با سند متّصل خود از عَلْقَمَةُ بْنُ محمّد حَضْرَمِیّ از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت مى‏کند که: رسول اکرم صلى اللَه علیه و آله از مدینه عازم حجّ شدند؛ در حالى که تمام دستورات و شرایع شریعت اسلام را غیر از فریضۀ حجّ و وَلایت به مردم آموخته بودند. جبرائیل نازل شد و گفت: اى مُحَمَّد خداوند جَلَّ اسْمُه تو را سلام مى‏رساند؛ و مى‏گوید: من جان هیچ پیغمبرى را به سوى خود قبض نکردم، مگر اینکه دین خود را کامل نموده و حجّت خود را تأکید نموده بودم.

 و اینک از فرائض که قوم تو بدان نیازمندند، دو فریضه باقى مانده است که باید به آنها برسانى و إبلاغ کنى: یکى فریضه حجّ است؛ و دیگرى فریضه ولایت و خلافت بعد از تو. چون من هیچوقت زمین را از حجّت خالى نکرده‏ام؛ و از این به بعد نیز هیچوقت خالى نخواهم نمود.

 و خداوند جَلَّ ثَناؤه اینک أمر مى‏کند که تو حجّ و آداب آن را به قومت بیاموزى؛ و خودت حجّ کنى. و هر کس که قدرت و استطاعت بر حجّ دارد، از أهل مدینه، و از أطراف آن، و از أعراب بادیه‏نشین، باید با تو حجّ کنند. و تو معالم و دستورات حجّ را به آنها تعلیم کنى؛ مثل آنکه معالم و دستورات نماز و زکوة و روزه را تعلیم‏

آنها نموده‏اى! و آنها را مطّلع و واقف کنى بر أجزاء و شرایط و خصوصیّات حجّ همان طور که بر خصوصیّات سایر شرایع، آنها را واقف و مطّلع نموده‏اى!

 رسول خدا براى انجام مناسک حجّ از مدینه بیرون آمد؛ و مردم مدینه با آن حضرت بیرون آمدند؛ به طورى که جمعیت حُجّاج با رسول خدا به هفتاد هزار نفر یا بیشتر ـ به تعداد أصحاب موسى که هفتاد هزار نفر بودند؛ و حضرت موسى از آنها براى بیعت با برادرش هارون عهد گرفت؛ و آنان پیمان را شکستند و از عِجْل (گوساله) و سَامِرِىّ پیروى کردند ـ بالغ شد.

 همچنین رسول خدا صلى اللَه علیه و آله از مردم براى بیعت ولایت على و خلافت او از هفتاد هزار نفر به تعداد أصحاب موسى عهد گرفت؛ و آنان این عهد را شکستند و از عِجْل و سَامِرِیّ متابعت کردند سُنَّةٍ بِسُنَّةٍ وَ مَثْلًا بِمِثْلٍ، هر کدام در طراز و مقابل یکدیگر.

 مردم مدینه که براى حجّ بیرون شدند، صداى تلبیۀ آنان ما بین مدینه و مکّه اتّصال داشت.

 چون منادى رسول خدا در مدینه إعلان کرده بود که ایّها النّاس! رسول خدا ارادۀ حجّ دارد؛ و مى‏خواهد در این سفر شما را از آنچه مطّلع نکرده است اطّلاع دهد! و بر همان نَهجى که سایر شرایع دین را به شما آموخت؛ شرایع حجّ را نیز به شما بیاموزد؛ و شما را بر آن واقف گرداند!

 چون رسول خدا در موقف، وقوف کرد، جبرائیل از نزد خداوند عزّوجلّ آمد؛ و گفت: اى محمّد خداوند به تو سلام مى‏رساند؛ و مى‏گوید: أجل تو نزدیک شده؛ و عمر تو به پایان رسیده است؛ و من قُدوم تو را بر آن چیزى که چاره‏اى از آن نیست، که همان مرگ و مراحل بعد از آن باشد مى‏خواهم!

 و در این صورت تو عهد خود را استوار بدار! و وصیّت خود را مقدّم بدار؛ و آنچه از أنواع علم، و میراث علوم پیامبران پیشین، و سلاح و تابوت عهد (صندوق عهد) و هر چه از آیات و خصائص أنبیاء در نزد تو هست؛ همه را به وصىّ و خلیفۀ بعد از خودت بسپار؛ و او حجّت بالغۀ بر خلق من عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِب علیه السّلام است. او را به عنوان شاخص و عَلَم و رئیس و پیشواى مردم در میان مردم إقامه کن! و عهد و میثاق و بیعت با او را تجدید کن!

و به مردم یادآورى کن: آن بیعت و میثاقى که تو از آنها از طرف من گرفتى؛ و آن عهدى را که تو از طرف من با آنها بستى که: ولایت ولىّ و مولاى خودشان، و مولاى هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه: عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِب علیه السّلام است را بر عهده گیرند.

 چون من روح هیچ پیغمبرى از پیغمبران را قبض نکرده‏ام، مگر بعد از آنکه دین خودم را کامل کردم، و حجّت خود را کامل کردم، و نعمت خود را بر بندگانم، به پیروى از ولىّ خودم و اطاعت از او تمام نمودم. زیرا که من هیچوقت زمین را بدون قَیِّم و نگهدار نمى‏گذارم، که آن قیّم حجّت من بر بندگانم باشد.

## آیۀ تبلیغ‏

 ﴿فَالْيَوْمَ أكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الإسْلاَمَ دِينًا﴾ بِوَلاَیَةِ وَلِیِّی؛ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ عَلیٍّ عَبْدِی؛ وَ وَصِیِّ نَبِیِّی؛ وَ الْخَلِیفَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَ حُجَّتِیَ الْبَالِغَةِ عَلَی خَلْقِی؛ مَقْرُونٌ طَاعَتُهُ بِطَاعَةِ مُحَمَّدٍ نَبِیِّی؛ وَ مَقْرُونٌ طَاعَتُهُ مَعَ طَاعَةِ مُحَمَّدٍ بِطَاعَتِی؛ مَنْ أطَاعَهُ فَقَدْ أطَاعَنی؛ وَ مَنْ عَصَاهُ فَقَدْ عَصَانِی؛ جَعَلْتُهُ عَلَمًا بَیْنِی وَ بَیْنَ خَلْقِی؛ مَنْ عَرَفَهُ کَانَ مُؤْمِنًا؛ وَ مَنْ أنْکَرَهُ کَانَ کَافِرًا؛ وَ مَنْ أشْرَکَ بَیْعَتَهُ کَانَ مُشْرِکًا؛ وَ مَنْ لَقِیَنِی بِوَلاَیَتِهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ؛ وَ مَنْ لَقِیَنِی بِعَدَاوَتِهِ دَخَلَ النَّارَ.

 فَأَقِمْ یَا مُحَمَّدُ عَلِیًّا عَلَمًا؛ وَ خُذْ عَلَیْهِمُ الْبَیْعَةَ؛ وَ جَدِّدْ عَهْدِی وَ مِیثَاقِی لَهُمُ الَّذِی وَاثَقْتَهُمْ عَلَیْهِ، فَإنِّی قَابِضُکَ إلَیَّ وَ مُسْتَقْدِمُکَ عَلَیَّ!

 «پس امروز است که من دین شما را براى شما کامل کردم! و نعمتم را براى شما تمام نمودم! و پسندیدم که دین اسلام، دین شما باشد؛ به ولایت ولىّ خودم، و مولاى هر مؤمن و مؤمنه: على بندۀ من؛ و وصىّ پیامبر من، و جانشین پس از آن پیامبر؛ و حجّت بالغۀ من بر بندگان من.

 إطاعت از او مقرون است به إطاعت از محمّد پیغمبر من؛ و اطاعت از او و اطاعت از محمّد مقرون است به إطاعت از من. کسى که او را اطاعت کند، حقّاً مرا اطاعت کرده است؛ و کسى که عصیان او را کند، عصیان مرا کرده است؛ من او را نشانه و آیت بین خودم و مخلوقاتم قرار دادم.

 کسى که او را بشناسد مؤمن است؛ و کسى که او را إنکار کند کافر است؛ و کسى که در بیعت با او غیر او را نیز شریک بیاورد مشرک است؛ و کسى که با ولایت او

مرا ملاقات کند، داخل در بهشت مى‏شود؛ و کسى که با عداوت او مرا ملاقات کند داخل در آتش مى‏شود.

 پس اى محمّد! على را إقامه کن! و بر افراز به عنوان رئیس و پیشوا در میان مردم؛ و براى أمر او از مردم بیعت بگیر؛ و آن عهد و میثاقى را که براى من از مردم گرفته‏اى تجدید کن! چون من قابض روح تو هستم! و تو را به سوى خودم مى‏خوانم»!

 رسول خدا صلى اللَه علیه و آله از قوم خودش: قریش و از أهل نفاق و شقاق مى‏ترسید که متفرّق شوند؛ و به همان جاهلیّت دیرین باز گردند؛ چون عداوت آنها را به خوبى مى‏دانست؛ و از دشمنیى که آنها با على داشتند و پنهان مى‏داشتند؛ و لیکن نفوسشان بر آن عداوت منطوى شده بود، به خوبى آگاه بود.

 فلهذا از جبرئیل خواست که از پروردگار تقاضاى عصمت و مصونیّت کند، تا از مردم گزندى نرسد. و پیوسته انتظار مى‏کشید تا جبرئیل از جانب خداوند خبر عصمت و مصونیّت از مردم و شرور ایشان را بیاورد.

 و این أمر به تأخیر انجامید تا رسول خدا در مَسْجِد خَیْف آمد؛ جبرئیل نازل شد و پیامبر را امر کرد که بر عهدى که دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب است، مردم را آگاه کند؛ و على را به عنوان شاخص و نمونه و آیت إلهى بر مردم نصب کند؛ تا مردم از نعمت وجود او هدایت شوند؛ و لیکن آن تضمین عصمت را از جانب خدا آن‏طور که رسول خدا مى‏خواست نیاورد؛ تا رسول خدا به کُرَاعُ الْغَمِیم‏[[89]](#footnote-89) رسید که بین مکّه و مدینه است؛ باز جبرائیل نازل شد؛ و امر کرد که آن عهد را رسول خدا ابلاغ کند؛ و در این موقع نیز تضمین عصمت نکرد.

 رسول خدا عرض کرد: اى جبرائیل! من از قوم خودم در ترس و هراس مى‏باشم؛ و مى‏ترسم که قوم من مرا تکذیب کنند؛ و گفتار مرا دربارۀ على نپذیرند ـ و دانستیم که از جبرئیل به نزول آیۀ عصمت تقاضا نموده بود؛ و جبرائیل‏

به تأخیر انداخته بود ـ. پیغمبر طىّ مراحل مى‏کردند تا به غدیر خُم که تا جُحْفَه سه میل فاصله دارد رسیدند؛ و در این هنگام که پنج ساعت از روز مى‏گذشت، جبرئیل با تُندى و شدّت و زَجْر و تضمین عصمت از جانب خداوند نازل شد؛ و گفت: اى محمّد! خدایت سلام مى‏رساند و مى‏گوید: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ فِی عَلِیٍّ‏ ﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.

 أوائل قوم در این وقت نزدیک جُحْفه بودند؛ پیامبر دستور داد که مراجعت کنند؛ و کسانى که از عقب مى‏رسیدند، توقّف نمایند؛ تا آنکه على را در این محلّ به عنوان ولایت و إمامت معرّفى کند؛ و بگوید که خداوند او را عَلَم براى مردم قرار داده؛ و تضمین عصمت کرده است.

 منادى از جانب رسول اللَه ندا در داد: الصًّلاَةَ جَامِعَةً؛ و به طرف راست جادّه؛ همان‏جائى که بعداً مسجد غدیر ساخته‏اند منحرف شد. پیامبر دستور داد زیر درخت‏ها را پاک کردند؛ و از حجاره و سنگ به صورت منبر برآوردند؛ پیامبر بر فراز آن رفت و شروع کرد به خواندن خطبه.

 این خطبه بسیار مفصّل است؛ و رسول خدا پس از حمد و ثناى حضرت أحدیّت سبحانه و تعالى به طور کافى و شافى مطالب را بیان مى‏کند؛ و حقیقت دین و روح ایمان را نشان مى‏دهد؛ و با آیات قرآن به عنوان استشهاد دلیل مى‏آورد؛ و از ولایت و روح إمامت؛ و عدم انفکاک آن با قرآن کریم به طور مشروح سخن مى‏گوید، و با خطاب به مردم به لفظ مَعَاشِرَ النَّاس در پنجاه و چهار مورد؛ و به لفظ أیُّهَا النَّاسُ در یک مورد، آنان را مخاطب مى‏سازد؛ و إقرار و اعتراف مى‏گیرد؛ و محاجّة مى‏فرماید؛ بطورى که همگى اقرار و اعتراف مى‏نمایند.

 و ما به جهت مراعات مقام از ذکر خصوصیّات آن در اینجا خوددارى کردیم؛ و طالبان مى‏توانند به «احتجاج طبرسى» طبع نجف ج ١، از ص ٦٦ تا ص ٨٤؛ و یا به «بحار الأنوار» طبع کمپانى ج ٩، از ص ٢٢٤ تا ٢٢٨ مراجعه کنند.

 مجلسى بعد از نقل این خطبه گوید: در کتاب «کَشْفُ الْیَقین»، از أحمد بن محمّد طبرى که از علماء مخالفین است، آورده که او در کتاب خودش از محمّد بْن أبی بَکْر بن عَبْد الرَّحمن، از حسن بن على أبى محمّد دینورى، از

محمّد بن موسى همدانى تا آخر این خبر را روایت کرده است.

 و اکثر این خطبه را که راجع به نصوص و فضائل أهل بیت است مؤلّف کتاب «الصَّرَاطُ الْمُسْتَقیم» از محمّد بن جریر طبرى در کتاب خودش به نام «وَلاَیَت»، با إسناد خود از زید بن أرقم آورده است؛ و تمام این خطبه را شیخ علیّ بن یُوسف بن مُطَهَّر حِلَّی، از زید بن ارقم روایت نموده است‏[[90]](#footnote-90).

 و نیز در «احتجاج» از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: چون رسول خدا صلى اللَه علیه و آله از این خطبه فارغ شد، مردم یک مرد زیباى خوش هیکل و خوش بوئى را دیدند، که مى‏گفت: سوگند به خدا من تا إمروز ندیدم محمّد را که راجع به پسر عمویش این‏طور تأکید کند و براى او پیمان و عهدى استوار نماید، که آن را غیر از شخص کافر به خداوند عظیم و کافر به رسول او نتواند پاره کند؛ پس إى واى بر کسى که این پیمان را بشکند.

 چون سخن او تمام شد، عُمَر بن الخطّاب که کلام او را شنیده بود؛ و براى او خوشایند بود هیئت او و شکل و شمایل او؛ به پیغمبر اکرم رو کرده و گفت: آیا سخن این مرد را شنیدى که چه و چه مى‏گفت؟!

 پیغمبر فرمود: اى عمر آیا مى‏دانى که این مرد که بود؟! عمر گفت: نه!

 پیغمبر فرمود: این مرد روحُ الأمین جبرائیل بود. مبادا تو پیمان با على را پاره کنى! زیرا که در این صورت خدا و رسول خدا و فرشتگان خدا و مؤمنین از تو بیزارند[[91]](#footnote-91).

## شأن نزول آیۀ سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ

 أبو الفتوح رازى در تفسیرش گوید: أبوإسحاق ثَعْلَبی مُفَسِّر إمام أصحاب حدیث در کتاب تفسیر خود که آن را «کَشْف و بَیَان» نام گذارده است، آورده است که از سُفْیَانُ بْنُ عُیَیْنَة دربارۀ شأن نزول آیۀ ﴿سَألَ سَائلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾[[92]](#footnote-92) سؤال کردند، که دربارۀ چه کسى نازل شده است؟!

 سفیان به شخص سائل گفت: از مسئله‏اى پرسش کردى که قبل از تو

هیچکس از من آن را نپرسیده است!

 روایت کرد براى من پدرم‏[[93]](#footnote-93)، از أبو جَعفر: محمّد بن على، از پدرانش ـ صلوات اللَه علیهم ـ که چون رسول خدا به غَدیر خمّ رسید، مردم را خبر کرد؛ و ایشان گرد آمدند؛ و دست على را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. این خبر شایع شد و به شهرها رسید از جمله به حَارِثُ بْنُ نُعْمَانِ فَهْرِی رسید.

 حارِث سوار ناقۀ خود شد؛ و آهنگ رسول اللَه کرد و آمد تا به لشکرگاه رسید؛ و از ناقه خود پیاده شد؛ و زانوى ناقه را بست؛ و رو به خیمۀ رسول اللَه آورد؛ و رسول اللَه در میان مهاجر و انصار نشسته بود.

 و گفت: اى محمّد تو آمدى و گفتى: سیصد و شصت معبود را رها کنید؛ و بگوئید: خدا یکى است! و ما گفتیم. و گفتى که: بگوئید: من رسول او هستم! ما هم گفتیم. گفتى که: پنج نماز بجاى آورید! ما آوردیم. گفتى: ماه رمضان روزه بدارید! پذیرفتیم. گفتى: زکوة مال بدهید ما هم به گردن گرفتیم! حجّ فرمودى؛ ردّ نکردیم؛ جهاد فرمودى؛ قول تو را قبول نمودیم.

 به این همۀ دستورات راضى نشدى تا آنکه: رَفَعْتَ‏ بِضَبْعِ ابْنِ عَمِّکَ فَرَفَعْتَهُ وَ فَضَّلْتَهُ عَلَیْنَا، فَقُلْتَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ! فَهَذَا شَیْ‏ءٌ مِنْکَ أمْ مِنَ اللَهِ؟! «وسط بازوى پسر عموى خود را گرفتى؛ و بلند کردى؛ و او را بر ما فضیلت و برترى بخشیدى؛ و گفتى: هر کس که من مولى و آقاى اویم، على مولى و آقاى اوست! آیا این مطلب از توست؛ یا از خداست»؟!

 رسول خدا فرمود: وَ اللَهِ الَّذِی لاَ إلَهَ إلّاَ هُوَ إنَّ هَذَا مِنَ اللَهِ «سوگند به آن کسى که جز او معبودى و خدائى نیست؛ این از طرف خداست؛ و من به أمر خدا گفتم».

 حَارِث که این بشنید؛ پشت کرد و رو به سوى ناقه خود نهاد؛ و مى‏گفت: اللهُمَّ إنْ کَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَأمْطِرْ عَلَیْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَآءِ أوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ ألِیمٍ‏[[94]](#footnote-94).

 «بار خدایا اگر این که محمّد مى‏گوید، حقّ است؛ و از پیش توست؛ بر ما سنگ از آسمان ببار! یا براى ما عذاب دردناکى بفرست»!

 هنوز سخنش تمام نشده بود که سنگى از آسمان آمد؛ و بر سر او خورد؛ و او را همچنان بر جاى خود بکُشت. و خداوند تعالى این آیه فرستاد: ﴿سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ \* لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ \* مِنَ اللَهِ ذِي الْمَعارِجِ‏﴾. حقّ تعالى رحمت فرستاد، او عذاب خواست؛ گفتند: چون تو را رحمت نافع نیست؛ کسى عذاب را از تو دافع نیست. ﴿مِنَ اللَهِ ذِي الْمَعارِجِ﴾ من ولایتى فرستادم که کمال دین و تمام نعمت در او بستم ﴿اَلْيَوْمَ أكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾‏[[95]](#footnote-95).

 شیخ طبرسى در تفسیر «مجمع البیان» با سند متّصل خود از حاکم أبو القاسم حَسْکانی تا مى‏رسد به سُفْیَانُ بْنُ عُیْینَة این حدیث و شأن نزول را دربارۀ ولایت‏

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به همین نهج ذکر مى‏کند، با این تفاوت که أوّلاً سند حدیث را به حضرت جعفر بن محمّد الصّادق مى‏رساند؛ نه حضرت أبو جعفر محمّد بن على الباقر علیه السّلام، و ثانیاً آن مرد سائل را به نام نُعْمَانُ بْنُ حَرْثِ فَهْرِی آورده است نه حَارِثُ بْنُ نُعْمان. ولیکن در ابتدای بحث‏ خودش گفته است: قائل این گفتار چنین گفته شده است که: نَضْرُ بْنُ حَارِثِ بْنِ کَلْدَة بوده است‏[[96]](#footnote-96).

 مجلسى در «بحار» این روایت را از «تفسیر فرات بن ابراهیم» مى‏آورد؛ و نیز از «طرائف» سیّد ابن طاوس از ثعلبى؛ و نیز از کتاب «کَنْزُ جَامِعِ الْفَوَائِد» از محمّد بن عبّاس با سند خود از سفیان بن عیینه؛ و سپس گفته است: صاحب «کنز» گوید: من با سند دیگر این حدیث را از أبو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام بدین طریق روایت مى‏کنم که:

 حضرت صادق علیه السّلام این آیه را تلاوت کردند: ﴿سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرينَ‏ «بِوَلاَیِةِ عَلِیٍّ‏» لَيْسَ لَهُ دافِعٌ‏﴾. و سپس فرمودند: در مصحف فاطمه این‏طور آمده است.

 و برقى از محمّد بن سلیمان، از پدرش، از أبو بصیر، از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود: هَکَذَا وَ اللَهِ أنْزَلَهَا جِبْرَئیلُ عَلَی النَّبِیِّ، وَ هَکَذَا هُوَ مُثْبَتٌ فِی مُصْحَفِ فَاطِمَةَ.[[97]](#footnote-97) «سوگند به خدا که همینطور و به همین کیفیّت جبرئیل بر رسول اکرم نازل کرد، و همینطور در مصحف فاطمه ثبت است».

 و نیز مجلسى دو روایت دیگر از «تفسیر فُراتُ بْنُ إبْرَاهِیم» دربارۀ شأن نزول آیه ﴿سَألَ سَائلٌ﴾ روایت مى‏کند، که دربارۀ شخصى أعرابى که دربارۀ ولایت علىّ بن أبی‌طالب خودش تقاضاى عذاب کرد وارد شده است؛ اوّل، روایت را مُعَنْعَناً از أبو هریره ذکر مى‏کند؛ و دوّم از جعفر بن محمّد بن بشرویه قَطّان مُعَنْعَناً از أوزاعی، از صَعْصَعَة بن صُوحان و أحْنَف بن قَیْس، که هر دو مى‏گفتند که: ما از ابن عبّاس شنیدیم که او مى‏گفت: ما با رسول خدا بودیم که آن مرد سائل وارد شد؛ و سپس تمام قضیّه را ذکر مى‏کند.[[98]](#footnote-98)

 در کتاب «الغدیر» که این روایت را از أبو إسحاق ثَعْلَبى نقل مى‏کند، تقریباً به عین ألفاظى است که ما از «تفسیر أبو الفتوح» آوردیم؛ با این تفاوت که أوّلاً روایت را از حضرت باقر علیه السّلام بیان مى‏کند؛ و ثانیاً مى‏گوید که: حَرْثُ بْنُ نُعْمَان به سوى رسول خدا روانه شد تا به أبطح آمد[[99]](#footnote-99). و لفظ أبْطح در روایت ابو الفتوح نیست.

 و علاوه بر این روایت، از تفاسیر و کتب تراجم و مناقب أهل تسنّن به تعداد سى شمارۀ دربارۀ شأن نزول این آیه مطالبى را ذکر مى‏کند.[[100]](#footnote-100) و از جمله نام شخصى سائل را بنا به روایت حَافِظْ أبُوعُبَیْد هَرَوی در تفسیر «غَرِیبُ القُرْآن» جابر بن نضْر بن حارث بن کلدۀ عبْدرى ذکر کرده است.

 و در پاورقى گوید: سائل بعید نیست که همین جَابر بن نَضْر بن حَارِث باشد ـ گرچه ثعلبی که بیشتر از علمآء از او نقل کرده‏اند؛ حَارِثُ بْنُ نُعْمان فَهْرِی ذکر کرده است ـ زیرا که پدر جابر را که نَضْرُ بْنُ حَارِث باشد، امیر ـ المؤمنین علیه السّلام در روز بَدْر کُبْرى که اسیر شد، به أمر رسول خدا صلى اللَه علیه و آله صبرا کشتند؛ و مردم در آن زمان به دورۀ جاهلیّت نزدیک بوده و ایمان در قلوبشان رسوخ نکرده بود؛ فلهذا این بغضآء که بر اساس أوتار جاهلیّت و خونهاى آن زمان هنوز در سرها و دل‏ها بود، جٰابِر را برانگیخت تا بر اساس خونبهاى پدرش چنین مطالبى را بگوید[[101]](#footnote-101).

 أقول: اینکه، مؤیّد این گفتار آنست که: در «تفسیر أبو الفتوح» همان طور که دیدیم نَضْرُ بْنُ حَارِث بن کَلده گفته شده است. و مسلّماً خود نضر نیست؛ بلکه جابر است. و چون غالبا پسران را به نام پدر مى‏خوانند؛ فلهذا به نَضْر یادآورى شده است.

 بارى اینک ما أوّلاً در آیۀ‏ ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏، از جهت شأن نزول، و از جهت دلالت مى‏پردازیم؛ و سپس در حدیث غدیر خمّ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ آنهم از نقطه‏نظر سند، و از نقطه‏نظر دلالت. زیرا که این دو بحث: یعنى شأن نزول آیۀ بلِّغْ؛ و حدیث ولایت، هر کدام على‏حده بوده و ارتباطى به‏

یکدگر ندارند.

## روایت حضرت باقر علیه السّلام در شأن نزول آیۀ تبلیغ‏

 أمّا در شأن نزول آیۀ تبلیغ، در کتاب «غَایةُ الْمَرَام» از طریق خاصّه هشت حدیث؛ و از طریق عامّه، نه حدیث روایت کرده است‏[[102]](#footnote-102).

 از جهت کتب روایتى و تفسیرى و تاریخى أصحاب ما إمامیّه ـ رضوان اللَه علیهم ـ در شأن نزول این آیه دربارۀ ولایت علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام خلافى نیست؛ و متسالَمٌ علیه بین آنهاست؛ و ما از بعضى از مصادر حدیث آنها چند روایت مى‏آوریم؛ و پس از آن به ذکر روایات وارده در کتب عامّه مى‏پردازیم:

 مُحَمّد بن یَعْقُوب کُلَیْنی، از محمّد بن یحیى، از أحمد بن محمّد، و محمّد بن الحسین؛ هر دو از محمّد بن إسماعیل بن بزیع، از منصور بن یونس، از أبو الجارود، از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت مى‏کند که أبُوالْجَارُود گفت: من از حضرت أبو جعفر شنیدم که مى‏فرمود:

 خداوند عزّوجلّ، پنج چیز بر مردم واجب کرده است؛ و لیکن این مردم، چهار چیز از آن را گرفتند؛ و یکى را رها کردند!

 من عرض کردم: فدایت شوم! آیا نام آنها را براى من بیان مى‏کنید؟!

 حضرت فرمود: نماز؛ مردم در ابتداء نمى‏دانستند چطور نماز بخوانند؛ جبرائیل نازل شد؛ و گفت: اى محمّد مردم را به نمازشان و اوقات نمازشان مطّلع کن!

 پس از آن زکات نازل شد؛ و گفت: اى محمّد! مردم را به مسائل زکاتشان آشنا کن! همان طورى که به مسائل نمازشان آشنا کردى! و سپس روزه نازل شد؛ زیرا قبل از این نزول، رسول خدا صلى اللَه علیه و آله چون روز عَاشوراء مى‏شد، به أطراف قریه‏ها که در حِوَالاَى آن حضرت بودند؛ نماینده مى‏فرستاد؛ تا آن روز را روزه بگیرند؛ چون روزه نازل شد، در ماه رمضان که بین شعبان و شوّال است نازل شد.

 و سپس حجّ نازل شد؛ و جبرائیل نازل شد و گفت: ایشان را از مسائل حجّشان آگاه گردان! همان طور که از نمازشان و زکاتشان و روزه‏شان آگاه گردانیدى!

 و در آخر وَلاَیت نازل شد؛ و این نزول در روز جمعه در عَرَفات بود، که خداوند عزّوجلّ این آیه را فرستاد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ‏

نِعْمَتِي﴾‏؛ و کمال دین به ولایة علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است.

 پیغمبر اکرم، در این حال با خود حدیث نفس مى‏کرد که: امّت من تازه مسلمانند و به عهد جاهلیّت نزدیک. و اگر من هر وقت ایشان را به ولایت دربارۀ پسر عمویم على خبر دهم یک گویندۀ آنها چنین مى‏گوید، و یک گویندۀ دیگر چنان و البتّه این را من به زبان نیاوردم بلکه حدیث نفسى بود که در دل با خود داشتم ـ.

 در این حال إراده و عزیمت إلهى به من رسید و به شدّت مرا بیم داد که اگر تبلیغ نکنم مرا عذاب خواهد نمود؛ و این آیه فرود آمد: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ‏﴾.

 رسول خدا دست على را گرفت؛ و گفت: أیُّهَا النَّاسُ! هیچ پیامبرى از پیامبران پیش از من نبوده است، مگر آنکه خداوند عمرى را به ایشان عنایت فرمود؛ و سپس آنها را به سوى خود خواند؛ و آنها دعوت او را لبّیک گفتند و به دار آخرت ارتحال نمودند. و من نزدیک است که خوانده شوم و إجابت کنم! و من در پیشگاه خداوندى در موقف مورد بازپرسى قرار مى‏گیرم؛ و شما نیز بازپرسى خواهید شد! شما چه مى‏گوئید؟! اُمّت گفتند: شهادت مى‏دهیم که تو تبلیغ رسالت کردى! و نصیحت نمودى، و آنچه بر عهده‏ات بود تأدیه فرمودى! و خداوند عالى‏ترین جزاى پیامبران را به تو مرحمت کند!

 پیغمبر سه بار گفت: اللهُمَّ اشْهَدْ و پس از آن گفت: یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمینَ! هَذَا وَلِیُّکُمْ بَعْدِی؛ فَلْیُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ!

 «اى گروه مسلمانان: این (على) ولىّ شماست پس از من؛ و حضّار باید به غائبین بگویند؛ و مطلب را برسانند»!

 حضرت باقر علیه السّلام گفتند: سوگند به خداوند که: على علیه السّلام، أمین خدا بود در خلقش؛ و أمین خدا بود بر غیبش؛ و بر دینش؛ آن دینى که آن را براى خود مى‏پسندید و بدان راضى بود.

 چون زمان رحلت رسول خدا فرا رسید؛ على را إحضار کرد؛ و گفت: اى على من تو را أمین قرار مى‏دهم بر آنچه خداوند مرا بر حفظ آن أمین قرار داده است؛ از علمش، و از غیبش، و از خلقش، و از دینش: آن دینى که خداوند براى خود

پسندیده است. اى زیاد (أبو الجارود) سوگند به خدا که این امانت منحصر در على بود؛ و به خدا سوگند آن حضرت (رسول الله) هیچیک از خلایق را در این أمر با على شریک قرار نداد.

 و چون زمان ارتحال عَلى رسید، پسران خود را خواست؛ و آنان دوازده نفر بودند؛ و به آنها گفت: اى پسران من! خداوند چنین تقدیر و إراده کرده است که در من سُنّتى را از حضرت یعقوب قرار دهد. حضرت یعقوب پسران خود را که دوازده نفر بودند، إحضار کرد؛ و آنها را به إطاعت از یکى که معیّن کرده بود أمر کرد. اى پسران من، من شما را به اطاعت از ولىّ و مولاى شما أمر مى‏کنم.

 آگاه باشید که این دو نفر: پسران رسول خدا: حَسَن و حُسَین علیهما السّلام‏اند. از این دو نفر إطاعت کنید؛ و گوش به فرمان آنها بدهید؛ و ایشان را کمک و معاونت کنید! زیرا من آنها را مورد أمانت و أمین امّت دانستم در آنچه رسول خدا مرا مورد أمانت و أمین امّت دانست در آن چیزهائى که خداوند رسول خود را أمین امّت و مورد أمانت خود دانست، از بندگانش، و از غیبش، و از دینش: آن دینى که بر آن رضایت داشت؛ و مورد پسند و إمضاى خود دانست.

 و بنابر این همان منزله و مقامى را که خداوند بر على نسبت به رسول خدا معیّن کرد؛ همان منزله و مقام را براى حَسَنَیْن نسبت ‏به عَلِی مقرّر کرد؛ و هیچکدام از این دو (حسنین) بر یکدیگر فضیلت و برترى ندارند، مگر به زیادى سنّ. و روى همین زمینه هر وقت حسین علیه السّلام در مجلس حسن علیه السّلام حاضر مى‏شد، به احترام برادر بزرگتر هیچ سخنى نمى‏گفت، تا از آن مجلس برخیزد.

 و چون زمان رحلت حسن علیه السّلام رسید، این امر ولایت را به حسین علیه السّلام سپرد. و چون زمان رحلت حُسَین علیه السّلام رسید؛ دختر بزرگ خود: فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَیْنْ را خواست؛ و نامه‏اى پیچیده و سربسته با وصیّت ظاهر و آشکارى را به او سپرد. چون در وقت ارتحال حسین علیه السّلام حضرت سجّاد به مرض دل درد و شکم درد (إسهال) مبتلا بود؛ و دشمنان همان مرض را براى او کافى دانستند، که با آن رحلت کنند؛ و متعرّض کشتن او نشدند.

 فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَیْنْ آن نامه و وصیّت را به عَلِیُّ بْنُ الْحُسَینْ سپرد؛ و سوگند به‏

خداوند که آن نامه و وصیّت به ما رسیده است‏[[103]](#footnote-103).

 کلینى همین روایت را با سند دیگر، از حسین بن محمّد، از معلّى بن محمّد، از محمّد بن جمهور، از محمد بن اسماعیل بن بزیع، از منصور بن یونس، از أبو الجارود از حضرت باقر علیه السّلام روایت مى‏کند[[104]](#footnote-104).

 و نیز کلینى از محمّد بن یحیى، از محمّد بن الحسین و احمد بن محمّد، از ابن محبوب، از محمّد بن فُضَیْل، از أبوحمزة ثُمالی، از حضرت ابى جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام روایت مى‏کند؛ که أبو حمزه گفت: شنیدم که: آن حضرت مى‏فرمود: چون دوران نبوّت محمّد به پایان رسید، و روزگار و ایّامش به کمال رسید، خداوند تعالى به او وحى فرستاد: اى مُحَمَّد دوران نبوّت تو به پایان رسیده، و أیّام تو سپرى شده است.

 فلهذا آن علمى که در نزد تست، و آن ایمان، و اسم أکبر، و میراث علمى که از پیامبران به تو رسیده است، و آثار علم نبوّت که در اهل بیت تو هست، همه را در نزد عَلِیّ بن أبِیطالِب بگذار!

 چون من علم و ایمان و اسم أکبر و میراث علم پیامبران و آثار علم نبوّت را از فرزندان از ذرّیّۀ تو قطع نمى‏کنم؛ همچنان که از ذرّیّۀ پیامبران قطع نکردم‏[[105]](#footnote-105).

## روایت حضرت صادق علیه السّلام در شأن نزول آیۀ تبلیغ‏

 و نیز کلینى از محمّد بن الحسین و غیره، از سهل، از محمّد بن عیسى و محمّد بن یحیى و محمّد بن الحسین جمیعاً از محمّد بن سنان، از اسماعیل بن جابر و عبد الکریم بن عمرو، از عبد الحمید بن أبو دیلم، از حضرت ابو عبد اللَه امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:

 حضرت موسى، وصىّ خود را یوشع بن نون قرار داد؛ و یوشع بن نون وصیّت را در أولاد هارون قرار داد؛ و در أولاد خودش و یا در اولاد موسى قرار نداد. اختیار به دست خداى تعالى است، هر کس را که اختیار کند، از میان هر کس که اختیار

کند. و موسى و یوشع بشارت به مسیح دادند.

 و چون خداوند مسیح را برانگیخت، مسیح به ایشان گفت: بزودى بعد از من پیامبرى از أولاد اسماعیل مى‏آید که اسم او أحمد است؛ و او تصدیق مرا مى‏کند (در رسالت و صحّت ولادت)؛ و تصدیق شما را مى‏کند (در ایمان و حسن متابعت) و حجّت مرا و حجّت شما را مى‏پذیرد.

 و آن وصیّت و سنّت و اختیار الهى بعد از مسیح در حواریّین او که مُسْتَحْفَظِین بوده‏اند[[106]](#footnote-106) جارى و سارى شد. و خداوند ایشان را مُسْتَحْفَظِین نامیده است به جهت آنکه از آنان طلب و سؤال از حفظ اسم أکبر شد؛ و ایشان همچون وِعَآء و ظرفى، مورد حفظ و نگهدارى اسم أکبر خداوند قرار گرفتند.

 و إسم أکبر کتابى است که بواسطۀ آن علم هر چیزى که با پیغمبران بوده است، دانسته مى‏شود؛ خداوند مى‏فرماید:

 ﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ‏ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ‏﴾[[107]](#footnote-107).

 «حقّاً که ما پیغمبرانى را قبل از تو فرستادیم؛ و با ایشان کتاب و میزان را فرو فرستادیم»!

 و کتاب اسم أکبر است. و آنچه معروف شده است که کتاب نامیده مى‏شود، غیر از سه کتاب: تُورَات و إنْجِیل و فُرْقَان چیزى نیست؛ با آنکه با آن پیامبران پیشین کتابهاى دیگرى بوده است: کتاب نُوح و کتاب صَالِح و کتاب شُعَیْب و إبْراهیم چون خداوند عزّوجلّ از آنها خبر مى‏دهد:

 ﴿إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى‏ \*صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى‏﴾[[108]](#footnote-108).

 «این مطالب در صحف پیشینیان است، که صحف إبراهیم و موسى باشد».

 پس صُحُف إبراهیم کجاست؟ صُحُف ابراهیم إسم أکبر است؛ و صحف موسى اسم أکبر است. و پیوسته به این اسم أکبر وصیّت شده است از عالِمى به عالم دیگرى تا آنکه آن را به مُحَمَّد صلى اللَه علیه و آله رسانیدند.

 و چون خداوند عزّوجلّ، مُحمّد را به رسالت مبعوث کرد، آن گروه از مستحفظین که در آن زمان بوده، و در ردیف عقب از سلسله مُسْتَحْفَظین بودند، به اسلام او گرویدند؛ و بنى اسرائیل آن حضرت را تکذیب کردند. آن حضرت به سوى خداوند عزّوجلّ دعوت کرد؛ و در راه او مجاهده کرد.

 پس از آن خداوند جلّ ذکره، به آن حضرت وحى فرستاد که: فضل و برترى وصىّ خودت را به امّت اعلان کن! حضرت عرض کرد: اى پروردگار من! مردم عرب مردمى هستند جفا کار؛ و در معاشرت و معامله غلیظ بوده و أهل رفق و مدارا نیستند! در میان ایشان کتاب آسمانى نبوده؛ و پیغمبرى به سویشان مبعوث نشده؛ و فضل و شرف نبوّت پیامبران را نمى‏دانند؛ و اگر من آنها را به فضل و شرف أهل بیت خودم خبر دهم، ایمان نمى‏آورند، و از من نمى‏پذیرند؛ خداوند جلّ ذِکْرُه فرمود:

 ﴿وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ‏ فَقُلْ سَلامٌ‏ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾‏[[109]](#footnote-109).

 «بر ایشان غمگین مباش! و سلام بگو (از درِ مسالمت درآى) پس بزودى خواهید دانست».

 در این حال رسول خدا از مقام و فضل وصىّ خود مختصر ذکرى به میان آورد؛ که نفاق در دلهاى آنان پیدا شد.

 رسول خدا صلى اللَه علیه و آله از پیدایش این نفاق؛ و از گفتار آنان که در این باره‏

مى‏گفتند، اطّلاع پیدا کرد؛ خداوند جَلَّ ذِکْرُه فرمود: یا محمّد! ﴿وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ‏ فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَكَ وَ لكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآياتِ اللَهِ يَجْحَدُونَ﴾‏[[110]](#footnote-110).

 «اى محمّد! به تحقیق که ما مى‏دانیم که سینۀ تو در اثر گفتار ایشان تنگى مى‏گیرد! آنان تو را تکذیب نمى‏کنند! و لیکن ستمکاران پیوسته آیات خداوند را انکار مى‏کنند»!

 آرى ایشان بدون حجّت و برهانى که داشته باشند، آیات خدا را تکذیب مى‏کنند. و رسول پیوسته با آنها به مدارا عمل مى‏نمود؛ و تألیف قلوبشان مى‏فرمود؛ و براى غلبه بر بعضى از آنها از بعضى دیگر از آنها کمک مى‏جُست و همینطور تدریجاً مقدارى از فضیلت وصىّ خود را براى آنها بیان مى‏کرد؛ تا سورۀ ﴿اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾ نازل شد؛

 در اینجا خدا فرمود: ﴿فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ \* وَ إِلى‏ رَبِّكَ فَارْغَبْ‏﴾[[111]](#footnote-111).

 «و چون فارغ شدى از عبادت بواسطۀ انجام عبادت‏هاى پى در پى دیگر خود را به تعب و مشقّت أفکن! و به سوى پروردگارت رغبت کن»!

 خداوند مى‏فرماید: چون فارغ شدى؛ پس عَلَم و آیت خود را نَصْب کن‏[[112]](#footnote-112)! و

وصىّ خود را إعلام کن و بطور آشکارا فضل و برترى و درجات او را فاش ساز!

 رسول خدا فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلًاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! سه بار این جمله را تکرار کرد.

 و نیز فرمود: لأَبْعَثَنَّ رَجُلًا یُحِبُّ اللَهَ وَ رَسُولَهُ؛ وَ یُحِبُّهُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ، لَیْسَ بِفَرَّارٍ.

 «من براى فتح خیبر مردى را مى‏فرستم که خدا و رسول خدا را دوست دارد؛ و خدا و رسول خدا او را دوست دارند و او فرار نمى‏کند». و با این جمله رسول خدا تعریض کرد به آن کسانى که برگشته بودند؛ و فرار کرده بودند؛ و أصحاب رسول خدا و خود رسول خدا را مى‏ترسانیدند، که: چنین و چنان است (اشاره است به فرار ابو بکر و فرار عمر از جنگ؛ که رسول اللَه در دو روز قبل آنان را مأمور ساخته بود، و ایشان گریخته بودند).

 و نیز فرمود: عَلِیٌّ سَیِّدُ الْمُؤْمِنینَ: «على سیّد و سالار مؤمنان است».

 و نیز فرمود: عَلِیٌّ عَمُودُ الدِّینِ: «على ستون و پایه دین است».

 و نیز فرمود: هَذَا الَّذِی یَضْرِبُ النَّاسَ بِالسَّیْفِ عَلَی الْحَقِّ بَعْدِی: «این مرد همان کسى است، که پس از من بر أساس حقّ، مردم را با شمشیر مى‏زند».

 و نیز فرمود: اَلْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ أیْنَمَا مَالَ: «حقّ با على است، هر جا که میل کند».

 و نیز فرمود: إنِّی تَارِکٌ فِیکُمْ أمْرَیْنِ؛ إنْ أخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا: کِتَابَ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ أهْلَ بَیْتِی عِتْرَتِی؛ أیُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا وَ قَدْ بَلَّغْتُ: إنَّکُمْ سَتَرِدُونَ عَلَیَّ الْحَوْضَ! فَأسْألُکُمْ عَمَّا فَعَلْتُمْ فِی الثَّقَلَیْنِ.

 وَ الثَّقَلاَنِ کِتَابُ اللَهِ جَلَّ ذِکْرُهُ وَ أهْلُ بَیْتِی! فَلاَ تَسْبِقُوهُمْ فَتَهْلِکُوا! وَ لاَ تُعَلِّمُوهُمْ فَإنَّهُمْ أعْلَمُ مِنْکُمْ!

 «من دو أمر را در میان شما مى‏گذارم؛ که اگر به آنها تمسّک کنید؛ و بگیرید هیچگاه گمراه نشوید: کتاب خداوند عزّوجلّ، و أهل بیت من که عترت من هستند! اى مردم! بشنوید و حقّاً که من رسانیدم و تبلیغ کردم: شما بزودى در حوض کوثر بر من وارد مى‏شوید! و من از شما مى‏پرسم راجع به آنچه دربارۀ این دو چیز پرقیمت و نفیس انجام داده‏اید!

 دو چیز نفیس و گرانمایه: کتاب خداوند است؛ و أهل بیت من! شما بر أهل بیت من پیشى نگیرید! و جلو نیفتید! که هلاک مى‏شوید! و به آنها چیزى یاد مدهید! زیرا که آنان از شما داناترند»!

 و على هذا بنابر گفتار رسول خدا صلى اللَه علیه و آله؛ و بنابر کتاب خدا که مردم آن را مى‏خواندند، حجّت تمام شد. و مع‏ذلک پیوسته رسول خدا، با گفتار گوناگون فضل و شرف أهل بیت را بازگو مى‏کرد؛ و با آیات قرآن مبرهن و مدلّل مى‏ساخت:

 ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[[113]](#footnote-113).

 «اینست و جزء این نیست که خداوند اراده کرده است که: از شما أهل بیت هر گونه پلیدى و رجس را از بین ببرد؛ و به طهارت واقعیّه به نحو اتمّ و أکمل برساند»!

 و خداوند فرموده است: ﴿وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى﴾‏[[114]](#footnote-114).

 «و بدانید که: شما از هر چیزى بهره و نفعى ببرید، خمس مقدار آن براى خداوند و رسول خدا و ذوى القرباى رسول خداست».

 و سپس فرموده است: ﴿وَ آتِ ذَا الْقُرْبى‏ حَقَّهُ﴾‏[[115]](#footnote-115): «حقّ ذوى القربى را به ایشان بده»!

 و على علیه السّلام بود. و حقّ او همان وصیّتى است که براى او قرار داده شده است؛ و دیگر اسم أکبر، و میراث علوم أنبیاء، و آثار علم نبوّت است. که باید به او داده شود.

 و فرموده است: ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى﴾‏[[116]](#footnote-116).

 «بگو اى پیامبر: من از شما هیچ پاداش و مزدى را نمى‏خواهم، مگر مودّت‏

به اقرباى من»!

 و فرموده است: ﴿وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾‏[[117]](#footnote-117).

 «و زمانى که از أهل مودّت و کسانى که محبّت ایشان را خدا و رسول خدا واجب کرده‏اند، سؤال شود که: به چه علّت آنها را کشته‏اند»؟!

 مى‏گوید: من از مودّتى که فضل آن را براى شما بیان کردم؛ و آیۀ آن را نازل کردم: مودّة قُرْبى پرسش مى‏کنم که: به چه گناهى شما آنها را کشته‏اید؟!

 و نیز خداوند جلّ ذکره فرموده است: ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ﴾‏[[118]](#footnote-118).

 «از أهل الذّکر بپرسید، اگر این‏طور هستید که نمى‏دانید»!

 حضرت فرمود: مراد از ذِکر، همان کتاب یعنى قرآن کریم است. و مراد از أهل ذکر، آل محمّد صلى اللَه علیه و آله هستند؛ خداوند امّت و مردم را أمر کرده است که از ایشان بپرسند آنچه را که نمى‏دانند؛ و مردم أمر نشده‏اند که از جاهلان چیزى را سؤال کنند.

 و خداوند عزّوجلّ، قرآن را ذکر نامیده است؛ آنجا که فرماید:

 ﴿وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ‏﴾[[119]](#footnote-119).

 «و ما ذکر را به سوى تو فرستادیم، تا اینکه آنچه را که به سوى مردم نازل شده است، براى ایشان مبیّن و روشن سازى! و به امید آنکه ایشان تفکّر کنند».

 و نیز فرماید: ﴿وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ‏﴾[[120]](#footnote-120).

 «و حقّاً که این قرآن براى تو و براى قوم تو ذِکر است؛ و بزودى مورد پرسش قرار خواهید گرفت»!

 و نیز خداوند فرماید: ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‏﴾[[121]](#footnote-121).

 «از خداوند اطاعت کنید! و از رسول خدا و از صاحبان امر که از شما هستند اطاعت کنید»!

 و نیز فرماید: ﴿وَ لَوْ رَدُّوهُ‏ إِلَي اللَهِ و إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى‏ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ‏﴾[[122]](#footnote-122).

 «و اگر آن امر مورد اختلاف را به سوى خدا و به سوى رسول خدا و به سوى صاحبان أمرى که از آنهاست رد کنند، آن کسانى که اهل استنباط و درایتند از آنها، آن را خواهند فهمید».

 در اینجا مى‏بینیم که أمر را ردّ کرده است ـ أمر مردم را ـ به سوى صاحبان أمرى که از ایشان هستند، آنان که خداوند أمر کرده است که مردم از ایشان إطاعت کنند و امور خود را به سوى ایشان إرجاع دهند.

 چون رسول خدا صلى اللَه علیه و آله از حجّة الوداع مراجعت کرد؛ جبرائیل علیه السّلام بر او نازل شد و گفت: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ‏﴾[[123]](#footnote-123).

 رسول خدا پس از نزول این آیه، در میان مردم ندا در داد، و آنان مجتمع شدند؛ و أمر کرد که زیر درخت‏هاى سَمُر را پاک کردند؛ و خطبه خواند و فرمود: [یَا] أیُّهَا النَّاسُ مَنْ وَلِیُّکُمْ وَ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ؟! فَقَالُوا: اللَهُ وَ رَسُولُهُ. فَقَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ،اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

 «اى مردم أولى و سزاوار به شما از شما کیست؟! ولىّ شما کیست؟! گفتند: خدا و رسولش. حضرت فرمود: هر کس که من سزاوارتر به او از خود اویم، پس على سزاوارتر به او از خود اوست. خداوندا تو ولىّ و سزاوارتر به کسى باش که على را ولىّ و سزاوارتر به خود گرفته است! و دشمن باش با کسى که با على دشمنى کرده است»!

 در اینجا خار نفاق در دل‏هاى قوم روئید؛ و گفتند: هیچگاه این معنى را خداوند بر مُحَمّد نازل نکرده است «وَ مَا یُرِیدُ إلّاَ أنْ یَرْفَعَ بِضَبْعِ ابْنِ عَمِّهِ» اراده‏اى ندارد جز اینکه مى‏خواهد بازوهاى پسر عمویش را بگیرد و بالا برد».

 و چون به مدینه آمد، أنصار مدینه نزد او آمدند؛ و عرض کردند: یَا رَسُولَ الله! خداوند بواسطۀ قدوم تو بر ما و نزول تو نزد ما بطورى که پیوسته از جلو و عقب نگاهدار و پاسدار تو باشیم، به ما احسان فرموده و شرف و فضیلت بخشیده است. و خداوند دوستان ما را شاد کرده؛ و دشمنان ما را منکوب و مخذول نموده است. و ما مى‏بینیم که براى شما از أطراف و أکناف میهمانان و واردین و تقاضامندان دسته جمعى (وُفُود) مى‏آیند؛ و شما چیزى ندارید که به آنها بدهید! و اطعام کنید! و بدین جهت دشمن شماتت مى‏کند.

 ما دوست داریم ثُلْث از أموال خود را به شما بدهیم، تا بدین جهت وفود مکّه که به سوى شما مى‏آیند؛ چیزى در نزد شما باشد که به ایشان عنایت کنى!

 پیامبر تقاضاى آنان را ردّ نکرد؛ و انتظار مى‏کشید که از طرف حضرت پروردگار خبر آید. جبرائیل علیه السّلام نازل شد؛ و این آیه را آورد:

 ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏﴾[[124]](#footnote-124).

 «بگو اى پیغمبر من در برابر رسالت خداوندى، از شما أجر و مزدى را نمى‏خواهم؛ مگر مودّت به ذوى القربى را».

 رسول خدا صلى اللَه علیه و آله أموال آنها را قبول نکرد؛ و منافقون گفتند: این آیه را نیز خداوند بر مُحَمَّد نازل نکرده است. او مى‏خواهد بازوى پسر عمّش را بگیرد و بلند کند؛ و أهل بیت خود را بر ما بار کند و سوار کند؛ دیروز مى‏گفت: مَنْ کُنْتُ‏

مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ و امروز مى‏گوید: قُلْ لاَ أسْألُکُمْ عَلَیْهِ أجْرًا إلّاَ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی. و پس از آنکه آیۀ خمس آمد، گفتند: محمّد اراده دارد که أموال ما و فَى‏ء و بهرۀ ما را به اقرباى خود بدهد.

 و پس از این جریانات جبرائیل آمد و گفت: اى محمّد نبوّت تو سپرى شده است؛ و روزهاى زندگى و عمر تو پایان یافته است؛ بنابر این اسْمِ أکْبَر، و میراث علم، و آثار علم نبوّت را به على علیه السّلام بسپار! چون من هیچگاه زمین را بدون عالِمى از طرف خود که بواسطۀ او، طاعت من و ولایت من شناخته شود نمى‏گذارم؛ و آن حجّت من مى‏باشد براى بندگان من، از آن أفرادى که بین قبض روح پیغمبر من تا خروج پیغمبر دیگر به وجود مى‏آیند.

 حضرت باقر علیه السّلام فرمودند: پیغمبر صلى اللَه علیه و آله دربارۀ اسم أکبر، و میراث علم پیامبران، و آثار علم نبوّت، به أمیرالمؤمنین علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام وصیّت کردند؛ و نیز به هزار کلمه و هزار دَرِ علْم وصیّت کردند؛ که هر کلمه‏اى و هر درى، هزار کلمه و هزار در را مى‏گشاید[[125]](#footnote-125).

 عیّاشى در تفسیر خود همین مضمون روایت را قدرى مختصرتر، از راوى این حدیث: أبو الجارود، از حضرت باقر علیه السّلام روایت مى‏کند، با این زیاده که چون حضرت باقر علیه السّلام در أبطح براى مردم گفتگو داشتند؛ مردى از أهل بصره که نامش: عُثْمَان أعْشَی بود، برخاست؛ و گفت: اى پسر رسول خدا! فدایت شوم؛ حَسَن بَصْرى براى ما روایتى را روایت کرد؛ و چنین مى‏پنداشت که این آیه، دربارۀ مردى نازل شده است؛ و به ما خبر نمى‏داد که آن مرد چه کسى بود؟!

 حضرت فرمود: مَالَهُ لاَقَضَی اللَهُ دَیْنَهُ ـ یَعْنِی صَلاَتَهُ ـ أمَا أنْ لَوْ شَآءَ اَنْ یُخْبِرَ بهِ لأخْبَرَبِهِ‏[[126]](#footnote-126).

 «چرا خبر نمى‏داد؟ خداوند دَیْن او را ادا نکند، یعنى نمازش قبول نشود، زیرا اگر مى‏خواست خبر بدهد خبر مى‏داد».

## روایت فیض بن مختار دربارۀ آیۀ تبلیغ‏

 از شیخ صَدُوق با سلسله سند متّصل خود از مُحمّد بن فَیْض بن مُخْتار، از پدرش، از حضرت باقر علیه السّلام، از پدرش، از جدّش روایت شده است که: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله روزى سواره بیرون رفت؛ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام پیاده بیرون شد. رسول خدا فرمود: اى على! یا تو هم سوار شو؛ و یا از آمدن صرف‏نظر کن! زیرا که خداوند عزّوجلّ به من أمر کرده است که: زمانى که من سوار مى‏شوم؛ تو هم باید سوار شوى! و زمانى که من پیاده مى‏روم؛ تو هم باید پیاده بروى! و زمانى که من مى‏نشینم تو هم باید بنشینى! مگر اینکه در حدّى از حدود خدا و در أمرى باشد که باید تو به آن قیام کنى!

 خداوند مرا به کرامتى، بزرگ و مکرّم نداشته است؛ مگر آنکه تو را به مثل آن أمر، بزرگ و مکرّم داشته است! خداوند مرا به نبوّت و رسالت برگزیده است؛ و تو را ولىّ من در این أمر قرار داده است که: در حدود نبوّت قیام کنى! و در مشکل‏ترین امور آن متعهّد گردى! سوگند به آن کسى که محمّد را به حقّ برگزیده است، کسى که تو را إنکار کند، به من ایمان نیاورده است! و کسى که تو را تکذیب کند؛ به من إقرار نکرده است! و کسى که به تو کافر شود؛ به من نگرویده است! فضل و شرف تو از من است، و فضل و شرف من از خداست؛ و اینست گفتار خدا که:

 ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللَهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ‏﴾[[127]](#footnote-127).

 «بگو به فضل خدا و به رحمت او باید شاد گردند؛ که آن از آنچه که مردم گرد مى‏آورند و جمع مى‏کنند؛ مورد انتخاب و پسند است».

 مراد از فضل خدا، نبوّت پیغمبر شماست! و مراد از رحمت خدا، ولایت علىّ بن أبی‌طالب است. فَبِذَلِکَ یعنى به نبوّت و ولایت فَلْیَفْرَحُوا باید شیعه شاد شوند؛ که هُوَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ آن بهتر است از آنچه را که مخالفین شیعه براى خود از أهل و مال و فرزند گرد مى‏آورند، در این دار دنیا. سوگند به خدا اى على! که خداوند تو را نیافریده است، مگر براى آنکه عبادت او را انجام دهى! و معالم دین خدا بواسطۀ تو شناخته شود! و راههاى خراب و کهنه و مندرس با تو اصلاح گردد!

کسى که از پیوستگى با تو کنار افتاده است، گمراه شده است! و کسى که به تو راه نیابد، به خدا راه نیافته است! و کسى که به ولایت تو وارد نشود، از خدا بهره و نصیبى ندارد؛ خداوند مى‏فرماید:

 ﴿وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحًا ثُمَّ اهْتَدى‏﴾[[128]](#footnote-128).

 «و حقّاً که من آمرزنده‏ام کسى را که بازگشت کند؛ و ایمان بیاورد؛ و عمل صالح انجام دهد؛ و سپس هدایت یابد». یعنى به سوى ولایت تو هدایت یابد؛ و در آستان ولایت راه پیدا کند.

 و خداوند تبارک و تعالى مرا أمر کرده است که آن حقوقى را که از من براى مردم واجب کرده است؛ من نیز مثل آن حقوق را از تو براى مردم واجب کنم؛ و حقّ تو مفروض و واجب است بر هر کس که به من ایمان آورده است. و اگر تو نبودى حزب خدا شناخته نمى‏شد! و بواسطۀ تو دشمن خدا شناخته مى‏شود.

 کسى که خدا را به ولایت تو ملاقات و دیدار نکند؛ خدا را با هیچ چیز دیدار نکرده است! و خداوند عزّوجلّ نازل کرده است: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ یعنى در ولایت تو اى على! و اگر آنچه را که دربارۀ ولایت است تبلیغ نکنى؛ اصلاً نبوّت خود را انجام نداده‏اى!

 و آنچه را که دربارۀ ولایت تو خداوند به من نازل کرده است؛ اگر تبلیغ نکنم؛ عمل من حَبْط و نابود مى‏شود! و هر کس که خداوند را بدون ولایت تو دیدار کند، أعمالش حَبْط و نابود مى‏گردد!

 و فرداست که خداوند به وعده‏هائى که به من داده است، وفا مى‏کند! و آنچه را که من مى‏گویم گفتار پروردگار من است تبارک و تعالى؛ و آنچه را که من گفته‏ام، گفتار خداست که دربارۀ تو نازل کرده است‏[[129]](#footnote-129).

 و عَیّاشى از مُفَضّل بن صالح، از بعضى أصحاب، از حضرت باقر، و یا حضرت صادق علیه السّلام آورده است که چون آیۀ‏ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‏﴾[[130]](#footnote-130) بر رسول خدا وحى‏

شد، بر پیغمبر سخت آمد؛ و ترسید که قریش او را تکذیب کنند؛ در این حال خداوند این آیه را فرستاد:

 ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏. فلهذا در روز غدیر خُمّ على را معرّفى کرد؛ و بر أمر خداوند قیام و اهتمام نمود[[131]](#footnote-131).

 و نیز عَیّاشى، از صفوان جَمّال روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: چون این آیه راجع به ولایت فرود آمد؛ رسول خدا أمر کردند که زیر دَوْحَاتِ غَدیرخُمّ را پاک کردند (دوحات جمع دوح دَوْحَة، درخت بزرگى را گویند که بواسطۀ زیادى شاخه‏ها حکم سایبان را دارد؛ و مراد همان پنج درخت سَمُرَه است) و چون زیر درخت‏ها پاک شد؛ ندا کرد: الصّلاةَ جَامِعَةً و سپس فرمود:

 أیُّهَا النَّاسُ ألَسْتُ أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟ گفتند: آری! فرمود: فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاُهُ؛ رَبِّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ!

 و سپس أمر کرد مردم را که با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت کنند؛ همۀ مردم بیعت کردند بطورى که یک نفر از جمعیّت نمانده بود مگر اینکه بیعت کرد؛ و پیامبر سخنى گفت تا اینکه أبو بکر آمد، و فرمود: أى ابو بکر با على به ولایت بیعت کن!

 ابو بکر گفت: مِنَ اللَهِ (أ) و مِنْ رَسُولِهِ؟! از خداوند است و یا از رسول او؟!

 پیامبر فرمود: مِنَ اللَهِ و مِنْ رَسُولِهِ. از طرف خداوند است و از طرف رسول او.

 سپس عمر آمد؛ پیامبر فرمود: با على به ولایت بیعت کن!

 عمر گفت: مِنَ اللَهِ (أ) و مِنْ رَسُولِهِ؟! از خداوند است، و یا از رسول او؟!

 پیامبر فرمود: مِنَ اللَهِ و مِنْ رَسُولِهِ. از طرف خداوند است و از طرف رسول او.

 عُمر اعراض کرد و چون با أبو بکر ملاقات کرد گفت: لَشَدَّ مَایَرْفَعُ بِضَبْعَیْ ابْنِ عَمِّهِ، چه خوب بازوهاى پسر عموى خود را با بلند کردن محکم و نیرومند ساخت.

 در اینجا حضرت صادق علیه السّلام قضیّۀ ملاقات عُمَر با آن مرد زیبا و خوشبو را بیان مى‏کنند و سپس مى‏فرمایند: در روز غدیر دوازده هزار نفر حاضر بودند، و بر

ولایت علىّ بن أبی‌طالب شهادت دادند؛ و على نتوانست حقّ خود را بگیرد؛ و یکى از شما چنانچه دو شاهد داشته باشد مى‏تواند حقّ مال خود را بگیرد. ﴿فَإِنَّ حِزْبَ اللَهِ هُمُ الْغالِبُونَ‏﴾[[132]](#footnote-132) فى علىّ علیه السّلام‏[[133]](#footnote-133).

 «و بالأخره حزب خداوند، دربارۀ ولایت على علیه السّلام مظفّر و پیروزند».

## روایات عیّاشى دربارۀ آیۀ تبلیغ‏

 و نیز عیّاشى از أبو صالِح، از ابن عبّاس و جابر بن عبد اللَه آورده است که: این دو صحابى گفتند: خداوند تعالى پیغمبرش محمّد را أمر کرد که على را به عنوان علم و آیت در بین مردم نَصْب کند. تا آنکه مردم را از ولایت او با خبر سازد. رسول خدا ترسید که مردم بگویند: از پسر عموى خود دفاع مى‏کند، و در این مسئله طغیان کنند. خداوند وَحْى فرستاد:

 ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾‏؛ در این صورت رسول خدا صلى اللَه علیه و آله براى ولایت او در غدیر خمّ قیام کرد[[134]](#footnote-134).

 و نیز عیّاشى از حنان بن سدیر، از پدرش، از حضرت باقر علیه السّلام آورده است که: چون جبرائیل در حجّة الوداع بر رسول خدا صلى اللَه علیه و آله نازل شد، و آن حضرت را أمر به إعلان أمر علىّ بن أبی‌طالب به آیۀ‏ ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ‏﴾ نمود، حضرت رسول سه روز مکث کردند تا به جُحفه آمدند؛ و دست على را براى معرّفى به مردم از ترس مردم نگرفت.

 چون به جُحفه آمدند؛ و روز غدیر بود؛ در مکانى که آن را مَهْیَعَة گویند نزول کرد و ندا در داد: اَلصَّلاَةَ جَامِعَةً مردم جمع شدند؛ و رسول خدا فرمود: مَنْ أوْلَی‏

بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ؟!

 چه کسى از شما به جان‏هاى خود شما نزدیکتر است؟! همه با صداهاى بلند گفتند: اَللهُ وَ رَسُولُهُ. خدا و رسول او.

 پیغمبر دو مرتبه فرمود؛ همه با صداى بلند گفتند: اَللهُ وَ رَسُولُهُ. باز پیامبر براى مرتبه سوم فرمود؛ گفتند: اَللهُ وَ رَسُولُهُ.

 پیغمبر دست على را گرفت و فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاُهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصَرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، فَإنَّهُ مِنِّی وَ أنَا مِنْهُ، وَ هُوَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی‏[[135]](#footnote-135).

 «على از من است و من از على هستم؛ و نسبت او با من همانند نسبت هارون است به موسى با این تفاوت که بعد از من پیغمبرى نیست».

 و نیز از عیّاشى از عُمَر بن یَزید وارد است که حضرت صادق علیه السّلام بدون سؤال کسى، ابتداءً خودشان فرمودند: اَلْعَجَب ای أبوحَفْص، از آنچه به علىّ بن أبی‌طالب رسید. آن حضرت ده هزار شاهد داشت و نتوانست حقّ خود را بگیرد؛ و یک نفر آدم حقّ خود را با دو نفر شاهد مى‏گیرد.

 رسول خدا از مدینه براى حجّ حرکت کرد؛ و پنج هزار نفر با او بودند؛ و از مکّه برگشت؛ و پنج هزار نفر از أهل مکّه او را مشایعت کردند؛ چون به جُحْفه رسید جبرائیل براى إعلان ولایت على نازل شد. ـ ولایت على از جانب خداوند، در منى نازل شده بود؛ ولى رسول خدا به لحاظ ملاحظۀ از مردم از قیام به آن خوددارى نمود ـ جبرائیل از جانب خداوند گفت:

 ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾‏.

 و خداوند تو را از آنچه در منى کراهت داشتى، از گزند مردم حفظ مى‏کند. و رسول خدا أمر کرد تا زیر درخت‏هاى سَمَر را پاک کردند. یک نفر از مردم گفت: سوگند به خدا مصیبتى بزرگ و أمر مُنکرى را به بار خواهد آورد.

 من به عُمَر بن یزید راوى این روایت گفتم: آن مرد که بود؟ گفت: حَبَشیّ‏[[136]](#footnote-136).

 و در «غایة المرام» وارد است: اَلْحَبَشِیُّ یَعْنِی عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ: مراد از حبشىّ عمر بن خطّاب است‏[[137]](#footnote-137).

 و در «بحار الانوار» در ذیل این روایت در بیان آن گوید: اَلْحَبَشِیُّ هُوَ عُمَرُ لاِنْتِسَابِهِ إلَی الصَّهَّا کَةِ الْحَبَشِیَّةِ:[[138]](#footnote-138) مراد از حَبَشى عُمَر است، چون منتسب است به صهّاکه حبشیّه.

 و نیز عیّاشى از أبو الجارود، از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون خداوند بر پیغمبرش آیۀ‏ ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾‏ را نازل کرد؛ رسول خدا دست على را گرفت و گفت: أیّها النّاس هیچ پیغمبرى از پیغمبران پیش از من نبوده‏اند مگر اینکه مقدارى عمر کردند؛ و سپس خداوند آنها را به سوى خود خواند؛ و ایشان اجابت کردند؛ و من نیز نزدیک است که خوانده شوم؛ و اجابت کنم؛ و من مسئولم و شما مسئولید! و بنابراین در پاسخ خداى خود چه خواهید گفت؟!

 گفتند: ما شهادت مى‏دهیم که تو رسالات خداى خود را تبلیغ کردى و نصیحت امّت نمودى! و آنچه بر عهده‏ات بود، ادا کردى! و خداوند بهترین پاداشى را که به پیامبران مى‏دهد، به تو مرحمت فرماید.

 رسول خدا عرض کرد: اللهُمَّ اشْهَد: بار پروردگارا تو گواه باش! و پس از آن فرمود: یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمینَ! باید حاضران به غائبان برسانند: خداوند به من فرموده است و سفارش و وصیّت کرده است که: هر کس که به من ایمان آورده است؛ و مرا تصدیق کرده است؛ باید به ولایت على درآید. آگاه باشید اى مردم! ولایت على ولایت من است (و ولایت من، ولایت پروردگار من است) و شما نمى‏دانید

که: این عهدى است که پروردگار من با من کرده است؛ و مرا أمر کرده است که آن را به شما برسانم و ابلاغ کنم.

 و سپس فرمود: هَلْ سَمِعْتُمْ؟! ثَلاَثَ مَرَّاتٍ! آیا شنیدید؟ سه بار!

 گوینده‏اى گفت: شنیدیم اى رسول خدا صلى اللَه علیه و آله‏[[139]](#footnote-139).

## روایات مشایخ عامّه دربارۀ آیۀ تبلیغ‏

 بارى این، بعضى از روایاتى بود که از طریق شیعه بیان کردیم؛ و امّا از طریق عامّه نیز چند روایت از مشایخ و أعلام آنها که در کتب خود ضبط نموده‏اند مى‏آوریم:

 از حافظ ابن عَسَاکِر شافعى روایت است که: با إسناد خود از أبو سعید خُدرى تخریج کرده است که آیۀ‏ ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ در غدیر خمّ دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب نازل شده است‏[[140]](#footnote-140).

 حافظ حاکم حَسْکانى حنفى در کتاب «شواهد التّنزیل»، هشت روایت با هشت سند مختلف که منتهى مى‏شوند به أبو هُرَیْرة، و أبو إسحاق حمیدى (خدرى ـ خ)، و ابن عبّاس، و حبرى، و قَیْس بن مَعاصِر از عبد اللَه بن أبى أوفى، و زیاد بن منذر أبو الجارود، و جابر بن عبد اللَه روایت مى‏کند که آیۀ‏ ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ‏﴾ در روز عید غدیر دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام نازل شده است، و در بعضى از آنها وارد است که: و پیامبر دست على را بلند کردند، بطورى که سپیدى زیر بغل هر دو نمایان شد و فرمود: ألاَ مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. ثُمَّ قَالَ: اللَهُمَّ اشْهَدْ!

 و مضمون روایتى را که از زیاد بن منذر (أبو الجارود) نقل مى‏کند، تقریباً به همان مضمون روایتى است که ما از «تفسیر عیّاشى» أخیراً از أبو الجارود آوردیم.

 و روایتى را که از أعْمَش، از عبایة بن ربعى، از ابن عبّاس، از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله روایت مى‏کند، حدیث معراج است تا اینکه خداوند مى‏فرماید: وَ إنِّی لَمْ أبْعَثْ نَبِیًّا إلّاَ جَعَلْتُ لَهُ وَزِیرًا، وَ إنَّکَ رَسُولُ اللَهِ وَ إنَّ عَلِیًّا وَزِیرُکَ!

 «و من هیچ پیغمبرى را مبعوث نکردم مگر آنکه براى او وزیرى قرار دادم؛ و بدرستى که تو رسول خدائى، و بدرستى که على وزیر تست»!

 ابن عبّاس مى‏گوید: رسول خدا هُبُوط کرد؛ و ناپسند داشت که این مطلب را براى مردم حدیث کند، چون مردم با زمان جاهلیّت نزدیک بودند؛ تا اینکه از این قضیّه شش روز گذشت؛ و خداوند این آیه را فرستاد: ﴿فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى‏ إِلَيْكَ﴾‏! «شاید این‏طور است که تو بعضى از آن چیزهائى را که به تو وَحْى مى‏فرستیم، ترک مى‏کنى»!

 این را نیز پیامبر تحمّل کرد؛ تا اینکه روز هجدهم رسید، و خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏. و رسول خدا بلال را أمر کرد که در میان مردم إعلان کند که: هیچکس از مردم باقى نماند مگر آنکه فردا به وادى غدیر خمّ بیاید. و رسول خدا و مردم به غدیر آمدند؛ و پیغمبر فرمود: أ أیُّهَا النَّاسُ! خداوند به من مأموریّتى داده است که از ترس آنکه مبادا شما مرا متّهم کنید! و تکذیب نمائید؛ حوصله‏ام تنگ و خسته شده‏ام؛ تا به جائى که پروردگار من مرا به وعید دنبالِ وَعید دیگر معاتبه و مؤاخذه نموده است! در این حال دست علىّ بن أبی‌طالب را گرفت و بلند کرد بطورى که مردم سفیدى زیر بغل هر دو را دیدند و سپس فرمود: أیُّهَا النَّاسُ! اللَهُ مَوْلاَیَ وَ أنَا مَوْلاَکُمْ! فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاُهُ؛ اللَهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ! و خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾‏[[141]](#footnote-141).

 حاکم حَسْکانى در ذیل روایتى که از حبرى روایت مى‏کند، مى‏گوید: و طرق این حدیث را بطور مُسْتَقصى در کتابى که در ده جزء به نام دُعَاةُ الْهُدَاةِ إلَی أدآءِ حَقِّ الْمُوَالاَةِ دربارۀ ولایت على بن أبی‌طالب تصنیف کرده‏ام، آورده‏ام‏[[142]](#footnote-142).

 و مرحوم سیّد ابن طاوس مى‏گوید: از کسانى که دربارۀ حدیث غدیر کتاب نوشته‏اند، حاکم حَسْکانى است که کتاب خود را به نام دُعَاةُ الْهُدَاةِ إلَی أدَآءِ

حَقِّ الْمُوَالاَة نامیده است‏[[143]](#footnote-143).

 جلال الدّین سُیُوطى شافعى در «تفسیر الدُّرُّ المنثور» گوید: قَوْلُهُ تَعَالَی: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ‏﴾ ـ الآیة؛ أبو الشیخ از حسن تخریج کرده است که: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله فرمود: خداوند تعالى به من مأموریّت و رسالتى داده است که از تبلیغ آن سینۀ من تنگ شد؛ زیرا که مى‏دانستم: مردم تکذیب مرا مى‏کنند؛ فلهذا مرا بیم داد که: یا باید تبلیغ آن را کنم؛ و یا مرا عذاب مى‏نماید؛ و این آیه را فرستاد: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ‏﴾.

 و نیز عبد بن حمید، و ابن جریر، و ابن ابى حاتم، و ابو الشّیخ، از مُجاهِد تخریج کرده‏اند که: چون آیۀ‏ ﴿بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ فرود آمد، رسول خدا عرض کرد: اى پروردگار من! من یک تن بیش نیستم! اگر تمام مردم بر علیه من اجتماع کنند، من چه کنم؟ این جمله فرود آمد: ﴿وَ إنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾!

 و ابن ابى حاتم، و ابن مردویه، و ابن عساکر، از أبو سعید خُدرى تخریج کرده‏اند که: این آیه: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ بر رسول خدا صلى اللَه علیه و آله در روز غدیر خمّ راجع به علىّ بن أبی‌طالب نازل شد.

 و ابن مردویه از ابن مَسْعُود تخریج کرده است که: ما در زمان رسول خدا صلى اللَه علیه و آله، آیه را این‏طور قرائت مى‏نمودیم:

 ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ‏ (إنَّ عَلِیّا مَوْلَى المُؤمنینَ) وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾‏[[144]](#footnote-144).

 إمام فخر رازى شافعى در «تفسیر کبیر» خود مى‏گوید: دهمین وجه از وجوه وارده در شأن نزول آیۀ تبلیغ آنست که: در فضیلت علىّ بن أبی‌طالب نازل شده است، و چون این آیه نازل شد، رسول خدا دست على را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاُهُ! اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. و چون عمر ـ رضى اللَه عنه ـ او را ملاقات کرد، گفت: هَنِیئًا لَکَ یَا ابْنَ أبِیطَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ ‏

وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!

 و این قول، گفتار ابن عبّاس و برآء بن عازب و محمّد بن على است‏[[145]](#footnote-145).

 نظام الدّین قمّى نیشابورى در تفسیر خود گوید: و سپس خداوند رسول خود را امر کرد که: به کمى مردم میانه‏رو و مقتصد، و به زیادى مردم دشمن و معاند ننگرد، و از نیّات سوء آنان ترس نداشته باشد؛ و این آیه را فرستاد: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ﴾. از أبو سعید خُدرى وارد است که این آیه در فضل علىّ بن أبی‌طالب ـ رضى اللَه عنه و کرّم اللَه وجْهَه ـ در روز غدیر خمّ وارد شده است.

 رسول خدا صلى اللَه علیه و آله دست او را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللَهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. و پس از اینکه عمر با على دیدار کرد گفت: هَنِیئًا لَکَ یَا ابْنَ أبِیطَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! و این قول، گفتار عبد اللَه بن عبّاس و براء بن عازب و محمّد بن على است‏[[146]](#footnote-146).

 در این روایت بخصوصه لفظ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ آمده است، و هذا که اشاره به شخص خارجى است دلالت بر تأکید در تعیّن و تشخّص دارد. و از أبو اسحق ثَعْلبی نیشابورى در تفسیر خود: «اَلکشْف و البیان» دو روایت شده است: اوّل از حضرت أبو جعفر محمّد بن علىّ امام باقر علیه السّلام که معناى آیۀ ﴿بَلِّغْ﴾ اینست: بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ إلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ فِی فَضْلِ عَلیٍّ. و چون این آیه نازل شد، رسول خدا صلى اللَه علیه و آله دست على را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاُهُ.

 دوّم با سند متّصل خود از ابن عبّاس در گفتار خداوند متعال: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ ـ الآیة که او گفت: این آیه دربارۀ على نازل شده است. خداوند پیغمبرش را امر کرد که دربارۀ ولایت على تبلیغ کند؛ رسول خدا دست على را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. این دو حدیث را از ثعلبى در «الغدیر» ج ١ ص ٢١٧ و ص ٢١٨ نقل کرده و مصادر آن را ابن بِطریق در «عُمدة» ص ٤٩ و سیّد ابن طاوس در

«طرائف» و إربلى در «کشف الغمّة» ص ٩٤ ذکر کرده و از طبرسى در «مجمع البیان» ج ٢ ص ٢٢٣ حدیث دوّم را از تفسیر «الکشف و البیان»؛ و حدیث اول را از ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ١ ص ٥٢٦ آورده است. و استاد ما علاّمۀ طباطبائى ـ رضوان اللَه علیه ـ از «تفسیر ثعلبى» سه روایت: دو تا از حضرت باقر علیه السّلام و یکى از ابن عبّاس نقل مى‏کنند. (المیزان، ج ٦، ص ٥٦).

 شهاب الدّین سیّد محمود آلوسى شافعى بغدادى در تفسیر خود آورده است که: شیعه مى‏پندارند که مراد به ﴿مَا اُنْزِلَ إلَيْكَ﴾ خلافت على ـ کرّم اللَه وجهه ـ است؛ چون با اسانید خود از أبو جعفر و أبو عبد اللَه ـ رضى اللَه تعالى عنهما ـ روایت کرده‏اند که: خداوند تبارک و تعالى به پیغمبر خود صلى اللَه علیه و آله وحى فرستاد که على ـ کرّم اللَه وجهه ـ را خلیفۀ خود گرداند؛ و رسول اللَه مى‏ترسید که این استخلاف بر جماعتى از اصحاب خود گران آید؛ فلهذا به جهت تشجیع آن حضرت به اداى امر خود خداوند تعالى این آیه را فرستاد.

 و از ابن عبّاس ـ رضى اللَه تعالى عنهما ـ روایت است که او گفت: این آیه دربارۀ على ـ کَرَّم اللَه وجهه ـ نازل شده است؛ چون خداوند سبحانه پیغمبر را أمر کرد که مردم را به ولایت على خبر دهد، و رسول خدا ترسید که بگویند: از پسر عموى خود دفاع مى‏کند؛ و ملاحظۀ حفظ اطراف و جوانب او را مى‏نماید؛ و لهذا پیامبر را بدین مرام طعن زنند؛ خداوند تعالى به پیامبر این آیه را وحى کرد؛ و آن حضرت در روز غدیر خمّ به ولایت على قیام فرمود؛ و دست او را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاُهُ؛ اللَهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

 و سُیوطى در «الدُّرُّ المَنثُور» از أبو حاتم، و ابن مردویه، و ابن عساکر، تخریج مى‏کند که آنها از أبو سعید خُدرى روایت مى‏کنند که: او گفت: این آیه بر رسول خدا صلى اللَه علیه و آله در روز غدیر خمّ راجع به علىّ بن أبی‌طالب ـ کرّم اللَه وجهه ـ نازل شد.

 و ابن مردویه از ابن مَسْعُود تخریج کرده است که ما در عهد رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله آیه را این طریق مى‏خواندیم: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ‏ (إنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ الْمُؤْمِنینَ)وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ﴾.[[147]](#footnote-147)

 شیخ الإسلام إبراهیم بن محمّد بن مؤیِّد حَمُّوئی، از چهار طریق: برهان الدّین أبو الوفاء إبراهیم بن عُمَر بطور اذن در روایت؛ و مَجد الدّین عبد اللَه بن مَحمُود بن مَوْدُود مَوْصلى؛ و بدر الدّین محمّد بن محمّد بن أسعد بخارى، به طریق إجازه در روایت؛ و عبد الحافظ بن بدران به طریق قرائت بر او؛ سند متّصل را به أبو هریرة مى‏رساند که: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله فرمودند: آن شبى که مرا براى معراج به آسمان سیر مى‏دادند؛ ندائى از زیر عرش خدا شنیدم که: إنَّ عَلِیًّا رَایَةُ الْهُدَی، وَ حَبِیبُ مَنْ یُؤْمِنُ بِی؛ بَلِّغْ عَلِیًّا (ذَلِکَ). فَلَمَّا نَزَلَ النَّبِیُّ اُنْسِیَ ذَلِکَ، فَأنْزَلَ اللَهُ جَلِّ وَ عَلاَ عَلَیْهِ: ﴿يَا أيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ إلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهِ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إنَّ اللَهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ‏﴾[[148]](#footnote-148).

 «بدرستى که على رایت و پرچم هدایت است؛ و حبیب کسى است که به من ایمان بیاورد؛ این مطلب را به على إبلاغ کن. چون پیامبر از آسمان نزول نمود، به فراموشى سپرده شد؛ خداوند این آیۀ ﴿بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ إلَيْكَ﴾ را فرستاد.

 الشّیخ نورالدِّین علیّ بن مُحَمّد ابن صَبَّاغ مالکی گوید: إمام أبو الحسن واحدى در کتاب خود مسمّى به «أسباب النّزول» گوید: با سند مرفوعه از ابو سعید خدرى وارد شده است که: این آیه: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ در روز غدیر خمّ نازل شده است، دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب.

 و سپس گوید: شیخ محیى الدّین نووى گفته است: غدیر خُمّ ـ به ضمّ خاء معجمه و تشدید میم با تنوین ـ اسم است براى غَیْضَه‏اى (نیزار و درخت‏زار که داراى نباتات بهم پیچیده باشد) که در سه میلى از جُحفه واقع است؛ و در آنجا غدیرى (آبگیر) است که به آن غَیْضَه نسبت دارد؛ و به آن مى‏گویند: غدیر خمّ‏[[149]](#footnote-149).

 محمّد بن طلحه شافعى گوید: زیادۀ تقریر: إمام أبو الحسن واحدى در کتاب‏

خود که به «أسباب النُّزول» نامیده است، با سند مرفوعۀ خود به أبو سعید خُدرى إسناد مى‏دهد که: این آیه: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ در روز غدیر خُمّ راجع به علىّ بن أبی‌طالب نازل شده است‏[[150]](#footnote-150).

 أبو الحسن واحدى نیشابورى با سند خود از أعمش، و أبو حجاف، از عطیّه، از أبو سعید خُدرى روایت کرده است که آیۀ: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ راجع به علىّ بن أبی‌طالب در غدیر خمّ فرود آمده است‏[[151]](#footnote-151).

 شیخ سلیمان قندوزى حنفى در تفسیر ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ‏﴾ گفته است: ثعلبى از أبو صالح، از ابن عبّاس، و از محمّد بن علىّ الباقر ـ رضى اللَه عنهما ـ تخریج کرده است که: آن دو نفر گفته‏اند: آیه دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب نازل شده است.

 و همچنین حَمُّوئى در «فرائد السِّمْطَین»، از أبو هریره تخریج کرده است.

 و ایضاً مالکى در «فُصُول المهمّة» از أبو سعید خُدرى تخریج کرده است، که او گفته است: این آیه راجع به على است و در غدیر خمّ نازل شده است. این‏طور شیخ محیى الدّین نووى بیان کرده است‏[[152]](#footnote-152).

 سیّد علىّ بن شهاب هَمدانى در ضمن مودّت پنجم از کتاب خود که به نام «مَوَدَّةُ القُرْبَی» مى‏باشد گوید: از برآء بن عازب روایت است که گوید: چون با رسول خدا از حجّة الوداع به مدینه بر مى‏گشتیم: چون به غدیر خمّ رسید ندا در داد: الصَّلاةَ جَامِعَةً. و رسول خدا در زیر درختى دست على را گرفت و گفت: ألَسْتُ أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟!

 گفتند: آرى یا رسول الله! حضرت فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاُهُ؛ و سپس عرض کرد: اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. و عمر بن خطّاب او را ملاقات کرده و گفت: هَنِیئًا لَکَ یا عَلِیَّ بْنَ أبیطَالب أصْبَحْتَ مَوْلَی‌کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ. و در این مورد نازل شد آیۀ: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ ـ الآیة[[153]](#footnote-153).

 میر خواند: غیاث الدّین بن همام در «حبیب السّیر» از «کشف الغمّة» آورده است که: حضرت شفیع الامّة چون به موضع غدیر خمّ رسید و معلوم گردید که پس از تجاوز از آن مکان طوایف انسان از موکب همایون جدا شده به طرف منازل خود خواهند رفت و ارادۀ أزلى مقتضى آن بود که تمامى آن مردم از این معنى خبر داشته باشند این آیه نازل شد که: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ یعنى در استخلاف علىّ و نصّ بر او به إمامت ﴿وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ وَٱللَهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾‏[[154]](#footnote-154).

 شیخ مُحَمّد عَبْدهُ مِصری رئیس جامعۀ الأزهر گوید: ابن أبى حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر از أبو سعید خُدرى روایت کرده‏اند که: آیه‏ ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾‏ در روز غدیر خمّ دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب نازل شده است‏[[155]](#footnote-155).

 بارى این فى‏الجمله بحثى بود که در پیرامون شأن نزول آیۀ تبلیغ از مصادر شیعه و عامّه بعمل آمد؛ و علامّه أمینى ـ رحمة اللَه علیه ـ که فقط از مصادر عامّه بحث فرموده است، دربارۀ شأن نزول این آیه از کتب معتبرۀ آنها از سى کتاب از مشایخ و حفّاظ آنها این بحث را مشروحاً بیان کرده است‏[[156]](#footnote-156).

## بحث در مفاد آیۀ تبلیغ‏

 و امّا بحث از نقطه نظر دلالت آیۀ تبلیغ، و انتساب آن به قضیّۀ ولایت؛ و بیان مفاد آن که به فِقْهُ الآیة تعبیر مى‏شود از این قرار است:

 در این آیه جهاتى از نکات أدبى است که آن را از سایر آیات متمایز مى‏کند:

 أوَّل خطاب به رسول اللَه است به لفظ ﴿يَا أيُّهَا الرَّسُولُ﴾ (اى فرستاده و پیغام‏آورنده) که در اینجا آن حضرت را به صفت رسالت مخاطب ساخته است؛ و در هیچ جاى قرآن بدین صفت رسول خدا مورد خطاب قرار نگرفته است غیر از همین مورد؛ و

فقط یک مورد دیگر باز هم در همین سورۀ مائده آیۀ ٤١:

 ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ لا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ﴾‏. «اى فرستادۀ ما، به غم و أندوه نیندازد تو را کسانى که در کفر شتاب مى‏ورزند! از آن کسانى که با زبانهایشان مى‏گویند ایمان آورده‏ایم؛ ولى با دلهایشان ایمان نیاورده‏اند»!

 و لیکن خطاب به آن حضرت به لفظ یَا أیُّهَا النَّبِیُّ (اى خبر داده شده؛ و از عوالم غیب مطّلع گردیده، که به صفت نَبَأ و إنْبَاء آن حضرت را یاد مى‏کند؛ و دلالت بر مجرّد اطّلاع و علم به عالم غیب و نزول وحى توسّط جبریل مى‏کند) در سیزده جاى از قرآن آمده است.

 و چون أمر به تبلیغ در آیه ﴿بَلِّغْ﴾، أمر و إلزام به رساندن حکم نازل‏شده؛ از سوى خداست؛ فلهذا أنسب است به لفظ رسول، مخاطب شود تا همانند بُرهانى باشد بر وجوب تبلیغ مضمون آیه؛ تا آن حضرت را هشدار دهد که وظیفۀ رسول خدا تبلیغ رسالت اوست؛ طبق آنچه که رسالت را تحمّل کرده و متعهّد به قیام در برابر مشکلات وارده از ناحیۀ رسالت شده است.

 دوّم کلمۀ بَلَّغ است که أمر است به تبلیغ؛ و تبلیغ عبارت است از رسانیدن و ایصال کردن و ابلاغ نمودن و اتمام حجّت کردن؛ غیر از کلمۀ قُلْ و اِقْرَءْ و اُتْلُ و اُذْکُرْ و ذَکِّرْ و أمثال اینهاست که فقط دلالت بر گفتن و خواندن و تذکّر دادن و گذشتن است. چنانکه در سورۀ ٣٣: أحزاب آیۀ ٣٨ و ٣٩ گوید: ﴿ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَهُ لَهُ سُنَّةَ اللَهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كانَ أَمْرُ اللَهِ قَدَرًا مَقْدُورًا ـ الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَهَ وَ كَفى‏ بِاللهِ حَسِيبًا﴾.

 «براى پیغمبر در رسانیدن و ابلاغ کردن آن چیزى را که خدا بر او واجب کرده است هیچگونه گرفتگى و سختى و مشقّتى نیست. و این دأب و سنّت خداوند است در همه پیامبرانى که قبلاً آمده و وظایف خود را انجام داده و گذشته‏اند؛ و أمر خداوند معیّن و مشخّص و در تحت قدر و اندازه، اندازه‏گیرى شده است. آن کسانى که رسالات خداوند را تبلیغ مى‏کنند؛ و از خدا مى‏ترسند؛ و از هیچکس جز خداى ترس ندارند؛ و خداوند در حساب و رسیدگى کافى‏

است».

 و از همین جهت است که شأن رسالت را در قرآن إبلاغ دانسته است: در آیۀ ٩٩، از سورۀ ٥: مائده: ﴿ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ‏﴾ «بر عهدۀ رسول غیر از رسانیدن چیزى نیست».

 سوّم کلمۀ ﴿مَا اُنزِلَ إلَيْكَ﴾ است یعنى ابلاغ کن چیزى را که به تو نازل شده است. در اینجا نام آن چیز را بخصوصه نبرده است، بلکه با صفت ﴿مَا اُنْزِلَ﴾ آورده است، تا دلالت بر اهمّیّت و بزرگى این أمر کند؛ و اینکه چون فرستاده‏شدۀ از جانب خداست، پیامبر در تأخیر آن حقّى ندارد؛ و نیز براى بیان آن به مردم، براى آن حضرت عذرى است.

 چهارم قید ﴿مِنْ رَبِّكَ﴾ است. یعنى از جانب پروردگار تو؛ و این مى‏رساند که خداوند رحیم و کریم و خالق و مدبّر و هادى تو که همه چیز تو در تحت قدرت اوست، این را فرستاده است. پس چگونه جاى تردید و تأمّل و تَرَوّى و تأخیر است؟

 پنجم جملۀ ﴿وَ إنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾، اگر این مأموریّت را بجا نیاورى، أصلاً اداى رسالت پروردگارت را ننموده‏اى! و در بعضى از قرائت‏ها ﴿فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالاَتِهِ﴾ «أصلاً رسالت‏هاى پروردگارت را انجام نداده‏اى»، آمده است! و این جمله نهایت تأکید، و أهمّیّت حکم مزبور را مى‏رساند؛ که آن در درجه و منزله‏اى است که اگر تنها آن را انجام ندهى، مثل آنست که بطور کلّى هیچیک از رسالات خدا را که متحمّل و متعهّد شده‏اى انجام نداده‏اى!

 و این جمله به صورت تهدید آمده است، که بفهماند: أهمّیّت این حکم تا حدّى است که اگر به مردم نرسد؛ و حقّ آن کاملاً مراعات نگردد؛ گویا هیچ حکم از أحکام خدا توسّط رسول او به مردم نرسیده است و هیچیک از أجزاء دین به محلّ و مقرّ خود ننشسته؛ و به جاى خود قرار نگرفته است.

 باید دانست که این جمله شرطیّه: اگر بجا نیاورى رسالت خدا را بجا نیاورده‏اى! مانند سایر جمله‏هاى شرطیّۀ متداوله نیست؛ چه معمولاً جمله شرطیّه را وقتى بکار مى‏برند، که تحقّق جمله شرطیّه مجهول باشد؛ و بنابر این جملۀ جزائیّه مترتّب بر تحقّق جملۀ شرطیّه است. و لیکن در اینجا مقام پیامبر أکرم أشرف‏

و أرفع است از آنکه خداوند دربارۀ او احتمال تبلیغ حکم و عدم تبلیغ حکم را بدهد؛ در حالى که خود خدا مى‏فرماید: ﴿اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ‏﴾[[157]](#footnote-157).

 «خداوند داناتر است آنجائى را که رسالت خود را قرار دهد». فعلى‏هذا این جمله شرطیّه در ظاهر مفادش تهدید؛ و در حقیقت إعلام به غیر رسول اللَه است که تا چه سر حدّ این أمر نازل شده، حاوى أهمّیّت بوده و رسول خدا در تبلیغش معذور است.

 ششم دو جملۀ ﴿وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إنَّ اللَهَ لاَيَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرينَ﴾ «خداوند تو را از مردم حفظ مى‏کند! و حقّاً خداوند گروه مخالفان و معاندان را که پیوسته روى حقّ را مى‏پوشانند، و با حقّ باطناً در ستیز و منازعه‏اند، به مقاصد دنیوى و أسباب وصول به اهداف خود در شکستن این حکم نازل‏شدۀ از ناحیه ما رهبرى و هدایت نمى‏نماید.

 جملۀ أوّل مى‏رساند که در تبلیغ این حکم، پیامبر اکرم صلى اللَه علیه و آله از مردم نگرانى و وحشت داشته است؛ و جملۀ دوّم به منزلۀ جملۀ تعلیلیّه براى این جمله است. زیرا خداوند همۀ گروه‏ها و دستجات مخالف را مهار و مقیّد مى‏کند؛ و آنها را به دسترسى به اسبابى که بتوانند در این حکم با پیغمبر منازعه و مخاصمه نمایند؛ و براى برانداختن دین او و آئین او قیام و اقدام کنند متمکّن نمى‏گرداند، و آن اسباب را عاطل و باطل مى‏سازد. و بالنتیجه ایشان موفّق به ستیزه و منازعۀ با او در این أمر نخواهند شد.

 در اینجا اوّلاً مى‏بینیم که عصمت از مردم را مطلق آورده و بیان نکرده است که: خداوند از کدام گونه از أنواع تعدّیات مردم، از آزار رسانیدن به جسم مثل کشتن و یا مسمون کردن و یا به أقسام قتل ناگهانى بدون توجّه (فَتْک و ترور)؛ و یا معارضه با عرض و آبرو مثل سبّ و لَعْن و شَتْم و افترآء و اتِّهام؛ و یا معارضه با آن حضرت به غیر این امور مانند برگردانیدن وجهه نبوّت و خطّ مشى آن را با مکر و خدعه و کید و حیله؛ پیغمبر خود را حفظ مى‏کند؛ و بطور کلّى از بیان آن سکوت کرده است. این براى إفادۀ تعمیم است که خلاصه از هر گونه گزند که راجع به‏

دین باشد او را حفظ مى‏کند. و آنچه را که سیاق آیه حتماً مى‏رساند؛ آن نوع شرّ و فتنه‏اى است که موجب انقلاب أمر نبوّت براى پیغمبر مى‏شده است؛ بطورى که زحمات پیغمبر را در بالا بردن پرچم دین و إعلاء کلمه توحید و عدل؛ و دعوت مردم را به عبودیّت حضرت حقّ ساقط مى‏کرده است.

 و ثانیاً لفظ نَاسْ (مردم) را مطلق آورده است، تا دلالت کند که در این سَوادِ مردم همه گونه از مؤمن و منافق و کسانى که دلشان مریض و قلبشان آلوده است یافت مى‏شود که همه با هم مخلوط بوده و تمایزى ندارند.

 و على هذا اگر بنا بشود ترس وجود داشته باشد؛ باید از عامّه آنان ترسید؛ و جمله تعلیلیّۀ: ﴿إنَّ اللَهَ لاَيَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ إشعار به این نکته دارد.

 و ثالثاً مراد به کافرین، خصوص مشرکان و یا یهود و نصارى نیستند؛ بلکه کفر در اینجا به معناى عامّ خود از پوشانیدن و مستور نمودن روى حقّ آمده است، همچنان که در آیۀ ٩٧ از سورۀ ٣: آل عمران:

 ﴿وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ‏﴾ «و کسى که (به أمر خدا در ایجاب حجّ بیت اللَه الحرام در صورت استطاعت) کفر ورزد؛ (یعنى نپذیرد و به حقّ نگراید و به باطل متوجّه شود) پس خداوند از جهانیان بى‏نیاز است»، دلالت بر همین قسم از أقسام کفر به معناى عامّ و مطلق دارد؛ و همان طور که خواهیم دانست: مراد از کفر، استکبار و استنکار از أصل دین نیست که با امتناع از شهادتین متحقّق شود؛ زیرا آن معناى از کفر مناسبت با مورد آیه ندارد؛ مگر در صورتى که بگوئیم مراد از ﴿مَا اُنْزِلَ إلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ مجموع أحکام و دستورات دین بوده باشد؛ و این را هم خواهیم دانست که صحیح نیست.

 و رابعاً مراد از عدم هدایت خداوند، عدم هدایت آنهاست در کید و مکرشان؛ بطورى که با توسّل به أسباب جاریۀ دنیویّه موفّق به وصول به هدف‏هاى خود نگردند؛ و به آنچه را که از شرّ و فساد آرزو مى‏کنند نرسند مانند آیۀ ٦ از سورۀ ٦٣: منافقون: ﴿إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ﴾‏ «خداوند گروه فاسقان را به أهداف خود رهبرى نمى‏کند».

 و أمّا اینکه مراد از عدم هدایت، عدم هدایت آنها در ایمان باشد، این معنى صحیح نیست؛ زیرا که منافات با أصل دعوت پیامبر و تبلیغ دارد؛ زیرا که معنى‏

ندارد خدا بگوید: اى پیغمبر ما! تو کافران را به إسلام و حکم خدا دعوت کن؛ و من البتّه آنها را رهبرى نمى‏کنم؛ و راه ایمان را نشان نمى‏دهم مگر در مورد اتمام حجّت!

 علاوه بر این ما پیوسته بالعیان مى‏بینیم که خداوند پیوسته کافران را هدایت مى‏کند؛ و گروه گروه مسلمان مى‏شوند و خداوند وعدۀ هدایت ایشان را إجمالاً داده است؛ آنجا که فرماید:

 ﴿وَ اللَهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى‏ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ‏﴾ (آیۀ ٢١٣، از سورۀ ٢: بقره) «و خداوند هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت مى‏نماید».

 و از آنچه که بیان شد، روشن شد که مراد از عدم هدایت کافران آنست که خداوند آنها را در مقاصد و مهمّات خود آزاد نمى‏گذارد؛ و در توسّل به أسباب عادیه دنیویّه براى خاموش کردن نور خدا و أحکام نازل شده از جانب او یَله و رها نمى‏کند. زیرا که همیشه کافران و ظالمان و فاسقان روى سوء سَریِره و نیّات خود مى‏خواهند دست به اسبابى زنند، تا سبب خدا را دگرگون کنند؛ و با این أسباب به مسبَّبات منویّه خود که مَحْو دین و کلمۀ حقّ باشد نائل گردند. در این حال خداوند راه جریان و سریان أسباب صوریّه را مى‏بندد؛ و از وصول به غایات و مسبّبات جلوگیر مى‏شود. زیرا که سببیّت أسباب به دست خدا است؛ و هیچگاه حضرت خداوندى مقهور و محکوم أسباب ساخته شده به دست خود نخواهد شد.

 این گروه چه بسا در مساعى خود به هدفهایشان موفّق مى‏شوند؛ و در زمانهاى کوتاهى دست مى‏یابند و بلند پروازى نموده استعلا مى‏جویند و استکبار مى‏ورزند؛ لیکن دیر زمانى نمى‏پاید که عَلَم ایشان واژگون و خدعۀ آنها به خود آنها بازگشت مى‏کند.

 ﴿وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ‏﴾. (آیه ٤٣، از سوره ٣٥: فاطر)

 «مکر بد و خدعۀ بد نمى‏چسبد، و واجب و لازم نمى‏شود، مگر به أهل آن مکر».

 ﴿كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَهُ الْأَمْثالَ‏﴾. (آیۀ ١٧، از سورۀ ١٣: رعد)

 «این‏طور خداوند حقّ را به باطل مى‏زند (و دَرهم مى‏ریزد و مخلوط مى‏کند) أمّا زبد و کف در جاى خود مستقرّ نمى‏ماند و از بین مى‏رود؛ و امّا آنچه که به مردم منفعت مى‏رساند، در روى زمین درنگ مى‏کند؛ این‏طور خداوند مثالها مى‏زند».

 و محصّل آنچه ذکر شد اینست که: این جمله: ﴿إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾‏ در حکم تعلیل و تفسیر جمله‏ ﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ‏﴾ مى‏باشد؛ و مراد از عصمت، حفظ رسول اللَه است از آفاتى که به او برسد؛ بدون اینکه او به هدفش نائل آید؛ و به مقصد و مرام خود در برافراشتن لواى حمد و توحید برسد؛ به اینکه او را متّهم به بى‏دینى و دنیاپرستى کنند؛ یا او را بکشند بدون أخذ نتیجه و انگیزه از بعثت و نبوّت.

 و امّا اینکه اگر بخواهیم آیه را به إطلاقش أخذ کنیم و بگوئیم: خداوند رسول خود را از هرگونه گزندى محفوظ مى‏دارد؛ این منافات با آیات قرآن و حدیث و تاریخ قطعى دارد. آن‏قدر نفس نفیس آن حضرت از امّت خود چه از کفّارشان؛ و چه از منافقانشان؛ و چه از مؤمنانشان؛ رنج و مصیبت دید؛ و به انواع اذیّت‏ها و آزارها مبتلا گشت، که هیچ ذى نفسى قابل تحمّل این همه بلایا و مصائب نیست مگر نفس شریف خود آن حضرت. چنانکه در حدیث مشهور فرموده است: مَا اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوذِیتُ قَطُّ «هیچگاه پیغمبرى بقدرى که من آزار دیده‏ام؛ آزار ندیده است».

 از آنچه بیان کردیم معلوم شد که مفاد این آیه بسیار مهمّ؛ و شاید از مهم‏ترین آیاتى است که در قرآن کریم وارد شده است. این آیه، آیۀ ٦٧ از سورۀ مآئده است؛ و سوره مائده آخرین سوره‏اى است که بر رسول خدا صلى اللَه علیه و آله در مدینه نازل شده است؛ و همه و یا بیشتر آن در حجّة الوداع نازل شده است،[[158]](#footnote-158) و به اتّفاق جمیع مفسّران از سوره‏هاى مَدَنى است؛ زیرا که سوره‏هاى مدنى به سوره‏هائى گویند که بعد از هجرت رسول خدا نازل شده است؛ گرچه آن حضرت در سفر بوده‏اند.

و لیکن قبل از این آیه و بعد از این، آیات راجع به أهل کتاب است؛ و این آیه در میان آمده است. قبل از این آیه، اینست:

 ﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ‏﴾. (آیه ٦٦)

 «و اگر هر آینه اهل کتاب، تورات و انجیل را بر پا مى‏کردند؛ و آنچه را که از پروردگارشان به سوى ایشان نازل شده إقامه مى‏نمودند؛ هر آینه از سمت بالایشان و از زیر پاهایشان نعمت مى‏خورند. بعضى از ایشان گروه مقتصد و میانه‏رو هستند، و بسیارى از آنان أعمالى که انجام مى‏دهند زشت است».

 و آیۀ بعد، این آیه است: ﴿قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لَسْتُمْ عَلى‏ شَيْ‏ءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيانًا وَ كُفْرًا فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ‏﴾. (آیه ٦٨)

 «بگو (اى پیغمبر) اى اهل کتاب! شما مایه و وزنى ندارید، و به چیزى اتکاء و اعتماد ندارید، و ارزش و قیمتى ندارید تا زمانی که تورات و انجیل و آنچه را که از پروردگارتان به سویتان نازل شده است اقامه کنید! (و اى پیغمبر) براى بسیارى از ایشان، آنچه که از پروردگار تو به سوى تو نازل شده است؛ موجب مزید طغیان و سرکشى و کفر مى‏گردد؛ پس بر قوم کافران أسَف مخور؛ و اندوهگین مباش»!

 آیۀ مورد بحث ما (آیه تبلیغ) در وسط این دو آیه است؛ و بسیار جاى تعجّب است؛ زیرا که مناسبت و ارتباطى بین این آیه، و آیات ما قبل و ما بعد، من‏جمله این دو آیه نیست؛ و حقّاً نمى‏توان گفت: آیۀ تبلیغ، تبلیغ دربارۀ أهل کتاب است؛ و به همین مناسبت در لابلاى آیات راجع به آنها آمده باشد.

 زیرا أوّلاً در این آیات راجع به اهل کتاب جز یک دستورات عمومى و دعوت‏هاى کلّى چیزى نیست تا در وسط، نیاز به آیۀ تبلیغ با آن شدّت و حدّت باشد!

 و ثانیاً سوره مآئده در آخر حیات رسول خدا و در مدینه نازل شده؛ و در آن زمان إسلام به أعلى درجه شوکت و عزّت خود رسیده؛ کفّار و مشرکان و یهود و نصارى مخذول و منکوب شده بودند، و دیگر قدرتى نداشتند که نیاز به تبلیغ حکمى باشد که در آن رسول خدا ترس و دهشت داشته باشد؛ و خداوند به او وعدۀ عصمت و

مصونیّت دهد.

 در دوران هجرت رسول خدا صلى اللَه علیه و آله به مدینه، أهل کتاب بالأخصّ یهود دشمنى‏ها نمودند، و ستیزگى‏ها کردند؛ و با کفّار قریش در جنگ‏ها مساعدت‏ها نمودند؛ و أحزاب تشکیل دادند؛ تا بالأخره منجرّ به قضیّۀ بَنِی قُریْظَة و بَنِی النَّضِیر و بَنِی قَیْنُقَاع و بالأخره یهود خَیْبَر و فَدَک شد؛ و همه مخذول و منکوب شدند. علاوه بر این، آیه متضمّن أمر شدید و حکم حادّ و تندى نسبت به یهود نیست و در قرآن کریم در مواضع عدیده، دستوراتى آمده است که براى یهود بسیار تلخ‏تر و سنگین‏تر بوده است؛ و مع‏ذلک نحوۀ خطاب به پیامبر همانند آیۀ تبلیغ نبوده است؛ و از طرف دیگر پیامبر نیز مأموریّت‏هاى شدیدتر و سنگین‏ترى داشته است، مانند تبلیغ توحید و نفى بت‏پرستى از کفّار قریش و مشرکین عرب. و آنها از طائفۀ یهود خونخوارتر و غلیظتر و سخت‏تر بوده‏اند. و مع‏ذلک خداوند پیامبرش را در تبلیغ به آنان بمانند چنین آیه‏اى تهدید ننموده است و براى او عصمت و محفوظیّت را تضمین نکرده است. آیات متعرّض به اهل کتاب در این سوره؛ غالب آیات این سوره را تشکیل مى‏دهند؛ و آیۀ تبلیغ هم مسلّماً در همین سوره نازل شده است. و در آن هنگام که صولت یهود شکسته شده و غضب الهى ایشان را فرا گرفته است ﴿كُلّمَا أوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أطْفَأَهَا اللَهُ﴾ چه معنى دارد که آیۀ تبلیغ با این خصوصیّت دربارۀ آنها و نصارى نازل شود؟ در آن زمان همه آنها در تحت حظیرۀ اسلام و پناه آن آمده بودند و یهود و نصاراى نجران که شدیدترین مسیحیان بودند؛ قبول جِزْیه کرده بودند؛ و با این حال تهدید خدا چه معنى دارد؟

 و على هذا آنچه را که فخر رازى و به تَبَع او بعضى از مفسّران دیگر عامّه از جمله مُحمّد عَبْدُه در «المِنار» آورده‏اند[[159]](#footnote-159) که این آیه به مناسبت سیاقِ آیات، راجع به أهل کتاب است؛ خالى از تحقیق و محتواى صحیح است؛ زیرا علاوه بر آنچه ذکر شد، وارد شدن آیه‏اى، در میان سیاقِ آیات؛ قابل معارضه با دلیل قطعى و روایات و اخبارى که از علماء عامّه و از بزرگان آنها در کتبشان ثبت شده و از اصحاب بزرگ رسول خدا و تابعین روایت کرده‏اند نمى‏باشد. کجا مى‏توان به‏

مجرّد حفظِ سیاق، دست از دلیل قطعى و حجّت عقلائى شُست؛ در حالى که سیاق جز فى‏الجمله ظهورى بیش نیست؟

 و به همین جهت بسیارى از مخالفان ولایت از عامّه چون در این مَحذور واقع شدند؛ گفته‏اند که: آیۀ تبلیغ در ابتداى بعثتِ رسول خدا و در مکّه نازل شده؛ و راجع به کفّار قریش است؛ که دست از تبلیغ بر ندار! و در رساندن آیات به کفّار قریش کوتاهى مکن؛ که در این صورت گویا انجام وظیفه نبوّت ننموده‏اى! و خداوند تو را از شرّ کفّار محفوظ مى‏دارد! و بنابراین، این آیۀ مکّى در میان سورۀ مائده مدنى قرار گرفته است.

 این کلام نیز خالى از تحقیق است زیرا أوّلاً آیات ابتداى بعثت همگى از تهدید و شدّت و حدّت عارى هستند، و لسانِ آیات نرم و ملایم است همانند ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ‏﴾ تا آخر سورۀ علق ٩٦: «بخوان به نام پروردگارت که آفریده است». و مانند ﴿يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ. وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ﴾ «اى دِثار و رِدا به خود پیچیده برخیز؛ و پروردگارت را به بزرگى یاد کن»! تا آخر سورۀ ٧٤؛ و مانند ﴿فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَ اسْتَغْفِرُوهُ وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ﴾‏[[160]](#footnote-160) «پس به سوى خدا راستى و استقامت پیشه گیرید! و از او طلب غفران و آمرزش کنید! و واى بر مشرکان».

## ترس رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله بر جان خود نبوده است‏

 و ثانیاً رسول خدا در مقام إطاعت أمر خدا و تبلیغ أحکام او ترسى ندارد؛ مقام و أحوال پیامبر أکرم أشرف و أجلّ است از آنکه نفس خود را براى امر خدا فدا نکند؛ و در مقابل إطاعت از او، از دادن خون خود دریغ نماید. این کلامى است که وجدان ـ شاهد و سیرۀ شریفۀ او در مظاهر دوران زندگى و حیات او آن را تکذیب مى‏کند.

 علاوه بر این، خداوند آنچه از حالات پیامبرانش نقل کرده همه بر خلاف این مطلب است که آنها بترسند.

 ﴿ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَهُ لَهُ سُنَّةَ اللَهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كانَ أَمْرُ اللَهِ قَدَرًا مَقْدُورًا ـ الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَهَ وَ كَفى‏ بِاللهِ حَسِيبًا﴾[[161]](#footnote-161).

 باید دانست که طبق نصّ صریح این دو آیه، اُصولاً پیامبر اکرم صلى اللَه علیه و آله، و بطور عموم، سایر پیامبران هیچگونه وحشت و دهشتى در برابر مسئولیّت إلهى و انجام أوامر ذات أحدیّت ندارند. و آن مقام و درجۀ نبوّت و اتّصال به عالم غیب، و انس با موجودات مجرّده، و أنوار بسیطه و عقول کامله، و فرشتگان مقرّب، و ذات و صفات و اسمآء خداوند جلّ شأنه؛ دیگر براى آنان میل و مَحَبّتى به پیکر مادّى و کالبد طبیعى و طبیعى باقى نمى‏گذارد.

 این آیه ظهور دارد در اینکه: براى پیغمبر تکویناً حَرَجى و ترس نیست؛ و همچنین سنّت خدا بر این بوده که براى پیامبران پیشین نیز تکویناً حَرَجى و تَرسى نبوده باشد؛ و اقتضاى مقام نبوّت، یک نوع شَجاعت و پُر دلى است که عشق و جاذبۀ حضرت إلهى چنان ایشان را مجذوب و محو و مطموس کرده است که فقط ملاحظۀ جمال و جلال او را دارند؛ و براى هیچ موجود دیگرى أصالت نمى‏بینند تا از آن بترسند و خوف داشته باشند؛ در اینجا دیگر سخنى از بدن و پیکر و گزند و آسیب و قتل و فتک و غیرها نیست؛ اینجا خداست و بس ﴿وَ يَخْشَوْنَهُ وَلاَ يَخْشَوْنَ أحَدًا إلّاَ اللَهَ﴾ فقط و فقط، خشیت حضرت او ایشان را گرفته؛ و از هیچکس جز او خشیتى ندارند.

 خداوند مؤمنین را منع مى‏کند که از سَر و کار داران با شیطان بترسند:

 ﴿إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ‏﴾[[162]](#footnote-162).

 «اینست و غیر از این نیست که این شیطان أولیاى خود را که با او دوستى و محبّت مى‏کنند؛ و از او پیروى مى‏نمایند؛ و با او سر و کار دارند؛ مى‏ترساند. پس اى گروه مؤمنین! شما از أولیاى شیطان مَترسید؛ و از من بترسید اگر ایمان دارید»! و خداوند جماعتى از مؤمنان را که در عین حالى که مردم آنها را مى‏ترسانیدند، آنها نترسیدند، تمجید و تحسین مى‏کند:

 ﴿الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيمانًا وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ‏﴾[[163]](#footnote-163).

 «(آن کسانى دعوت خدا و رسول را بعد از آنکه زخم و جراحت دیده بودند؛ اجابت کردند؛ براى مُحسنان و مُتّقیان از آنها مزدى بزرگ است) آن کسانى که مردم به ایشان گفتند: مردم براى نبرد و کارزار با شما اتّفاق کرده و مجهّز شده‏اند؛ و بنابراین از آنها بترسید! این إرعاب و ترسانیدن موجب زیادى ایمانشان شد؛ و گفتند: خداوند ما را کافى است؛ و او وکیل و عهده‏دار خوبى است».

 و همچنین صحیح نیست که بگوئیم: پیغمبر مى‏ترسید او را بکشند و بالنّتیجه أثر دعوت به خدا باطل مى‏شد؛ و نتیجۀ نبوّت عقیم مى‏ماند؛ فعلى‏هذا این مأموریّت به مَا اُنْزِل را به تعویق مى‏انداخت؛ تا این مفسده بر آن مترتّب نشود؛ زیرا که خداوند تعالى به او خطاب دارد: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‏ءٌ﴾[[164]](#footnote-164).

 «اى پیغمبر تو در این مطلب، اختیارى ندارى (فقطّ مأموریّت دارى! کار خود را بکن!)». زیرا خداوند تعالى عاجز و ناتوان نبود که در صورت کشته شدن پیغمبرش صلى اللَه علیه و آله با بعضى از وسائل دیگر؛ و با سببى از اسباب غیر از وجود رسولش، دعوت به توحید و اسلام را زنده کند.

 آرى فقط معناى صحیحى که براى خوف رسول خدا از ﴿وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ مى‏توان استنباط کرد، آنست که: پیامبر در أمر تبلیغش مى‏ترسید که او را متّهم به اتّهامى کنند که با آن تهمت، أثر دعوت بکلّى خراب و فاسد مى‏شد؛ و دیگر در أثر مساعى جمیلۀ او قابل جُبران نبود. مثل اینکه بگویند: این نبوّت نیست؛ حکومت دنیوى و ریاست مادّى و ترّأُس و تحکّم بر مردم در لباس نبوّت و در کِسْوت رسالت ظاهرى است. أمرى است تهى و تو خالى و دلیل آن اینست که اکنون که مى‏خواهد از دنیا برود؛ به روش سلاطین مادّى و حکّام دنیوى، ریاست را در اعقاب خود به إرث نهاده است. و چون فرزند پسر ندارد؛ داماد خود را که در حکم ریاستِ دختر اوست بجاى خود منصوب کرده است.

 این نوع تهمت اگر بر جاى خود مى‏نشست؛ أثر دعوت رسول اللَه را بکلّى ضایع مى‏نمود و عاطل و باطل مى‏ساخت.

 آرى این گونه اجتهاد و رأى دربارۀ رسول خدا جایز بوده است؛ و آن حضرت‏

در إعمال این نحوه مأذون بوده است؛ بدون اینکه مرجع خوف به نفس شریفش بوده باشد.

## نزول آیۀ تبلیغ در اوائل بعثت نبوده است‏

 و از اینجا معلوم مى‏شود که همچنان که بعضى از مفسّران گفته‏اند: که آیۀ تبلیغ در ابتداى بعثت نازل شده است؛ درست نیست زیرا نزول در بَدْوِ بعثت وقتى جائز بود که معناى ﴿وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ این بوده باشد که پیامبر از جهت خوف از مردم که مباد او را بکشند، در إنجاز تبلیغ و دعوت مردم مماطله مى‏کرد. زیرا اگر او را در آن‏وقت مى‏کشتند. لواى دعوت بکلّى مى‏خوابید. این احتمال دربارۀ رسول اکرم نمى‏رود، پس آیه در ابتداى بعثت فرود نیامده است.

 و علاوه بر این، اگر آیه در ابتداى بعثت نازل شده بود باید مراد از ﴿مَا اُنْزِلَ إلَيْكَ مِنْ رَبّكَ﴾ أصل دین و یا مجموعۀ أحکام و مسائل دین بوده باشد؛ و دیگر مسئله خاصّ مهمّى نبود تا عدم تبلیغ آن مساوق با عدم تبلیغ أصل رسالت باشد. و بنابر این فرض، معناى ﴿وَ إنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ به این بازگشت مى‏نمود که: اى پیغمبر! دین را تبلیغ کن، و اگر دین را تبلیغ نکنى؛ دین را تبلیغ نکرده‏اى! و این کلام غلط است.

 فخر رازى براى رفع این اشکال گفته است در این صورت، آیه از قبیل شعر أبُوالنَّجْم است که گوید:

 أنَا أبُوالنَّجْمِ وَ شِعْری شِعْرِی «من أبُوالنَّجْم هستم؛ و شعر من شعر من است».

 یعنى اگر تو رسالت پروردگارت را تبلیغ نکنى؛ شناعت قصور در تبلیغ، و إهمال در مسارعت در إطاعت امر خدا که به تو فرو فرستاده است؛ تو را خواهد گرفت؛ همچنان که معناى شعر أبو النّجم اینست که: من أبو النّجم هستم؛ و شعر من اینک که مى‏سرایم؛ همان شعر معروف و مشهور به بلاغت و براعت است‏[[165]](#footnote-165).

 این کلام إمام رازى صحیح نیست؛ زیرا این گونه صناعت شعرى در موارد حَمْل خَبَرى بر همان عنوان وقتى صحیح است که: بین آن‏ها اختلافى از قبیل اختلاف عامّ و خاصّ، و یا مطلق و مقیّد و امثال ذلک بوده باشد؛ و با این سیاق در قضیّۀ حملیّه اتّحاد آن دو معنى را مى‏رسانیم؛ مثل گفتار أبو النّجم که مفادش‏

اینست که:

 شعر من، همان شعر من است. یعنى کسى نپندارد که قریحۀ شعرى من خراب شده؛ و از کار افتاده و کند شده است، و یا اینکه حوادث روزگار مرا خسته کرده؛ و از شعر گفتن همانند شعر سابق انداخته است؛ بلکه شعر من در امروز از جهت فصاحت و بلاغت، همان گونه شعرى است که دیروز مى‏سروده‏ام.

 ولى این‏گونه توجیه دربارۀ آیۀ تبلیغ درست نیست؛ چون بنابر فرض نزول آیه در أوّل بعثت؛ رسالت رسول اللَه که اصل دین و یا مجموعۀ دین است؛ أمر واحدى بوده است، که هیچوقت دستخوش تغییر و تبدیل و اختلاف قرار نمى‏گرفته است؛ تا اینکه گفته شود: اگر آن رسالت را تبلیغ نکنى؛ یا اصل رسالت را تبلیغ نکنى! زیرا که مفروض اینست که رسالت رسول الله؛ همان أصل رسالتى است که مجموعۀ معارف دینیّه است.

 و از اینجا استفاده مى‏شود که این آیه صلاحیّت ندارد که در بَدْوِ بعثت آمده باشد؛ و مراد از ﴿مَا اُنْزِلَ إلَيْكَ﴾ أصل دین و یا مجموع معارف و أحکام آن باشد. و به همین دلیل این آیه صلاحیّت ندارد که در وقت دیگرى تا آخر زمان حیات رسول خدا نازل شده باشد؛ اگر مراد از ﴿مَا اُنْزِلَ إلَيْكَ﴾ أصل دین و یا مجموع معارف آن باشد. زیرا که إشکال در هر صورت یکى است؛ و آن لزوم لغویّت در گفتار خدا است که مفادش به این برگردد که: اگر تبلیغ أصل دین و یا مجموعۀ آن را نکنى؛ تبلیغ أصل دین و یا مجموعۀ آن را نکرده‏اى! و علاوه اشکال خوف رسول خدا بر نفس خود در این صورت باقى است؛ گرچه آیه در بدو بعثت نیامده باشد.

## حکم مورد تبلیغ باید امر بسیار مهمّى بوده باشد

 و از آنچه گفتیم واضح شد که مراد از وجوب تبلیغ رسول خدا، در این آیه در هر تقدیر نمى‏تواند أصل دین و یا مجموعۀ معارف آن باشد؛ و لا بد باید آن را بعض از دین قرار دهیم. و در این صورت نیز اگر جمله ﴿فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ نیز معنایش همین رسالت بعضى از دین باشد؛ عین همان محذور و اشکال بر مى‏گردد. پس چاره‏اى نیست مگر آنکه مراد از رسالت را تمام دین و یا أصل آن بگیریم؛ و در این صورت معناى آن این‏طور مى‏شود که:

 اگر این حکم خاصّى که به تو نازل شده است تبلیغ نکنى؛ أصل دین و مجموعه أحکام آن را تبلیغ نکرده‏اى! و این معنائى صحیح و قابل قبول است نظیر

گفتار أبُوالنَّجم که شِعْرِی شِعْرِی به همین گونه توجیه شد.

 بعضى گفته‏اند: چون معارف و أحکام دین همگى با هم مرتبط هستند، بطورى که اگر إخلال به بعضى از آنها وارد شود؛ اخلال به تمام آنها وارد شده است، و این به جهت بساطت أمر نبوّت و کمال رَبْط و ارتباطْ در مسائل آن است، و بالأخصّ در تبلیغ آن؛ از این جهت صحیح است که گفته شود: اگر این حکم را تبلیغ نکنى، اصل نبوّت را تبلیغ نکرده‏اى![[166]](#footnote-166)

 این مطلب صحیح است و لیکن با ذیل آیه مناسبت ندارد. زیرا دو جملۀ: ﴿وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ‏﴾ دلالت دارند بر آنکه: جماعتى از کافران اهتمام به مخالفت این حکم نازل شده داشتند؛ و یا لا أقلّ از کیفیّت حال آنان چنین انتظار مى‏رفت که با این حکم به مخالفت شدید برخیزند؛ و به هر وسیله‏اى که ممکنست، و به هر تدبیر و توانى که در خور قدرت و حیطه استطاعت آنهاست، دست زنند؛ تا این دعوت را باطل کنند؛ و آن را مهمل گذارند بطورى که هیچ قابل بهره‏بردارى و نتیجه‏اى نباشد. و در این صورت خداوند وعده مى‏دهد که پیغمبر را از کید ایشان مصون نگاه مى‏دارد؛ و مکر و حیلۀ ایشان را باطل مى‏کند؛ و نمى‏گذارد به نتیجۀ منظور برسند.

 و این مفاد ذیل آیه با هر حکمى که در صدر آیه بتوان فرض نمود، مناسبت ندارد. زیرا أحکام و معارف اسلام با آنکه همگى از جهت اهمیّت در رتبۀ واحدى نیستند بعضى مانند نماز حکم ستون دین را دارد، و بعضى مانند دعا خواندن هنگام دیدن ماه در شب اوّل ماه است؛ برخى مانند زناى مُحْصنه شدید است، و برخى مانند نگاه کردن به زن نامحرم آن شدّت را ندارد؛ و إخلال به هر یک از آنها از نظر ارتباط به دیْن إخلال به أصل دین است؛ ولى مع‏ذلک دهشت و وحشت رسول الله، و وعدۀ عصمت إلهى در زمینۀ تبلیغ آنها؛ با هیچیک از این أحکام و نظائر آن مناسبت ندارد.

 و بنابراین باید ملازمه بین عدم تبلیغ این حکم خاصّى که نازل شده، و بین عدم تبلیغ أصل دین و عدم أداء رسالت بطور کلّى به جهت أهمّیّتى باشد که در این‏

حکم وجود دارد؛ بطورى که اگر مهمل گذارده شود گوئى شریعت مهمل گذاشته شده؛ و تمام معارف و احکام آن به خاک نسیان و بطلان سپرده شده است. گوئى این حکم به منزلۀ جان و روح است؛ که به کالبد و جَسَد افتادۀ شریعت و ناموس دین حیات مى‏بخشد؛ و آن را زنده مى‏کند؛ و به آن شعور و حسّ و حرکت مى‏دهد. و از اینجا مى‏توان به دست آورد که آیه دلالت دارد بر آنکه خدا به پیامبر اکرم أمرى نموده و حکمى فرستاده است که به آن أمر دین صورت کمال پذیرد؛ و شریعت به مقام تمام و درجۀ منتظرۀ خود برسد؛ و کِشتى نجات در محلّ خود قرار گیرد و در این حال انتظار مى‏رفت که مردم به مخالفت برخیزند؛ و أمر نبوّت را بر پیغمبر واژگون کنند؛ و چهرۀ شریعت را برگردانند؛ بطورى که ستونهاى دین که رسول اکرم با دست خود بنا نهاده است؛ منهدم گردد؛ و ارکان و أجزاء دین متلاشى شود؛ و پیامبر این مطلب را مى‏فهمید؛ و از کیفیّت حال و وضعیّت قوم خود تفرّس مى‏نمود؛ و مى‏ترسید که چنین صحنه‏اى پیش آید. فلهذا تبلیغ این حکم مهمّ را که روح و جان دین بود؛ به تأخیر مى‏انداخت؛ و از زمانى به زمان دیگر محوّل مى‏کرد؛ تا ظرف صالح؛ و جَوِّ پسندیده و آرامى پیش آید؛ تا در آن جوّ بتواند دعوت خود را إبلاغ و أمر خدا را به مردم برساند؛ و سعى و کوشش او خراب و بیهوده نماند.

## آیه تبلیغ باید بعد از انتشار اسلام آمده باشد

 در اینجا خداوند أمر به تبلیغ فورى مى‏نماید؛ و اهمّیّت حکم را براى او بیان مى‏کند؛ و وعدۀ مصونیّت مى‏دهد؛ و پیامبر را دلگرم مى‏کند، که جلوى خدعه و مکر دشمنان را مى‏گیرد؛ و آنان را در دستیابى به مقاصد شوم، یلِه‏ورها نمى‏گذارد؛ و إجازه نمى‏دهد که أمر نبوّت را واژگون کنند؛ و دعوت او را تباه و بیهوده سازند.

 و بیم پیامبر از واژگون کردن دعوت اسلام و چهرۀ نبوّت، در زمان انتشار صیت اسلام است؛ و طبعاً باید در مدینه و سالیانى بعد از هجرت باشد. زیرا این بیم از کفّار مکّه و در زمان قبل از هجرت نبود.

 گفتار مشرکان و کیفیّت مخالفت‏هاى ایشان را قرآن بیان کرده است همانند: ﴿مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ‏﴾[[167]](#footnote-167) «محمّد دیوانه‏اى است که مردم قرآن را به او

آموخته‏اند». و همانند: ﴿إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا﴾[[168]](#footnote-168) «شما مردم پیروى نمى‏کنید مگر از مردى جادو شده». و همانند: ﴿أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى‏ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا﴾[[169]](#footnote-169) «گفتارى که دارد چیزى نیست مگر افسانه‏هاى پیشینیان که خواسته است براى او بنویسند و آن افسانه هر صبح و شب بر او خوانده مى‏شود». و همانند: ﴿أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى‏ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْ‏ءٌ يُرادُ﴾[[170]](#footnote-170) «شما مردم بروید در راه خود، و در پرستش خدایان خود پافشارى کنید! آن چیزى است که مطلوب است و از شما خواسته شده است».

 و این گونه گفتار و نظائر آن چیزى نیست که موجب سُستى پایۀ دین و هَدْم ارکان آئین گردد؛ بلکه دلالت دارد بر آنکه قوم رسول خدا (کفّار قریش) در أمرشان مضطرب بوده و استقامتى نداشته‏اند.

 علاوه بر همۀ اینها، این اتّهامات و افترائات، و این کارشکنى‏ها اختصاص به رسول ما ندارد تا اینکه چون تفرّس کند مضطرب شود؛ و از وقوع آن در ترس و دهشت افتد. سائر انبیاء و پیغمبران نیز در ابتلاء به سختى‏ها و بلایا و مشکلات دعوت، با پیامبر ما شریک بوده‏اند؛ و امّت‏هایشان با بسیارى از آزارها و انواع اذیّت‏ها آنها را مى‏آزردند. همچنان که مى‏بینیم قرآن مجید از حضرت نوح و پیامبرانى که بعد از او آمده‏اند مفصّلاً بیان دارد.

## خوف رسول خدا از جهت اتّهام منافع شخصى بود

 و أمّا بعد از هجرت و استقرار أمر دین در مجتمع اسلامى، این امر بسیار تصوّرش ساده است؛ زیرا در این برهۀ از زمان، در مسلمانان همه گونه اشخاص مختلف از مؤمنان و منافقان، و کسانى که در پنهان براى کفّار جاسوسى مى‏کرده‏اند، و کسانى که در دل‏هایشان مَرَضى بود یافت مى‏شدند. و این أفراد در عین اینکه به پیغمبر اکرم ایمان آورده بودند؛ ولى مع‏ذلک با آن حضرت معاملۀ با پادشاهان را مى‏کردند؛ و از جهت حکومت و ریاست دنیوى به آن حضرت مى‏نگریستند؛ و با قرآن مجید که کتاب وحى آسمانى است، معاملۀ با قوانین‏

ظاهریّۀ وضعیّۀ بشریّه را مى‏کردند.

 و این زمینه و این طرز تفکّرِ سَوادِ جمعیّت، ایجاب مى‏کرد که چنانچه رسول خدا حکمى بیاورد که در آن نمونه‏اى و یا شائبه‏اى از نفع شخصى خود باشد، نسبت به شریعت او توطئه کنند، و بگویند: این همان سلطنت و إمارت استبدادى شاهان است که بدین صورت نبوّت، و به لباس رسالت براى مردم تجلّى کرده است.

 و این شبهه اگر صورت تحقّق خارجى به خود مى‏گرفت، و حزب مخالف موفّق مى‏شدند آن را به کرسى بنشانند؛ و در این اتّهام فائق آیند؛ رخنه و فسادى در دین پیدا مى‏شد که أبداً قابل تدارک و جبران نبود؛ و هیچ مصلحى نمى‏توانست آن را اصلاح کند. البتّه براى پیامبر بعضى از اختصاصاتى که در آن توهّم نفع شخصى بوده است، که در آن مزایا منحصر به فرد بوده موجود بوده است؛ ولى طورى نبود که بتوان آن را دستاویز کرد؛ و به اصطلاح هُوْ و جنجال راه انداخت. نظیر قضیّۀ زَید بن حَارِثَه و طلاق زینب عمّه زادۀ پیامبر و ازدواج با او، که عیال پسر خواندۀ او بود. و نظیر اختصاص آن حضرت به خمس غنائم، و نظیر تعدّد ازواج؛ و امثالها.

 زیرا جواز ازدواج با عیال مُطَلَّقۀ پسر خوانده، اختصاص به رسول اللَه نداشته است. و آن حضرت به أمر خدا در أوّلین وَهْله این حکم را دربارۀ خود إجرا کرد، تا زمینۀ اجراى آن در بین همۀ مسلمین آسان شود.

 و جواز ازدواج با بیشتر از چهار زن براى آن حضرت اگر از روى هواى نفس و بدون اذن خدا بود؛ هیچگاه آن را از مسلمانان دریغ نمى‏نمود؛ زیرا سیرۀ آن حضرت در ایثار مسلمانان و مقدّم داشتن آنها را بر منافع شخصى خود، در آنچه براى خدا و براى خود از أموال و غیرها معیّن مى‏فرمود؛ هیچ شبهه و شکّى را باقى نمى‏گذارد که این نحوۀ ازدواج بر اساس أمر خداست؛ نه ملاحظه منفعت شخصى.

 از اینجا خوب به دست مى‏آید که آیۀ تبلیغ دلالت دارد بر آنکه حکمى که نازل شده است؛ حکمى است که در آن شائبۀ توهّم انتفاع رسول خدا، و اختصاص او به مزایاى حیاتى است، که آنها نیز مورد نظر و خواست غیر رسول خدا بوده؛ و

تبلیغ آن موجب حِرْمان سائر مردم مى‏شده است. و رسول خدا از إبلاغ چنین أمرى در بیم بوده است، که خداوند أمر به تبلیغ آن مى‏کند؛ و وعدۀ مصونیّت از قوم مخالف و عدم موفقیّت ایشان را در کیدشان مى‏دهد.

 و این مطالبى را که اینک مفصّلاً ذکر کردیم همه مؤیّد نصوص مستفیضه‏اى است که از طریق شیعه و عامّه همگى دلالت دارند که آیه دربارۀ وَلاَیَتِ عَلیّ بنِ أبِیطَالِب علیه السّلام فرود آمده است؛ و خداوند أمر به تبلیغ آن مى‏فرموده است؛ و رسول خدا بیم از آن داشته است که او را دربارۀ پسر عمویش متّهم نمایند؛ و لهذا پیوسته به تأخیر مى‏انداخته تا زمینه مساعد، و زمان موافق شود. تا اینکه در غدیر خُمّ این أمر را ابلاغ نموده؛ و دو دست على را در زیر درختهاى سَمُرَات در بیابان قریب جُحْفه در روى جهازهاى شتر، در برابر تمام حجّاجى که با آن حضرت از مکّه مراجعت کرده بودند، گرفته؛ و بعد از خطبۀ بلیغى به همۀ مردم نشان داد و فرمود:

 مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ «هر کس من ولىّ و قائم به أمر او هستم على ولىّ و قائم به أمر اوست». آرى أمر ولایتِ امّت مطلبى نیست که مبهم و مخفى باشد؛ و کسى در لزوم آن شکّ و تردید نماید.

## وصیّت به ولایت طبق قوانین فطرى و عقلى است‏

 ما روى حکم فطرى و عقلى مى‏بینیم که: هر صاحب مسئولیّتى چون بخواهد غیبت کند، امور خود را یَلِه ‏و رها نمى‏گذارد، و به دیگرى که مورد أمانت و لایق قیام به أمر اوست مى‏سپرد. عالم که مى‏میرد؛ شاگردان خود را به معلّمى أمین مى‏سپارد. طبیب که مى‏میرد، محکمۀ خود را به طبیب أمینى مى‏سپارد. تاجر و کاسب و زارع و حتّى حمّامى که مى‏میرد و یا غیبت جزئى مى‏کند، مثلاً به سفر مى‏رود، امور خود را حتماً و إلزاماً به دیگرى مى‏سپارد. و حتّى چغندر فروش در طَشْت چغندر پخته‏اش که در سر کوچه فریاد مى‏زند: آیْ لَبُو آیْ لَبُو! چون بخواهد براى قضاءِ حاجت و نماز برود، آن لُوَک و ترازوئى را که مجموعاً با لَبُوها و چغندر پخته‏هایش کمتر از یک دینار ارزش دارد، به کاسب محلّى و همسایه‏اش مى‏سپرد؛ و اگر اینها این کار را نکنند، مورد مذمّت عقلا واقع مى‏شوند، مى‏گویند: عجبا مگر آن حمّامى دیوانه شده است که: از حمّام رفته، و در را باز گذارده و به کسى نسپرده است؟ عجبا آن تاجر مگر دیوانه شده است که:

تجارتخانۀ خود را به کسى نسپرده؛ و خود به سفر رفته است؟

 و این امر آن‏قدر بدیهى است که به قول أهل أدب مِنَ الْقَضَایَا الَّتِی قَیِاسَاتُهَا مَعَهَا نیاز به استدلال و برهان ندارد. أمر وصیّت در این‏گونه امور از مسلّمات است.

 آنگاه چگونه شخصى مى‏تواند به خود اجازه دهد که: چنین گمان کند که: دینى همچون إسلام که از نقطۀ اتّساعش براى همۀ جهان تا روز قیامت است؛ و نطاق محتویاتش جمیع ما یحتاج إلیه البَشَر است، از حکم طهارت أوَّلیّة بَدْویّه تا نهایت درجۀ مسائل غامضۀ توحید و معارف إلهیّه؛ و از اُصول اخلاقیّه و أحکام فرعیّۀ فقهیّۀ عامّه براى جمیع حرکات انسان فرداً و اجتماعاً؛ نیازمند به قائم و ولىّ أمر نباشد؛ و پیامبرى همچون مُحَمّد که عقل کلّ است؛ از دنیا برود و ولایت امور مردم را به کسى نسپارد؛ و امّت را همچون گله بى‏چوپان رها کند، که دستخوش حملات گرگها و گزند آفات و مهالک خانمان سوز فقدان رئیس و امام و سرپرست و مُدَبّر و مُدِیر؛ قرار گیرند؟

 آیا دین اسلام بر خلاف سایر موازین و مقرّرات عامّه و قوانین است که نیاز به حافظ و نگهبان ندارد؟ و آیا امّت إسلام و مجتمع دینى، از سایر مجتمعات انسانى مستثنى هستند؛ و نیازمند به والى و ولىّ امر که امورشان را منظّم و مرتّب سازد نیستند؟ و آیا نیازمند به مُجرى أمرى که امور آنها را جریان دهد؛ و چرخ حیات آنها را به گردش درآورد، نمى‏باشند؟ و آن شخص دانشمندى که در سیره و منهاج رسول أکرم مطالعه مى‏کند؛ و مى‏بیند که چون به غزوه‏اى مى‏رود، بجاى خود شخصى را مى‏گمارد که چرخ آسیاى مجتمع را در غیبت او به گردش آورد؛ و دولاب حرکت از حرکت باز نایستد؛ به چه عذرى مى‏توان او را قانع کرد که پیغمبر رحلت کرد؛ و براى مردم سرپرست و خلیفه معیّن نکرد؟

 پیغمبر چون به غزوۀ تبوک مى‏رفت عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِب را بجای خود خلیفه نمود؛ و علی علیه السّلام به او عرض کرد: یَا رَسُولَ اللَهِ! أتَخْلُفُنِی عَلَی النَّسآءِ وَ الصِّبْیَانِ؟! «آیا مرا براى سرپرستى و ولایت بر زنان و کودکان بجاى خود خلیفه نمودى»؟!

 رسول خدا صلى اللَه علیه و آله در پاسخ گفت: أمَا تَرْضَی أنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ

مِنْ مُوسَی إلّاَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی!؟[[171]](#footnote-171) «آیا خوشایند تو نیست که: نسبت تو با من همان نسبت هارون به موسى پیامبر باشد؛ با این تفاوت که پیامبرى پس از من نیست»؟!

 پیغمبر اکرم صلى اللَه علیه و آله براى شهرهائى که به دست مسلمین بود مانند مکّه و طائف و یمن والى معیّن مى‏کرد؛ و براى جیوش و سرایائى که به اطراف مى‏فرستاد، أمیر و رئیس مقرّر مى‏نمود. چه تفاوتى است بین حیات او و بین مرگ او؟ آیا نیاز مردم به والى و قیّم و سرپرست در زمان مرگ بیشتر نیست؟!

 آرى بیشتر است، و بر همین منهاج، رسول خدا والى و ولىّ معیّن کرد؛ و امور امّت را بدو سپرد؛ و در آن زمین بى‏آب و علف، در زیر پنج درخت بیابانى به همۀ جهانیان إعلام کرد که علىّ وصىّ من است؛ خلیفه من است؛ أوْلى به هر مرد مؤمن و زن مؤمنه، همانند أولویّت من است.

 این بحثى بود که به مقدارى که مقام، گنجایش داشت در پیرامون شأن نزول و مفاد آیۀ تبلیغ نمودیم و دانستیم که: بزرگان از علماى عامّه آن را در کتب حدیث و تفسیر خود آورده‏اند و همچون طَبَرِی، و ابنُ أبی حَاتَم، و أبُونُعَیْم إصفهانی، و أبو إسحاق ثَعْلَبی، و وَاحِدی، و سجِسْتانی، و نَطَنْزی، و رسعنی، و ابن مَرْدَوَیْه و ابن عَسَاکر و حَسْکانی و غیرهم با سندهاى مختلف از بزرگانى از صحابه و غیرهم‏

همانند بَرَآءٍ بن عَازِبْ، و جَابِر بن عَبْداللَه أنصاری، و عمّار بن یَاسِر، و أبوذر غِفَاری، و سَلْمان فارسی، و حُذَیفَة یَمانی، و ابن عباس، و أبوسَعید خُدری، و زَیْد بن أرْقَم، و أبُوهُرَیْرَة، و ابن مَسْعود، و عَامر بن لَیْلی بن ضَمْرَة و حضرت إمام باقر محمّد بن على علیه السّلام روایت کرده‏اند؛ و شأن نزول این آیه را دربارۀ ولایت، از أئمّۀ ستّۀ أهل تسنّن؛ تِرْمَذِی، و نَسائی، و ابن ماجَة، و أحمدبن حَنْبَلْ در کتب خود روایت کرده‏اند.

## اقوال مجعول عامّه در شأن نزول آیۀ تبلیغ‏

 و در این صورت به آنچه در بعضى از کتب خود در شأن نزول این آیه آورده‏اند؛ و خواسته‏اند مصبّ آیه را از ولایت برگردانند؛ وجوهى است ضعیف؛ و روایات مرسله و مقطوعه، و غیر قابل اعتماد، و همان طور که مرحوم علاّمۀ أمینى گفته است: یا تفسیر به رأى است؛ و یا از روى استحسان بدون حجّت و برهان؛ و یا به جهت تکثیر طُرُق در مقابل حدیث وَلایت، تا آنکه آن را از إحکام و استحکام بیندازند؛ و از درجۀ تصدیق و یقین ساقط کنند ﴿وَ يَأْبَي اللَهُ إلّاَ أنْ يُتِمَّ نُورِهُ‏﴾[[172]](#footnote-172).

 فخر رازى که آثار تعصّب و ناراحتى از عباراتش پیداست، ده وجه در شأن نزول آیه ذکر کرده است:

 ١ ـ این آیه دربارۀ قصّۀ رَجم و قصاص ردّاً على مذهب الیهود نازل شده است.

 ٢ ـ دربارۀ عیب یهودیان و استهزاء آنان به اسلام و دین خدا آمده است.

 ٣ ـ چون آیۀ تخییر آمد: ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها فَتَعالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَراحًا جَمِيلًا ـ وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا﴾[[173]](#footnote-173).

 «اى پیغمبر به زنهایت بگو: اگر شما زندگى و عیش دنیوى و زینت‏هاى آن را مى‏طلبید؛ پس بیائید من شما را از مالیّه‏اى متمتّع کنم؛ و بطور نیکى شما را آزاد کنم و رها نمایم! و اگر شما این‏طور هستید که خدا و رسول او و دار آخرت را مى‏طلبید؛ پس خداوند براى نیکوکاران از شما مزد بزرگى مقرّر کرده است»!

 پیغمبر این را به زنهایش نگفت از خوف آنکه آنها دنیا را بخواهند؛ و پیامبر آنها را رها کند.

 ٤ ـ دربارۀ داستان زید بن حارثه و زوجه‏اش زینب دختر عمّۀ رسول اللَه وارد شده است.

 ٥ ـ دربارۀ جهاد نازل شده؛ چون آن حضرت بعضى از اوقات از ترغیب منافقین به جهاد خوددارى مى‏کرد.

 ٦ ـ چون آن حضرت از عیب‏گوئى خدایان دوگانه‏پرستانْ سکوت کرد؛ این آیه فرود آمد.

 ٧ ـ چون در حِجَّة الوداع بعد از بیان مناسک و شرایع فرمود: هَلْ بَلَّغْتُ آنها گفتند: نَعَمْ. پیغمبر عرض کرد: اَللَّهُمَّ اشْهَدْ در این حال این آیه نازل شد.

 ٨ ـ چون یک أعرابى قصد کشتن او را نمود؛ در وقتى‏که در زیر درخت خوابیده بود، این آیه آمد.

 ٩ ـ چون از قریش و یهود مى‏ترسید؛ خداوند با این آیه هیبت آنها را از دلش بیرون کرد.

 ١٠ ـ دربارۀ قصّۀ غدیر خمّ نازل شده است‏[[174]](#footnote-174).

 فخر رازى که این وجوه را ذکر کرده و قصّۀ غدیر را دهمین یعنى آخرین آنها شمرده است؛ سپس همان وجه نهم را ترجیح داده و از مطلب عبور کرده است؛ با آنکه او از دانشمندان است و به طرق روایت و استفاضۀ آن؛ و به ضعف و ارسال وجوه دیگر خوب مطّلع بوده است؛ فلهذا نظام الدّین نیشابورى که نیز از مفسّران عامّه است قصّۀ غدیر را اوّلین وجه شمرده و از ابن عبّاس و برآء بن عازب و أبو سعید خُدْرى و حضرت باقر علیه السّلام آورده و بقیّۀ وجوه را با لفظِ قِیلَ (یعنى گفته شده است) که دلالت بر ضعف آنها مى‏کند ذکر کرده است‏[[175]](#footnote-175).

 و طبرى که از اینها مقدّم است نه در تاریخ و نه در تفسیر خود این وجوه را نیاورده است؛ و لیکن کتابى مستقلّ در ولایت تألیف کرده و حدیث ولایت (مَنْ ‏

کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ) را از هفتاد و چند طریق آورده است. و در این کتاب دربارۀ شأن نزول آیۀ تبلیغ دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب با اسناد خود از زید بن أرقم سخن گفته است.

 بارى عمدۀ تمسُّک فخر رازى و تابعان او اینست که آیۀ تبلیغ در سورۀ مائده آمده؛ و در بین آیات راجعۀ به أهل کتاب است؛ پس مناسب است دربارۀ حکم نازل دربارۀ اهل کتاب بوده باشد.

 با آنکه هر که مختصر بصیرتى به سرگذشت قرآن داشته باشد، مى‏داند که: ترتیب نزول آیات غالباً غیر از ترتیب ذکر آنهاست. و ترتیب سوره‏هاى نازله غیر از ترتیب این سوره‏هاى قرآن است؛ سوره‏هاى أوَّلین، سوره عَلَق و مُدَّثّر و مُزَّمِّل و نُون و القَلَم و سایر سُوَر قصار است که مکّى است؛ و آخرین سوره، سورۀ مائده و سورۀ نَصْر است: ﴿إِذا جاءَ نَصْرُ اللَهِ وَ الْفَتْحُ‏﴾. و بسیارى از آیات در مکّه نازل شده و در سوره‏هاى مدنى قرار گرفته است و بالعکس.

 سیوطى در کتاب «إتْقان» گوید: إجماع و نُصوص دلالت دارد بر اینکه ترتیب آیات توقیفى است؛ و ما باید قرآن را به همین کیفیّتى که نوشته شده است بخوانیم. و در این مطلب شبهه‏اى نیست. امّا اجماع را بسیارى از بزرگان از جمله زرکشى در کتاب «برهان» و أبو جعفر بن زُبَیر در کتاب «مُناسِبات» خود نقل کرده‏اند؛ و عین عبارت أبو جعفر اینست: «ترتیب آیات در سوره‏ها به توقیف و قرارداد رسول خدا صلى اللَه علیه و آله است؛ و بدون خلاف با امر آن حضرت صورت گرفته و مسلمین در این مطلب اختلافى ندارند». و سپس نصوصى را ذکر کرده است که: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله اصحاب خود را تلقین مى‏کرد؛ و به آنها قرآن را بر همین ترتیبى که امروزه ما در مصاحف خودمان مشاهده مى‏کنیم، با دلالت و راهنمائى جبرائیل آن را بر این نَهج، تعلیم مى‏داد. و هر آیه‏اى که نازل مى‏شد، مردم را إعلان مى‏کرد که باید عَقب فُلان آیه در فلان سوره قرار گیرد[[176]](#footnote-176).

 و ما مفصّلاً بیان کردیم که ترس رسول خدا از یهود و نصارى، یا باید در أوّل بعثت باشد؛ و یا بعد از هجرت به فاصلۀ مختصرى؛ نه در آخر هجرت که شوکت‏

اسلام به درجۀ اعلا رسیده؛ و یهود و نصارى مخذول و منکوب شدند، در آن وقتى‏که دول عالم را اسلام به دهشت انداخته بود؛ و به امراء و سلاطین عالم رسول خدا نامه نوشت؛ و رسماً آنها را أمر به اسلام کرد.

 در این صورت هیچ معنى ندارد که آیۀ تبلیغ که در سورۀ مائده (آخرین سوره نازله بر پیامبر اکرم) وارد شده است، راجع به یهود و نصارى باشد. قُرْطُبی در تفسیر خود مى‏گوید: إجماع قائم است بر اینکه سورۀ مائده، مدنى است؛ و چون از ابن نقّاش نقل مى‏کند که در سال ششم (حُدَیبیّه)[[177]](#footnote-177) نازل شده است؛ فوراً به دنبال این نقل، از ابن عَرَبى نقل مى‏کند که: این گفتارى است ساختگى و حلال نیست بر مسلمانى بدان اعتقاد کند[[178]](#footnote-178). و بنابراین مُجرَّد ورود آیۀ تبلیغ در بین آیات وارده در میان آیات راجع به اهل کتاب منشأ اثرى از نقطه‏نظر برهان و دلیل علمى براى تمسّک نخواهد بود.

 و نیز از آنچه ذکر کردیم معلوم مى‏شود که: آنچه را قرطبى ذکر کرده است بى‏اساس است. او گوید: از ابن عبّاس آمده است که: أبو طالب هر روزه مردانى را از بنى هاشم مى‏فرستاد تا رسول خدا را حراست کنند؛ تا اینکه این آیه نازل شد: ﴿وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ‏﴾ و چون خواست کسانى را با رسول خدا بفرستد حضرت رسول فرمود: یَا عَمَّاهْ اِنَّ اللَهَ عَصَمَنِی مِنَ الْجِنِّ وَ الإنْسِ! اى عمو جان! خداوند مرا از جنّ و إنس محافظت کرده است. و قرطبى گوید: صحّت این روایت مبنى بر آنست که این آیه مکّى باشد؛ و این آیه مدنى است‏[[179]](#footnote-179).

 و این روایت ضعیف‏تر است از آنکه بتواند با أحادیث گذشته و اجماع و نصوص مفسّران مقاومت کند. علاوه بالبداهة مى‏بینیم که چه مصائب و آزارهائى از دست این انسان‏ها به رسول خدا رسید.

# درس نود و هشتم تا صد و یکم: در سند مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ ‏

 درس ٩٨ تا ١٠١

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

وصلّی اللَه علی مُحَمَّد و آله الطّاهرین؛ ولعنة

اللَه علی أعدآئهِم أجمعین من الآن إلی قیام

یوم الدِّین‌؛ ولاحول و لا قوّة إلّاَ باللَه العلیّ

العظیم.

 قال اللَهُ الحکیمُ فی کتابه الکریمِ:

 ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾[[180]](#footnote-180).

 «امروز ناامید شده‏اند آنان که کافر شده‏اند، از دین شما؛ بنابراین از آنها نترسید؛ و از من بترسید! امروز من دین شما را براى شما کامل کردم؛ و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم؛ و پسندیدم براى شما که اسلام دین شما باشد»!

 این آیۀ مبارکه در روز غدیر خمّ بر پیغمبر اکرم صلى اللَه علیه و آله نازل شد در وقتى‏که از خطبۀ غرّاى خود در نصب أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مقام ولایت کلّیّۀ مطلقۀ الهیّه، فارغ شده بودند و آن حضرت را به عنوان خلافت و إمارت و ولایت معرّفى کرده بودند.

## بحث در آیۀ تبلیغ، و در حدیث ولایت، دو بحث مستقل است‏

 ما در این بحث‏هاى اخیر یادآور شدیم که خطبۀ غدیر رسول اللَه در پى آمد نزول آیه کریمۀ:

 ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ‏﴾[[181]](#footnote-181)، نازل شد. و رسول خدا

خطبه‏اى خواندند که در آن عبارت مَنْ کُنْتُ مَوْلاهْ فَعَلِىٌّ مَوْلاهُ آمده است.

 آیۀ ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾ به آیۀ تبلیغ معروف است؛ و حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ به حدیث ولایت مشهور است؛ و بحث در این دو مورد از هم جدا و ارتباطى با هم ندارند؛ یعنى ممکنست کسى مانند بعضى از عامّه در شأن نزول آیۀ تبلیغ و یا در دلالت آن تشکیک کند ولى در حدیث ولایت سنداً و یا دلالةً تشکیک نکند. ما بحمد اللَه و مَنِّه این دو بحث را از هم متمایز نمودیم؛ و در آیۀتبلیغ از جهت شأن نزول آن راجع به سرور موحّدان عَلِىٌّ بْنُ أبِی‌طالِب علیه السّلام و همچنین راجع به مفاد و محتواى تفسیرى آن بحث وافى کردیم؛ و بحث در حدیث ولایت را به بعد از آن موکول نمودیم.

 و اینک که با توفیق حضرت خداوندى بحث دربارۀ آیۀ تبلیغ به پایان رسیده است؛ زمان بحث در حدیث ولایت فرا رسیده است؛ امید است ان شاء اللَه تعالى در این موضوع هم به قدر توان ناقابل خود بحثى بنمائیم؛ و سپس به بحث در مُفاد آیۀ مُطْلَعِ سخن که در روز غدیر نازل شده است بپردازیم.

## قصیدۀ امام زیدیّه یَمَنى، المنصور بالله‏

 ١ ـ «و اوست (علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام) تنها ولىّ (صاحب اختیار و کافل به اُمور دینى و دنیوى) اِى شخص شنونده! که دهندۀ صدقه و زکوة است به آن مرد سائل در حال رکوع.

 و اوست شاهدِ حاضرِ گواهى که در پهلوى پیامبر است؛ و در جنب او و کنار اوست. پس بنابراین جمع کنندۀ و اجتماع دهنده اُمّت کسى غیر از او آیا مى‏تواند بوده باشد؟ پس او کجاست؟ چرا على در صحنه نیست؟ آیا گروه مخالفان دلیل قاطعى دارند؟

 (إشاره است به آیۀ ١٧، از سورۀ ١١: هود: ﴿أَ فَمَنْ كانَ عَلى‏ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى‏ إِمامًا وَ رَحْمَةً أُولئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ﴾‏: «آیا آن کسى که (محمّد) از جانب پروردگار خود داراى بیّنه و برهانى قاطع است؛ و در پهلو و کنار او شاهدى از خود اوست؛ و پیش از او کتاب موسى بوده است که آن کتاب پیشواى هدایت و رحمت است (مثل کسى است که چنین نیست) ایشانند (محمّد و علىّ که صاحب بیّنه و شاهدند) که به کتاب خداوند: قرآن مجید ایمان مى‏آورند». منظور در کلمه ﴿يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ﴾ است که بدون شکّ مراد از آن علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است).

 ٢ـ و اوست صاحب اختیار هرگونه گشودن گرهى و پیمانى و عهدى؛ و هر گونه إبرام و محکم نمودن آن گره و عهد و پیمان. و اوست صاحب اختیار هر أمرى، و هر گونه نهیى، بر تمام أفراد جهان.

 و این ولایت و صاحب اختیارى به حکم خداوند ذوالجلال‏والاکرام، صورت پذیرفته است؛ و بر طبق حکمى که در قرآن کریم در آیۀ‏ ﴿وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى‏ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَهِ‏﴾ است نازل کرده است.

 ٣ ـ و دربارۀ او محمّد مُصْطَفى آن یگانه برگزیدۀ خدا فرموده است: تو تنها ولىّ و مَوْلى و کافل به تمام امور مردم هستى! و نظیر این گفتار فرموده است: تو یگانه وزیر و معین من؛ و تو یگانه وصىّ من مى‏باشى!

 و چه بسیار مکرّر در مکرّر به او گفته است: تو برادر من هستى! پس به کدام یک از آن دیگران چنین گفتارى را رسول خدا صلى اللَه علیه و آله همانند گفتارى که به على گفته؛ گفته است؟

 ٤ ـ و آیا تو حدیث مولى (مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ) را شنیده‏اى؟! که در روز غدیر پیامبر مکرّم ایراد فرمود؟ و صحیح آنست که مراد از مولى، أولى و برتر بر نفوس باشد (و سایر معانى که نموده‏اند غلط است و براى فرار از مطلب و گریختن از حقّ است به تشبّث به خس و خاشاکى که بر روى آب قرار مى‏گیرد).

 آیا رسول خدا صلى اللَه علیه و آله دربارۀ على سخنانى نگفت که براى مخالفان او جاى شبهه و تردید و دگرگونى فکر، و از این جا به جاى دیگر گریختن؛ باقى نگذارده باشد؟

 ٥ و ٦ ـ و آیا تو حدیث منزله را شنیده‏اى، که در آن على را به مثابه و مثال هارون پیغمبر وصىّ موسى قرار داده است؟! و از جهت پاکى و طهارت نفس آن درجه و مرتبه‏اى را براى او ثابت کرده است که: براى هارون همدوش و همپایۀ موسى پیامبر بوده است. پس بنابراین على در این منزله و پایه نسبت به پیغمبر اکرم قرار گرفت؛ و نظیر هارون داراى تمام شئون او شد؛ بطورى که اگر رسول أکرم استثناءِ نبوّت را بعد از خود نمى‏نمود، امید آن بود که براى على درجۀ نبوّت هم ثابت باشد.

 و لیکن پیامبر اکرم نبوّت را استثناء نمود؛ و علىّ ذو الفُتُوّه و جوانمرد، آنچه را که مصطفى از مقام و درجه و منزلت و قوّت و قدرت معنوى داشت؛ همه را نائل شد».

 بحث در حدیث غدیر: حدیث ولایت، نیز از دو جهت قرار مى‏گیرد؛ أوّل از جهت سَنَد؛ و دوم از جهت دلالت. و ما در هر یک از این دو جهت إن شاء اللَه تعالى بطور مستوفى بحث مى‏نمائیم.

 أمّا بحث از جهت سَنَد؛ یعنى از جهت وقوع واقعۀ غدیر، در روز هیجدهم‏

ذوالحجّة الحرام بواسطۀ خطبه‏اى که رسول خدا صلى اللَه علیه و آله ایراد کردند، از مسلّمات تاریخ إسلام، بلکه از مسلّمات تاریخ بشریّت است. این واقعه جزو ضروریّات محسوب مى‏شود. و نه تنها مى‏توان واقعۀ غدیر را متواتر شمرد، که ما فوق تواتر است. یعنى درجۀ إخبار از این حادثه به حدّى است که مثلاً اگر با نیم آن مقدار از خبر؛ و اگر با خُمس و یا عُشر آن هم واقع مى‏شد؛ باز به ملاک تواتر إفادۀ یقین مى‏نمود. اگر شیعه در این باره کتاب بنویسد؛ و بحث کند و با سلسلۀ أسناد متّصل خود از أعلام و أئمّۀ دین، این واقعه را حکایت کند، جاى تعجّب نیست؛ زیرا که سَنَد زنده و گویاى اوست؛ زیرا که أساس مذهب و منهاج اوست؛ زیرا که مَفْرَق طُرُق و محلّ بروز زاویه بین او و بین هم خصمان اوست.

 ولى جاى شگفت اینجاست که مخالفان در این باره، روایات و أحادیث بقدرى بیان کرده‏اند، که خود اعتراف به صحّت در اسناد و یقین بودن این واقعه نموده‏اند؛ و بقدرى کتاب مستقلّ در این موضوع نوشته‏اند که در حادثه‏اى از حوادث إسلام نمى‏توان یافت که این‏قدر کتاب نوشته باشند؛ و بحث‏هاى طولانى و ممتد داشته باشند.

## ثبات حقّانیّت أمیرالمؤمنین در طول تاریخ‏

 با اینکه از صدر إسلام تا همین امروز ما دیده مى‏شود که بقدرى ایشان اهتمام در کَتم حقایق و مختفى ماندن قضیّه ولایت دارند؛ و اهتمام در عدم ذکر خبر، و تحریف آن، و تحریف کتب سابقین، و تحریف در طبع و انتشار آن مى‏نمایند که هر شخص بصیر و خبیر به کتاب‏ها و روایات و تواریخ و سننِ آنها را دچار حْیرَتْ و بَهتْ مى‏کند.

 عامّه صریحاً در کتابهاى خود تحریف دارند، و علنا مى‏گویند و مى‏نویسند که ما باید حقایق را بیان نکنیم تا دستاویز دست عوام نگردد[[182]](#footnote-182). این بحث که‏

ملازم با بحث در صحّه گذاردن به أعمال صحابه است؛ بحث مفصّلى است که ان شاء اللَه به مقام خود موکول مى‏کنیم.

 مع هذا آن حقّانیّت أمیر مؤمنان و سرور موحّدان، و آن تابش نور ولایت، طورى است که به هر کتابى که دست مى‏زنیم، أحادیث ولایتى و مناقب و فضائل آن پیشواى راستان، و امام راست کرداران به چشم مى‏خورد، و أحادیث غدیر خمّ در برابر دیده قرار مى‏گیرد. یعنى با وجود آنکه دشمنان از حِقد و حَسَد در اختفاء آثارش کوشیدند؛ و دوستان از روى ترس و تقیّه از بیان آن آثار خوددارى کردند مع‏ذلک در مشرق و مغرب عالم کتابهائى که دربارۀ حدیث غدیر نوشته شده؛ و یا لا أقلّ روایات غدیر را ذکر مى‏کند، سند زنده و جاویدان از طلوع نور ولایت على در لابلاى کتابها؛ و در سینۀ نویسندگان؛ و در دل مشتاقان و محبّان و عاشقان؛ و در برابر دیدگان دوستان و دشمنان طوعاً أو کرهاً واقع مى‏شود.

 جَمال السَّالکین و سَیَّد أهل المراقَبَة عَلِیُّ بْنُ طَاوُس ـ رحمة اللَه علیه ـ در «إقبال» گوید: فَصْلٌ در مختصر أوصافى که علماءِ مخالفین براى روز غدیر معلوم داشته‏اند. بدان که تصریح و تنصیص حضرت رسول اکرم صلى اللَه علیه و آله دربارۀ امامت عَلِیُّ بْنُ أبیِطَالِب ـ صلوات اللَه علیه ـ در روز غدیر از امورى است که نیاز به‏

کشف و بیان، براى اهل علم و امانت و درایت ندارد؛ و ما فقط به جهت تنبّه کسى که بخواهد بیابد؛ و معناى آن را واقف شود؛ بعضى از راویان غدیر را ذکر مى‏کنیم. از جمله مصنّفاتى که در این باره تصنیف شده است، تصنیفى است که أبُوسَعْدٍ مَسْعُودُ بْنُ نَاصِرِ سِجِسْتَانی کرده است؛ این مرد در عقیده، مخالف أهل بیت است؛ و لیکن کسانى که به حال او معرفت دارند، متّفقاً برآنند که آنچه راجع به أهل بیت ذکر کرده است صحیح است؛ و در نقل آنها أمین است.

 تصنیفى را که او نموده است نامش را «کِتَابُ الدِّرَایَةِ فِی حَدِیثِ الْوَلاَیَة‏» گذارده؛ و آن کتاب مشتمل بر هفده جزء است. در این کتاب نصوص و تصریحاتى را که دربارۀ مناقب و مراتب مولانا علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام در روز غدیر رسول مکرّم ـ صلوات اللَه علیه ـ نموده‏اند از یکصد و بیست تن از اصحاب آن حضرت روایت مى‏کند.

 و از جمله مصنَّفات، کتابی است که مُحَمَّدُ بْنُ جَرِیرِ طَبَری صاحب «تاریخ کبیر» روایت کرده؛ و نام آن کتاب را «کِتَابُ الرَّدِّ عَلَی الْحُرْقُوصِیَّة‏» گذارده است.‏[[183]](#footnote-183) در آن کتاب حدیث روز غدیر، و نصّى را که رسول خدا دربارۀ علىّ ـ صلوات اللَه علیهما ـ به ولایت نموده است؛ و مقام رفیع و بزرگ او را معرّفى کرده است، از هفتاد و پنج طریق روایتى ذکر کرده است.

 و از جمله مصنّفات، کتابى است که أبُوالْقَاسِم عُبَیْدُ اللَه بْنُ عَبْدِ اللَه حَسْکانِی تألیف کرده: و نام آنرا «کِتَابُ دُعَاةِ الْهُدَاةِ إلَی أدَآءِ حَقِّ الْمُوَالاَةِ‏» گذارده است.

 و از جمله مصنّفات، کتابى است که از شخصى که همانند او در علم و دانش در زمان او یافت نمى‏شد، أبُوالْعَبّاسِ أحْمَدُ بْنُ سَعِیدِ بْنِ عُقْدَة حافظ تألیف شده است. آن کسى که خطیب در «تاریخ بغداد» او را تزکیه کرده و شهادت به تقوى و علم او داده است. او کتابى نوشته و نامش را «حَدِیثُ الْوَلاَیَة‏» گذارده‏

است.

 من یک نسخه از این کتاب را که در زمان خود أبو العبّاس بن عُقَدة نوشته شده بود؛ و تاریخ کتابتش سنۀ سیصد و سى بود؛ و براى صحّت نقل از او خطّ شیخ طوسى و جماعتى از مشایخ إسلام در آن بود یافتم؛ و بنابراین صحّت محتویات آن نسخه بر أرباب بصیرت پوشیده نیست. در آن کتاب نصّ رسول اکرم ـ صلوات اللَه علیه ـ را بر ولایت مولانا عَلىّ علیه السّلام از یکصد و پنج طریق ذکر کرده بود.

## علماءِ عامّه که دربارۀ حدیث غدیر کتاب نوشته‏اند

 و اگر من تعداد أسامى مصنّفان از مسلمین را که در این باب کتابى نگاشته‏اند؛ در اینجا بیاورم؛ براى مطالعه کنندگان این کتاب به طول خواهد انجامید. و تمامى آن تصانیف اینک در نزد ما موجود است؛ مگر کتاب طبرى‏[[184]](#footnote-184).

 و نیز در «اقبال» گوید: فَصْلٌ، و امّا آنچه را که مسعود بن ناصر سجستانى در کیفیّت نصّ رسول خدا دربارۀ ولایت مولانا علىّ علیه السّلام روایت کرده است، یک جلد است که حاوى بیش از بیست جزوه است. و امّا آنچه را که محمّد بن جریر صاحب تاریخ در این باره روایت کرده است، آن هم یک جلد است؛ و امّا آنچه را که أبو العبّاس بن عقدة و غیر او از علماء و روات آورده‏اند مجلّدات عدیده‏اى است‏[[185]](#footnote-185).

 ابن شهرآشوب گوید: علماء همگى إجماع و اتّفاق دارند بر قبول حدیث ولایت؛ و اختلاف آنها در تأویل و معناى آنست؛ این حدیث را محمّد بن إسْحق، و أحمد بلاذری، و مُسْلم بن حَجَّاج، و أبونُعَیْم إصفهانی، و اُبوالْحسن دارقُطْنی، و أبُوبَکر بن مردویه، و ابن شاهین، و أبوبکر بَاقْلانی، وأبوالْمَعانی جُوَینی، و أبواسحق ثَعْلبی، و أبوسَعید خرگوشی، و أبوالْمُظَفَّر سَمْعانی، و أبوبکر بن شَیْبَة، و علیّ بن جعد، و شُعبة، و أعْمَش، و ابن عبّاس، و ابن الثَّلاَّج، و شَعْبی، و زُهْرِی، و اقْلیشِی، و ابن ماجَة، و ابن الْبَیِّع، و ابن عَبْدِ رَبِّه، و الْکانِی، و أبُویَعْلی موصلی، از چند طریق، و أحمد بن حَنْبل از چهار طریق، و ابن بَطَّة از بیست و سه طریق، و ابن جریر طَبَری از هفتاد و چند طریق در کتاب «الْوَلاَیة‏»، و أبوالعبَّاس ‏

ابن عُقْدَة از یکصد و پنج طریق، و أبُوبَکرِ جِعَابی از یکصد و بیست و پنج طریق، روایت کرده‏اند.

 و عَلیّ بن هِلال مَهلَّبِی کتاب «الغدیر» را تصنیف کرده است؛ و أحمد بن مُحمّد بن سَعْد، کتاب مَنْ رَوَی غَدِیر خُمّ را تصنیف کرده است، و مَسْعُود شَجَری کتابی که در آن راویان این حدیث و طرق آنست تصنیف کرده است؛ و مَنْصُور لانی رازی در کتاب خود أسامی راویان آنرا به ترتیب حروف معجم استخراج نموده است؛ و از صاحب «کافی‏» ذکر کرده است که او گفته است: قصّۀ غدیر خمّ را برای ما قَاضِی أبُوبَکر جِعَابی از أبوبَکر، و عمر و عُثمان، و عَلِی، و طَلْحَة، و زُبَیر، و حَسَن، وحُسَین، و عَبداللَه بن جَعفر، و عبّاس بن عبدالمُطَّلِب، و عبداللَه بن عبّاس، و أبُوذَرّ، و سَلْمان، و عبدالرَّحمن، و أبُوقَتَادة، و زَیْد بن أرْقَم، و جَرِیر بن حَمِید، و عَدِیِّ بن حاتم، و عبد اللَه بن أنِیس، و بَرآءِ بن عَازِب، و أبُوأیُّوب، و أبُوبَرْزَة أسْلمی، وسَهْل بن حُنَیْف، و سَمُرَة بن جُنْدَب، و اَبُوالْهَیْثَم، و عبداللَه بن ثابت انصاری، و سَلَمَة بن اْکوَع، و خُدْری، و عَقَبَة بن عَامِر، و أبُورَافع، وکَعْب بن عُجْرَة، و خُذَیمة بن یَمان، و أبومَسْعُود بَدْری، و حُذَیفة بن اُسَید، و زیْد بن ثَابِت، و سَعد بن عُبَادَة، و خُزَیْمَة بن ثابت، و خَبَّاب بن عُتْبَة، و جُنْدُب بن سُفیان، و عُمَر بن أبِی سَلَمَة، و قَیْس بن سَعْد، و عُبادة بن صَامِت، و أبوزَینب، و أبُولَیْلی، و عبداللَه بن رَبِیعَة، و اُسامَة بن زید، و سَعد بن جُنَادة، و خَبَّاب بن سَمُرة، و یَعْلَی بن مُرَّة، و ابن قُدَامَة أنصاری، و نَاجِیَة بن عُمَیْرة، و أبوکاهل، و خالد بن وَلِید، و حَسَّان بن ثابت، و نُعمان بن عَجلان، و أبورِفَاعة، و عَمروبن‌حَمِق، و عبداللَه بن یَعْمُر، و مالک بن حُوَیْرِث، و أبوحَمْرآءِ، و ضَمْرة بن حَبِیب، و وحشی بن حَرْب، و عُروة بن أبی جَعْد، و عَامر بن نمیری‏[[186]](#footnote-186) و بَشیر بن عبدالْمُنْذِر، و رِفاعَةبن‌عبدالْمُنْذر، و ثابِت‏بن وَدیعَة، و عَمْرو بن حُرَیْث، و قَیْس بن عَاصِم، و عبدالأعلی بن عَدِیّ، و عُثمان بن حُنَیْف، و اُبَیّ بن کَعْب، و از زنان: فاطمة الزَّهرآء علیه السّلام، و عائشة، و اُمّ سَلَمَة، و اُمُّ هانی، و فاطمة بنت‏ حمزة بن عبدالمطلّب، روایت کرده‏اند.[[187]](#footnote-187)

 عالم جلیل میر حامد حسین هندى نیشابورى، در کتاب شریف «عبقات الأنوار فى إثبات إمامة الأئمّة الأطهار» در جلدى که در خصوص غدیر تصنیف نموده است، پس از ذکر آنچه ما در اینجا از سیّد بن طاوس ـ رضوان اللَه علیه ـ دربارۀ تصنیف ابن عُقْدة کتابى را در مسئلۀ غدیر که در چند مجلّد گنجانیده شده است؛ و تعداد طرقى را که در آنجا بیان مى‏کند، به یکصد و پنج مى‏رسد بیان کردیم؛ گوید: این کتاب در نزد ابن طاوس موجود بوده و در «طرائف فى معرفة مذاهب الطّوائف» از آن نام برده است؛ و اسماءِ آن صحابه را که ابن عقدة از ایشان حدیث غدیر را نقل کرده است؛ آورده است.

## أصحاب رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم که حدیث غدیر را روایت کرده‏اند

 آنگاه نام یکایک از صحابه را که ابن عُقْده، حدیث را به آنها منتهى نموده است ذکر مى‏کند. و ایشان علاوه بر بسیارى از صحابه که ما نامشان را از کتاب «مناقب» ابن شهرآشوب أخیراً ذکر کردیم عبارتند از: سَعید بن مَالِک، عبداللَه بن مَسْعُود، عَمَّار بن یَاسِر، أسْعد بن زُرَارة أنصاری، خالِد بن زَیْد أنصاری، عبداللَه بن عُمَر بن خَطّاب، رِفاعَة بن رَافِع أنصاری، سهلُ بن سَعْد أنصاری، هاشم بن عُتْبَة بن إبی وَقّاص، مِقْداد بن عَمروکِنْدی، عبداللَه بن اُسَیْد مَخْزُومی، عِمران بن حُصَیْن خُزاعی، بُریَدة بن جَبَلَة بن عَمرو أنصاری، أنَس بن مَالِک، سَعِید بن سَعْد بن عُبَادَة، أبُو سَرِیحة غِفاری، زَید بن حارِثَة، جَابِر بن سَمُرَة سُوائی، حُبشیّ بن جُنَادة سَلُولی، ضُمَیْرة أسَدی، عُبَیْد بن عَاِزب أنصاری، عَبداللَه ابن أبی أوفَی أسْلَمی، زَید بن شَرَاحِیل أنصاری، عبداللَه بن بِشْر مَازِنی، عَبداللَه بن نَعِیم دَیْلَمی، أبُوفُضَالة أنصاری، عَطِیَّة بن بِشْر مَازِنی، عَامِر بن لَیْلَی غِفاری، أبوطُفَیْل عَامر بن واثِلَة کِنَانی، عبد الرّحمن عَبْد رَبِّ أنصاری، عَبداللَه بن یِامِیل، حَبَّة بن جُوَیْن عُرَنی، أبو زُوَیب شاعر، أبوشُرَیْح خُزَاعِی، أبُوجُحَیْفَة وَهَب بن عبداللَه سُوائی، أبو اُمامة صُدَیّ بن عَجْلان باهِلی، عَامِربن لَیْل بن ضَمْرَة، قَیْس بن ثَابِت‏ شَمّاس أنصاری، عبدالرّحمن بن مُدْلَج، حَبیب بن بُدَیْل بن وَرْقآءِ خُزَاعی، و از زنان علاوه بر زنان سابق الذکر، أسْمآء بنت عُمَیْس خُثْعَمِیَّة می‏باشد.

 و سپس صاحب «عبقات» گوید: از این عبارت ظاهر است که ابن عقدة، حدیث غدیر را از این صحابۀ مذکورین که قریب صد کَس‏اند روایت کرده؛ و نیز روایت کردن بیست و هشت دگر صحابه علاوه بر مذکورین این حدیث شریف را

افاده نموده‏[[188]](#footnote-188).

 و نیز گوید: أبو الحسن علىّ بن محمّد بن خطیب جُلاَّبی معروف بن ابن مَغَازلى در کتاب «مناقب»، بنابه نقل شیخ أبو الحسن یحیى بن حسن بن حسین بن على اسدىّ حِلّی ربعی معروف به ابنِ بِطْریق‏[[189]](#footnote-189) در کتاب «العُمْدة فى عیون صحاح الأخبار فى مناقب إمام الأبرار أمیرالمؤمنین علىّ بن أبی‌طالب وصىّ المختار» روایت کرده است که: براى من روایت کرد أبو القاسم فضل بن محمّد بن عبد اللَه اصفهانى چون در شهر واسط بر ما وارد شد، بطورى که از روى کتابش مى‏خواند و إملا مى‏کرد در بیستم شهر رمضان سنۀ ٤٣٤، گفت: روایت کرد براى من محمّد بن علىّ بن عُمَر بن مهدى، گفت: روایت کرد براى من سلیمان بن أحمد بن أیُّوب طَبَرانی؛ گفت: روایت کرد براى من أحمد بن إبراهیم بن کیسان ثقفى اصفهانى؛ گفت: روایت کرد براى من اسماعیل بن عُمَر بَجَلى؛ گفت: روایت کرد براى من مِسْعَر بن کِدام، از طلحة بن معروف، از عُمَر بن سَعْد که گفت: من حضور داشتم که على أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر، اصحاب رسول خدا صلى اللَه علیه و آله را سوگند مى‏داد که هر کس آنچه را که در روز غدیر خم از پیغمبر شنیده است بگوید و شهادت دهد! دوازده نفر برخاستند و شهادت دادند. از ایشان بود أبوسَعید خُدری و أبُوهُرَیْره و أنَس بن مَالِک. شهادت دادند که آنها همگى شنیدند که رسول خدا صلى اللَه علیه و آله فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیُّ مَوْلاَهُ، اللَهُمَّ وَالِ مَنْ‏ ‏

وَالاَه، وَ عَاِد مَنْ عَادَاهُ.

 و سپس ابن بطریق گفته است: راوى این حدیث: أبو القاسم فضل بن محمّد گفته است: این حدیث صحیح است از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله. و حدیث غدیر خمّ را از رسول اللَه قریب به صد نفر روایت کرده‏اند که از آن جمله مى‏باشند عَشَرَۀ مُبَشَّره. و آن حدیثى است که من در آن هیچگونه عیب و نقض روایتى نمى‏بینم؛ و این فضیلتى است که على (رَضِىَ اللَه عَنْهُ) به آن اختصاص یافته؛ و در این فضیلت هیچکس با او شریک نمى‏باشد ـ انتهى‏[[190]](#footnote-190).

 سپس گوید: از این عبارت ظاهر است که حدیث غدیر خمّ، حدیث صحیح است از جناب رسالت مآب صلى اللَه علیه و آله؛ و روایت کرده‏اند این حدیث شریف را صد کس از صحابه که از جمله ایشان عشره‏اند؛ یعنى ده کس از صحابه که حدیث بشارت جنّت را در حقّ ایشان نقل مى‏کنند. و فضل بن محمّد بنابر مزید تأکید، برین کلام اکتفا نکرده، به مزید تأکید و تشیید مبانى صحّت و ثبوت این روایت باز فرموده که: این حدیث ثابت است؛ نمى‏دانم براى آن عِلَّتى (نَقْصى و عیبى). و نیز فرموده که: متفرّد شده على علیه السّلام به این فضیلت؛ شریک نشده است آن حضرت را کسى. و این کلام قطع نظر از دلالت بر کمال صحّت و ثبوت و تواتر و استفاضۀ حدیث غدیر دالّ است بر آنکه این حدیث بر إمامت یا افضلیّت آن جناب که مستلزم إمامت است دلالت دارد. زیرا که عدم مشارکت دیگرى جناب أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در این فضیلت، دلیل صریح است بر اختصاص آن جناب به این فضیلت؛ پس اگر فضیلت عین إمامت است فذاک المطلوب؛ و اگر غیر امامت است پس باز هم چون دیگران از آن بهره ندارند، جناب أمیر علیه السّلام افضل ایشان باشد[[191]](#footnote-191).

## کتابهاى مستقلّى که دربارۀ غدیر تألیف شده است‏

 و پس از این، شرح مفصّلى بیان کرده است در اینکه علماء بزرگ و أکابر اهل سُنَّت بر کتاب ابن عقده و خطبۀ غدیر خمّ در آن با طرق متعدّده تصریح نموده‏اند.

از جمله شیخ تقىّ الدّین أحمد بن عبد الحلیم بن عبد السّلام ابن تیمیّه حرّانى حنبلى است ـ که فاضل معاصر در «مُنْتَهَی الکَلاَم»[[192]](#footnote-192) او را به شیخ الإسلام مى‏ستاید؛ و بر إفادات او در مقابلۀ أهل حقّ تشبّث مى‏نماید ـ در «مِنْهَاجُ السُّنَّةِ النَّبَوِیَّةِ فِی رَدِّ کَلاَمِ الشِّیعَةِ وَ الْقَدَرِیَّة‏» که آنرا جواب «مِنْهَاجُ الْکَرَامة‏» تصنیف علاّمة حلّی ـ أحَلَّهُ اللَه مَظَانَّ الْکَرَامَةِ وَ بَوّأهُ دَارَ السَّلاَمَة ـ یکسان ساخته در ذکر حدیث غدیر گفته: وَ قَدْ صَنَّفَ أبُوالْعَبَّاسِ ابْنُ عُقْدَةَ مُصَنَّفًا فِی جَمْعِ طُرُقِهِ‏[[193]](#footnote-193). «أبو عبّاس ابن عقدة کتابى در جمع‏آورى طُرُق حدیث غدیر تصنیف کرده است».

 و از جمله شیخ محمّد بن محمّد بن على أبو الفضل کنانى عَسْقلانى مصرى شافعى معروف به ابْن حَجَر که جلالت و فضائل او در نزد مترجمین أهل تسنّن، همچون مقریزى؛ و «تَوضیح المُشْتَبه‏» تصنیف شمس بن ناصر الدّین دمشقى و «طبقات شُعَراء» بدر الدّین محمّد بن إبراهیم بستنکى قاهرى؛ و غیر هم جاى شبهه نیست،... و فاضل معاصر در «مُنْتَهَی الْکَلاَم‏» بر تحقیقات او می‏نازد؛ و تبحّر او را در فنّ حدیث‏ شریف مُسَلَّم الثّبوت می‏داند، در «فَتْحُ الْبَارِی‏» شرح «صحیح بخارى» که حسب إفادۀ مخاطب در «بستان المحدّثین» به جهت کثرت شهرت و کثرت نقل و اعتماد بر آن، حکم متن، یعنى «صحیح بخارى» حاصل شده؛ در مناقب جناب أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‏فرماید:

 و أمّا حَدِیثُ «مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ‏» ترمذى و نسائى آن را تخریج کرده‏اند؛ و آن حدیثى است که جدّاً طرق آن بسیار است. و ابن عقده در کتابى به تنهائى آن طرق را جمع کرده است؛ و بسیارى از سندهاى آن طرق صحیح و حسن است ـ انتهى‏[[194]](#footnote-194).

 پس از این علاّمه میر حامد حسین شرح مُشْبِعی دربارۀ ابن عقده و أعاظم از بزرگانى که از او نقل کرده‏اند؛ و إرائۀ کتب تراجم و رجالى که آن أعاظم را به‏

جلالت مى‏ستاید، مى‏آورد؛ و سپس مى‏گوید:

 «محمد بن جریر طبرى صاحب تاریخ، خبر یوم الغدیر را در کتابى على‏حده آورده؛ و براى آن هفتاد و پنج طریق بیان کرده است و آن را «کتابُ الْوَلاَیَة‏» نام نهاده است.» چنانکه صاحب «عُمَدَة‏» ـ طاب ثَراه ـ این مطلب را با همین عباراتى که آوردیم بیان کرده است. و پس از بیان آنچه ما از کتاب «إقبال» سیّد بن طاوس دربارۀ کتاب طبرى آورده‏ایم گوید: و در «طرائف» گفته است: حدیث غدیر را محمّد بن جَرِیر طبرى در کتاب تاریخ خود از هفتاد و پنج طریق روایت کرده است؛ و علاوه بر آن کتابى مستقلّ در این موضوع نوشته؛ و اسم آن را «کتاب ولایت» گذارده است؛ و من در بعضى از کتابهاى طبرى خوانده‏ام: آن کتابهائى در صحّت خبر یوم الغدیر نگاشته است؛ که اسم آن کتاب را ردّ بر حُرْقُوصِیَّه گذارده است یعنى حنابله؛ چون أحمد بن حنبل از أولاد حُرقُوص بن زُهَیْر خارجى است؛ و بعضى گفته‏اند طبرى کتابش را بدین نام نهاده است چون بر بهارى حنبلى به بعضى از چیزهائى که دربارۀ غدیر است، طعن داشته است.

 و علاّمه شمس الدّین أبو عبد اللَه محمّد بن أحمد بن عثمان بن قایماز ترکمانى دمشقى ذهبى به تألیف طبرى کتابى را مستقلاًّ در طرق حدیث غدیر، اعتراف نموده؛ و به إظهار وقوف خود بر آن کتاب و مدهوش گردیدن به ملاحظه کثرت طرق حدیث، کَسْرِ ظَهْر منکرین نُصّابْ ‏[[195]](#footnote-195) نموده؛ چنانچه محمّد بن اسماعیل در «روضة نَدِیَّه‏» شرح «تُحْفة عَلَوِیّه‏» گفته است: ذهبی در «تذکرة الخُفَّاظ‏» در ترجمه مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ گفته است که: محمّد بن جریر طبرى در این موضوع کتابى تصنیف کرده است، که من بر آن واقف شدم؛ و از کثرت طُرُق آن مدهوش گشتم.

 و اسماعیل بن عمر بن کثیر بن ضو بن کثیر شافعى که نموذج فضائل و محامد و مناقب و مفاخر او را در ما بعد إن شاء اللَه تعالى خواهى شنید؛ در تاریخ خود در ذکر محمّد بن جریر طبرى ـ على ما نُقِل ـ گفته: من دیدم کتابى را از طبرى که راجع به أحادیث غدیر خمّ بود؛ و در دو جلد ضخیم بود؛ و کتابى را نیز

دیدم که در حدیث طیر تألیف کرده بود[[196]](#footnote-196).

 و پس از آن شرح مفصّلى دربارۀ طبرى و شهرت او و إحاطۀ او و کسانى که از او تعظیم و تبجیل کرده‏اند آورده است؛ و سپس گفته است:

 محدّث شهیر: أبو القاسم عبید اللَه بن عبد اللَه حسکانى نیز کتابى در إثبات حدیث غدیر و جمع طرق آن تصنیف کرده. و پس از بیان آنچه ما از «اقبال» سیّد بن طاوس نقل کردیم گوید:

 و در «طرائف فی مَعْرفة مَذَاهِب الطَّوائف‏» فرموده است که: حاکم حَسْکانی عُبیَداللَه بن عَبْداللَه کتابی در حدیث‏ یوم الغدیر تصنیف کرده؛ و نام آنرا «کِتَابُ دُعَاةِ الْهُدَاةِ إلَی أدَآءِ حَقِّ الْمُوَالاَةِ‏» گذارده است؛ و این کتاب دوازده جزو است.

 و مخفى نماند که: أبو القاسم حسْکانى از أجلّه علماى مُتقنِین و عمده کُمّلاى محدّثین و أثبات نحاریر ممدوحین، و ثقات جهابذه معتمدین است، جلال الدّین سیوطى در «طبقات الحفّاظ» گفته:

 الْحَسْکانِی‎الْقاضِی‎الْمُحَدِّثُ‎ عُبیداللَه بن‎عبداللَه ‎بن ‎أحمدبن محمّدبن حَسْکان القرشیّ العامریّ النیّسابوریّ و یعرف بابن الحَذّآءِ، شیخٌ مُتْقِنٌ ذوُ عِنَایَةٍ تَامَّةٍ بِعِلْمِ الْحَدیث، عُمِّرَ و عَلاَ إسنَادُهُ؛ و صَنَّفَ فِی اْلأَبْوابِ وَجَمَعَ؛ حَدَّثَ عَنْ جَدِّهِ: الْحَاکِم و أبیِ طاهِربن محمش؛ و تَفَقَّه بالقاضی أبی العُلاَ صَاعِدٍ؛ أمْلَی مَجْلِسًا صَحَّحَ فِیهِ رَدَّ الشَّمْسِ لِعَلیٍّ، وَ هُوَ یَدُلُّ عَلی خُبْرَتِهِ بِالْحَدیثِ، وَ تَشَیَّعَ، مَاتَ بَعْدَ أرْبَعِ مِأةٍ و سَبْعینَ.

 ازین عبارت شعشه مأثر جمیله حسکانى لمعان ظهور دارد، چه از آن واضح است که حسکانى شیخ متقن بود؛ عنایت و توجّه تامّ به علم حدیث داشت، و عمر طویل یافت، و إسناد او عالى بود؛ و به تصنیف أحادیث مبوّبه و جمع روایات إقامت فرموده. و تحدیث نمود از جدّ خود حاکم نیسابورى و أبو طاهر بن محمش. و تحصیل فقه کرد از قاضى أبو العلاء صاعد. و إملاء مجلسى کرد که در آن تصحیح حدیث ردّ شمس براى جناب أمیرالمؤمنین علیه السّلام نموده؛ و آن مجلس‏

دلالت بر خبرت او به حدیث دارد.

 و از این فقرات به وجوه عدیده جلالت و نَبالَت و مَهارت و نَباهت و غایت فضل و کمال و حَذَاقت حَسْکانى مستفاد است. امّا ادّعاى دلالت مجلس تصحیح حدیث ردّ شمس بر تشیّع پس ضررى نمى‏رساند؛ چه آنفاً دانستى که تشیّع حسب تصریح علاّمه ابن حَجَر عسقلانى عبارت است از محبّت جناب أمیرالمؤمنین علیه السّلام و تقدیم آن حضرت بر صحابه و تِلْکَ شَکَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْکَ عَارُهَا[[197]](#footnote-197).

 و پس از آنکه فصلى در مدح و منقبت حاکم حسکانى سخن مى‏گوید، از سجستانى سخن به میان مى‏آورد:

 أبو سَعید مَسعود بن ناصر سَنْجَرى سِجِسْتانى نیز کتابى مستقلّ که ضخامت آن به هفده جزء مى‏رسد؛ در جمع طرق حدیث غدیر تصنیف نموده و آن را به کِتَابُ دِرَایَةِ حَدِیثِ الْوَلاَیَة‏» موسوم ساخته و أعداد اسانید آن یک هزار و سیصد است.

 و پس از آنچه ما از «اقبال» سیّد بن طاوس راجع به کتابش در غدیر آوردیم؛ گوید:

 از این عبارت برمى‏آید که سِجِستانى کتابى خاصّ در ضبط طرق حدیث غدیر تصنیف نموده؛ و آن کتاب هفده جزء است که نام آن را کتاب «دِرَایَةُ حَدِیثِ الْوَلاَیَة‏» گذاشته؛ و در آن از صد و بیست صحابه این حدیث شریف را روایت کرده. در «طرائف فى معرفة مذاهب الطّوائف» فرموده:

 من وقوف یافتم بر کتابى که أبو سعید مسعود بن ناصر سجستانى تصنیف نموده؛ و آن را کتاب «درایة حدیث الولایة» نام گذارى کرده است. و آن مشتمل بر هفده جزء است. و من همانند چنین کتابى ندیده‏ام؛ و این مسعود بن ناصر از موثّق‏ترین مردان مذاهب اربعه است؛ او از حدیث یوم الغدیر و نصّ رسول اللَه بر اینکه علىّ بن أبی‌طالب بعد از او خلیفه است، پرده برداشته است. از یکصد و بیست تن از صحابه روایت کرده است؛ که شش تن از آنها زن مى‏باشند؛ و هر کس بر مضمون و محتواى کتاب «دِرَایَةُ حَدِیثِ الْوَلاَیَة‏» اطّلاع پیدا کند هیچ شکّى براى او نمى‏ماند که آن کسانى که بر علىّ بن أبی‌طالب تقدّم جستند،

دشمنى کردند؛ و میل به ریاست پیدا کردند؛ و عَدَد سَنَدهاى کتاب «دِرَایَةُ الْوَلاَیة‏» یکهزار و سیصد سند است.

 این عبارت دلالت دارد بر آنکه سجستانى تصنیف کتابى در جمع طرق حدیث غدیر نموده که از یکصد و بیست صحابه در آن روایت کرده و عدد أسانید این کتاب به یکهزار و سه صد مى‏رسد. و مخفى نماند که مسعود سجستانى از اجلّۀ حُفّاظ و أعاظم محدّثین و أکابر معتمدین و مشایخ معتبرین و سبّاق موثّقین و حُفَّاظ متقنین سنّیّه است.

 عَبد الکریم سَمْعانى در «أنساب» گفته: ابو سعید مسعود بن ناصر بن أبى زید سَنْجری الرِّکاب، کان حافظاً متقِناً فاضلاً. به سوى خراسان و جبال و عراقین و حجاز مسافرت کرد، و زیاد حدیث شنید، و روایت کرد، و جمع احادیث نمود. جماعتى کثیر از مرو و نیشابور و اصفهان براى ما بیان کردند؛ و در سنۀ چهار صد و هفتاد و هفت رحلت کرد[[198]](#footnote-198).

 و پس از شرحى دربارۀ احوال سجستانى، گوید:

 شمس الدّین ابن أبو عبد اللَه محمّد بن أحمد ذهبى که مشایخ محقّقین و علماء معتمدین قوم، أسفار خود را به طَرازِ جلائلِ فضائلِ او مُعَلَّم و مُطَرَّز کرده‏اند، نیز کتابى خاصّ در ذکر طرق حدیث غدیر، مفرد ساخته، و تصریح نموده که براى این حدیث طرق جیّده است.

 در کتاب «مِفْتَاحُ کَنْزِ دِرَایَةِ رِوَایَةِ الْمَجْمُوعِ مِنْ دُرَرِ الْمُجَلَّدِ الْمَسْمُوع‏» مسطور است که: خطیب بغدادى گفته است: حاکم، عالمى موثّق بود و میل به تشیّع داشت. احادیثى را جمع کرده و پنداشت که آنها بنابر شرط بخارى و مسلم صحیح مى‏باشند، که از آن جمله است: حدیث طیر، و حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ لیکن أصحاب حدیث این أحادیث را از او مُنْکَر شمردند؛ و به قول خودشان التفات نکردند.

 حافظ ذهبى گوید: شکّ نیست که در «مستدرک» أحادیثى بسیار است که آنها بر شرط صحّت نیستند، بلکه در آن أحادیث موضوعه‏اى است که شأن‏

«مستدرک» إخراج آنهاست. و امّا حدیث طَیْر داراى طُرق بسیارى است که جدّاً زیاد است و من براى آن تصنیفى مستقل نموده‏ام که مجموع آن أحادیث ایجاب مى‏کند که داراى اصل است. و امّا حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ داراى طُرُق بسیار خوبى است؛ و من براى آن نیز تصنیفى مستقلّ کرده‏ام.

 تا آنکه گوید: خطیب بغدادى که در حال حاکم نوشته است: ثقه است و میل به تشیّع دارد؛ بعضى از علماء گفته‏اند که معناى تشیّع او اینست که قائل بود به تفضیل حضرت على بر عثمان که مذهب جمعى از أسلاف بود؛ و اللَه اعلم.

 تا آنکه گوید: و بالاتر از همه آنست که بعضى از علماء در جمع طرق حدیث غدیر بیست و هشت جلد یا زیاده تصنیف کرده‏اند.

 چنانچه محمّد بن علىّ بن شهرآشوب مازندرانى؛ که صلاح الدّین خلیل بن ابیک صفدى در «وَافِی بِالْوَفَیَات‏»؛ و شیخ مجد الدّین أبو طاهر محمّد بن یعقوب فیروزآبادى در کتاب «البُلْغَة فی تَرَاجِم أئمَّةِ النَّحْوِ وَ اللُّغة‏»؛ و جلال الدّین عبدالرّحمن بن أبی‌بَکر سُیُوطی در «بُغْیَةُ الْوُعَاةِ فِی طَبَقَاتِ النُّحَاةِ‏» جناب او را به مدائح عظیمه و مناقب فخیمه و محاسن جلیله و أوصاف جمیله ستوده‏اند؛ و صفدى تصریح کرده است که: او صدوق اللهجه بوده، در کتاب «مناقب» بنابر نقل حسین بن خیر[[199]](#footnote-199) در کتاب «نُخَب الْمَنَاقِبِ لآلِ أبی‌طَالِبٍ‏» گفته است: جدّ من: شهرآشوب مى‏گفت که: من از أبو المعالى جوینى شنیدم که متعجّبانه مى‏گفت: من یک جلد در بغداد در دست یک نفر صحّاف دیدم که در آن روایات حدیث غدیر بود؛ و بر روى آن نوشته بود: جلد بیست و هشتم از طرق گفتار رسول خدا صلى اللَه علیه و آله: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ و به دنبال این جلد، جلد بیست و نهم است.

 و ابن کثیر شامى از أبو المعالى جوینى ـ على ما نقل ـ در تاریخ خود نقل کرده: إنَّه کَانَ یَتَعَجَّبُ وَ یَقُولُ: شَاهَدْتُ مُجَلَّدًا بِبَغْدَادَ فِی یَدِ صَحَّافٍ فیهِ رِوَایَاتُ هَذَا الْخَبَرِ مَکْتُوبًا عَلَیْهِ الْمُجَلَّدَةُ الثَّامِنَةُ وَ الْعِشْرُونَ مِنْ طُرُقِ مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ‏؛ وَ یَتْلُوهُ الْمُجَلَّدُ التَّاسِعُ وَ الْعِشْرونَ‏[[200]](#footnote-200).

 زیاده از این تواتر و استفاضه چه خواهد بود؟ که صرف در نقل طرق این حدیث بیست و هشت جلد یا زیاده تصنیف شد؛ هرگز خبرى در أهل إسلام همچنین تواتر و استفاضۀ متعارف نیست که زیاده از صد صحابه روایت آن کرده باشند؛ و أکثر أسانید آن صِحَاح و حِسان باشند. و علماى أعلام أهل سنّت در جمع طُرُق آن، کتب تصنیف کرده باشند؛ تا آنکه بعضى از علماء بیست و هشت مجلّد یا زیاده در طرق آن نوشتند[[201]](#footnote-201).

## گفتار صاحب «عبقات الانوار» در تواتر حدیث غدیر نزد عامّه‏

 میر حامد حسین ـ رضوان اللَه علیه ـ که از مفاخر علماى اسلام و از برجستگان پاسداران حریم تشیّع است‏[[202]](#footnote-202)؛ بعد از بیان مشروحى که دربارۀ کتب مُصَنَّفه در موضوع حدیث غدیر نموده است، آنگاه به تفصیل نام بسیارى از علمائى را که معترف به تواتر حدیث شده‏اند؛ مى‏برد و مفصّلاً در ترجمۀ أحوال آنها داد سخن مى‏دهد. رضوان اللَه علیه و أسکنه بُحْبوحَة جنّته مع أولیائه.

## گفتار علاّمۀ أمینى راجع به مصادر حدیث غدیر

 مرحوم علاّمه أمینى که مفخر علماى ماست؛ در دورۀ کتاب بى‏نظیر و بدیع «الغدیر» که حقّاً در موضوع خود فرید است؛ بحث را در سند حدیث غدیر تمام‏

کرده؛ و آن را از یکصد و ده نفر صحابى با ترجمۀ أحوال آنان مفصّلاً به ترتیب حروف هجاء ذکر کرده است؛ و از تابعین هشتاد و چهار نفر نیز به ترتیب حروف‏[[203]](#footnote-203). و از راویانى که این حدیث را روایت کرده‏اند مرتّباً از قرن دوم تا قرن چهارم، به ترتیب قرون مجموعاً سیصد و شصت راوى را با ترجمۀ احوال آنها بیان مى‏کند؛ و از مؤلّفانى که بخصوص در حدیث غدیر تصنیف کرده‏اند؛ مجموعاً بیست و شش نفر را نام مى‏برد؛ و در آخر مطلب به عنوان تکمله آورده است که: إبْن کَثِیر در کتاب خود: «الْبَدَایَةُ وَ النِّهَایَة‏» ج ٥ ص ٢٠٨ گوید: به شأن این حدیث أبو جعفر محمّد بن جَریر طَبَرى صاحب تفسیر و تاریخ اعتناى خاصّى داشته است. و دربارۀ آن دو مجلّد جمع کرده که در آن طرق أسناد و الفاظ حدیث را آورده است؛ و همچنین حافظ کبیر: أبو القاسم ابنِ عَسَاکرْ احادیث کثیرى را در این خطبه روایت کرده است، که ما اُصول آن را در کتاب خود مى‏آوریم.

 و پس از نقل داستان جُوَینى در بغداد و مشاهدۀ جلد ٢٨ غدیر در نزد صحّاف از «ینابیع المودّة» گوید: عَلَوِی هَدَّار حَدَّاد در کتاب «القول الفصل» ج ١ ص ٤٤٥ گوید: حافظ ابو العلاء همدانى عطّار مى‏گفت: من این حدیث را به دویست و پنجاه طریق روایت مى‏کنم. و در اینجا تألیفات دیگرى نیز هست که اختصاص به این موضوع دارد و ذکر آن در کیفیّت نماز غدیر ان شاء اللَه خواهد آمد[[204]](#footnote-204).

 صاحب «الغدیر» در این دوره از کتاب خود شعر تمام شعراء را از صدر اسلام همچون شعر حَسَّان بن ثابت و کُمیْت تا قرن چهاردهم جمع‏آورى کرده است، آن شعرها و قصائدى که دربارۀ غدیر سروده شده است؛ و سپس به ترتیب زمان السّابق فالسّابق، آنها را آورده و در ترجمۀ أحوال آن شاعران و کیفیّت زندگى و منهاج و مقدار علوم و تضلّع ایشان در قَرْض و شِعْر و جَدَل و مراتب خلوص آنان به أهل بیت‏

علیهم السّلام بحث بلیغ نموده است. و در حقیقت کتاب «الغدیر» موسوعه و دائرة المعارفى است بر اساس مکتب تشیّع که از همه گونه شعر و أدب و تاریخ و فنّ و أخلاق و علم و دین و آئین در آن موجود است. جزاه اللَه عَن العلم و الدّین و الإسلام و الإیمان أحْسَنَ الجَزآء؛ و أسْکَنَه فی بُحْبوحة جِنَانه مع أولیائه أئمّة المسلمین مِنْ آلِ خیرالمرسَلین.

 علاّمۀ امینى در مقدّمۀ کتاب، بحثى دربارۀ لزوم تاریخ صحیح نموده است؛ و آن را موجب رُشْد و رُقآءِ جامعه دانسته است. یعنى هر سعادتى که به هر ملّتى برسد، در أثر تدوین و بحث و نَقْد و تعدیل و ترجیح در تاریخ صحیح است، که آن ملّت را به مَتْنِ واقع رهبرى مى‏کند؛ و به واقع أمر و حقیقت سوق مى‏دهد؛ و اگر أحیاناً تاریخ از مجراى صحیح خود منحرف شود؛ و مورِّخین و خُطَبا و بُلَغا و محدّثین و نویسندگان، حقایق را به صورت دگرى جلوه دهند؛ و راه تخیّلات و توهّمات بر مردم باز شود؛ بطورى که نتوانند حقّ را از باطل تمیز دهند؛ آن وقت است که آن جامعه رو به تباهى مى‏رود؛ زیرا که أساس تاریخ و واقعیّت خود را بر امور واهى و بدون اساس پایه‏گذارى کرده است.

 أهمیّتى که واقعۀ غدیر در تاریخ اسلام، بلکه در تاریخ بَشَر دارد، جاى هیچگونه تردید نیست؛ زیرا که هیچ عاقلى شکّ ندارد که شرف هر چیز به شرف غایت و نتیجه‏اى است که از آن عائد مى‏شود. و بنابراین بر هر عاقلى لازم است که براى دست یافتن به دین و نحله و ستونهاى مذهب خود از مواضیع تاریخ و بنیادهاى آن و اساس و ریشۀ آن بکوشد؛ زیرا که بدین وسیله اُمّت‏ها بهم نزدیک مى‏شوند؛ و دولت‏ها بر پا مى‏گردد؛ و نامشان تا أبد پایدار مى‏ماند.

 و به همین لحاظ مشاهده مى‏شود که مورّخان واقعى و پیشوایان تاریخ‏نگارى، در ضَبْط و ثَبْتِ مبادى أدیان و تعالیم آنها؛ و آنچه در پى آمد آنها از تبلیغات، و دعایات، و جنگ‏ها، و حکومت‏ها، و إمارت‏هائى که نَسْل‏هاى بعد را در سالیان متمادى فرا مى‏گیرد؛ تهالک نموده و خود را در معرض خطرها قرار مى‏دهند.

 و چنانچه مورّخى بعضى از این گونه امور را مهمل گذارد؛ و آن‏طور که باید غور و بررسى نکند؛ در صحیفۀ تاریخ خود جاى چیزى را خالى گذارده است، که بیان هیچ واقعه و حادثۀ مهمّى نمى‏تواند جاى آن را بگیرد؛ و تاریخ خود را ناقص و

أبْتَر و بریده آورده است که مبدأ آن مشخّص و معلوم نیست. و چه بسا همین اهمال کوچک، موجب جهالت خواننده در مصیر أمر و در منتهاى آن گردد.

 واقعۀ غدیر از أهمّ آن قضایائى است که در تاریخ اتّفاق افتاده است؛ زیرا که مذهب پیروان آثار أهل بیت رسول اللَه ـ صلوات اللَه علیه و علیهم ـ مبتنى بر این واقعه؛ و بر بسیارى از قضایا و حجّت‏هاى باطل کننده و محق نمایندۀ دیگرى است که بر همین و تیره است؛ آن پیروانى که تعداد نفوس آنها در میان أفراد بشر به ملیون‏ها بالغ مى‏گردد. و در میان آنها علماء، و بزرگان، و حکماء، و أبرار و نیکان، و نوابغ در علوم أوایل و أواخر، و پادشاهان و سیاستمداران، و اُمَراء، و پیشوایان موجود است، و در آنها علم و سیادت و أدب فراوان، و فضل بسیار، و کتابهاى پرارزش و نفیس در هر فنّى از فنون وجود دارد.

 بنابراین اگر مورّخ از پیروان أهل بیت باشد بر او واجب است که براى امّت خود، خبر ابتداى دعوتش را إثبات کند؛ و بر خصم غالب آید. و اگر از غیر أهل بیت باشد؛ لا اقلّ آن را بطور بسیط در وقتى که تاریخ امّت کبیرى را در مى‏نوردد، ذکر کند و یادآور شود؛ و یا آن را با آنچه به نظر و تدبّر خود از نقصانى که در دلالت آن مى‏بیند، همراه آورده و بیان کند، اگر حالت نفسى او چنانست که نمى‏تواند از أحکام عواطف نفسانى خود عبور کند؛ و نفس خود را پیوسته در مرحلۀ عاطفه سرازیر مى‏نماید؛ و اگر از نعره‏ها و صداهاى در بینى انداختۀ گروه و طائفۀ منتسب به خودش نمى‏تواند برهد؛ در حالى که به هیچوجه نمى‏تواند عیبى در سند آن بجوید؛ و نقصى را در آن آماده و مهیّا سازد. چون آنچه را که پیامبر اسلام در روز غدیر از دعوت به مفاد حدیث ولایت، براى آن قیام کردند در بین هیچیک از دو نفر اختلافى نیست؛ و اگر اختلافى باشد در مُؤدَّى و مفاد حدیث است بر اساس أغراض و شوائبى که بر شخص با فهم و بصیر مختفى نیست.

## مورّخینى که واقعۀ غدیر خمّ را نقل کرده‏اند

 و از جمله پیشوایان مورّخانى که حدیث غدیر را ذکر کرده‏اند؛ افراد زیر مى‏باشند:

 ١ ـ بلاذرى متوفّى در سنه ٢٧٩ در «أنساب».

 ٢ ـ ابن قُتَیْبَة متوفّى در ٢٧٦ در «معارف» و در کتاب دیگر خود به نام «الإمامة و السّیاسة».

 ٣ ـ طَبرى متوفى در ٣١٠ در کتاب مستقلّ.

 ٤ ـ ابن زولاق لَیْثى مصرى متوفى در ٢٨٧ در تألیف خود.

 ٥ ـ خَطِیب بغدادى متوفى در ٤٦٣ در تاریخ خود.

 ٦ ـ ابن عبد البرّ متوفى در ٤٦٣ در «استیعاب».

 ٧ ـ شهرستانى متوفى در ٥٤٨ در «ملل و نحل».

 ٨ ـ ابن عَسَاکر متوفى در ٥٧١ در «تاریخ دمشق».

 ٩ ـ یاقوت حَمَوى در «معجم الادباء» ج ١٨ ص ٨٤ از طبع اخیر.

 ١٠ ـ ابن اثیر متوفى در ٦٣٠ در «اسد الغابة».

 ١١ ـ ابن أبى الحدید متوفى در ٦٥٦ در «شرح نهج البلاغه».

 ١٢ ـ ابن خَلَّکان متوفى در ٦٨١ در تاریخ خود.

 ١٣ ـ یافِعى متوفى در ٧٦٨ در «مرآة الجنان».

 ١٤ ـ ابن الشیخ بلوى در «ألف بآء».

 ١٥ ـ ابن کثیر شامى متوفى در ٧٧٤ در «البدایة و النهایة».

 ١٦ ـ ابن خَلْدُون متوفی در ٨٠٨ در مقدمة تاریخ خود.

 ١٧ شمس الدّین ذَهَبی در «تذکرة الحفّاظ‏».

 ١٨ نُوَیری متوفی حدود ٨٣٣ در «نهایه الإرب‏».

 ١٩ ابن حَجَر عَسْقلانی متوفی در ٨٥٢ در «اصابة‏» و «تهذیب التّهذیب‏».

 ٢٠ ابن صَبَّاغ مالکی متوفی در ٨٥٥ در «فصول المهمّة‏».

 ٢١ مِقْریزی متوفی در ٨٤٥ در «خِطَط‏».

 ٢٢ جلال الدّین سُیُوطی متوفی در ٩١٠ در کتب بسیاری.

 ٢٣ قِرْمَانی دمشقی متوفی در ١٠١٩ در «أخبار الدُّوَل‏».

 ٢٤ نور الدّین حَلَبی متوفی در ١٠٤٤ در «سیرۀ حلبیّه‏».

 و غیر ایشان از مورّخان دیگر.

 أهمّیّت مطلب در علم حدیث نیز کمتر از أهمّیت آن در علم تاریخ نیست؛ محدّث در هر گوشه و کنار از فضاى واسع فنّ خود در علم حدیث دیده بگشاید؛ و وجهۀ خود را منعطف دارد؛ یک دسته از أحادیث صحیحه و مسانید مى‏یابد، که این فضیلت و شَرَف را براى ولىّ أمر دین علیه السّلام اثبات مى‏کند؛ و همینطور پیوسته‏

خَلَف از سَلَف خود تحویل گرفته تا اینکه نوبت به دور صحابه و گروه آنان مى‏رسد، که حافظان و واعیان حدیث بوده‏اند؛ و پیوسته براى این حدیث در تعاقب طبقات؛ و پى در آمدن دوره‏ها نور و ضیاء و إشراقى را مى‏نگرد که چشم‏ها را خیره مى‏کند.

## محدّثینى که واقعۀ غدیر خمّ را نقل کرده‏اند

 و اگر مُحدِّثی از موضوعى که داراى چنین درجۀ والائى از اهمّیّت است چشم بپوشد؛ حقّ اُمَّت را ضایع کرده است و از بسیارى از خیرات و طیّباتى که پیامبر این امّت که پیامبر رحمت است؛ و از احسان واسع خود به عنوان تتمیم نعمت و احسان، به این امّت ارزانى داشته است، اُمَّت را محروم کرده است، و از هدایت به سوى بهترین راه و روش باز داشته است. از إمامان و پیشوایان فنّ حدیث، کسانى که حدیث غدیر را نقل کرده‏اند عبارتند از:

 ١ ـ إمام شافعى‏ها: أبو عبد اللَه محمّد بن إدریس شافعى متوفّى در سنۀ ٢٠٤ چنانکه در «نهایه ابن أثیر» آمده است.

 ٢ ـ إمام حَنْبَلى‏ها: أحمد بن حَنْبل متوفى در سنۀ ٢٤١ در دو کتاب «مسند» و «مناقب» خود.

 ٣ ـ ابن ماجة متوفّى در ٢٧٣ در «سُنَن» خود.

 ٤ ـ تِرمَذی متوفى در ٢٧٩ در «صحیح» خود.

 ٥ ـ نسائى متوفى در ٣٠٣ در «خصائص».

 ٦ ـ أبو یعلى موصلى متوفى در ٣٠٧ در «مسند» خود.

 ٧ ـ بَغَوى متوفّى در ٣١٧ در «سُنَن» خود.

 ٨ ـ دولابى متوفّى در ٣٢٠ در «الکُنىٰ و الأسمآء».

 ٩ ـ طحاوى متوفّى در ٣٢١ در «مشکل الآثار».

 ١٠ ـ حاکم متوفّى در ٤٠٥ در «مستدرک».

 ١١ ـ ابن مغازلى شافعى متوفّى در ٤٨٣ در «مناقب».

 ١٢ ـ ابن منده اصفهانى متوفّى ٥١٢ با طرق عدیدة در تألیفش.

 ١٣ ـ خطیب خوارزمى متوفّى در ٥٦٨ در «مَنَاقب» و نیز در «مقتل حضرت امام سبط سیّد الشّهداء علیه السّلام».

 ١٤ ـ کَنْجی متوفّى در ٦٥٨ در «کِفایَة الطّالب».

 ١٥ ـ مُحبّ الدین طّبَری متوفّی در ٦٩٤ در دو کتاب خود به نام: «الرِّیَاضُ النَّضرة‏» و «ذَخَائر العُقْبَی‏».

 ١٦ ـ حَمّوئى متوفّى در ٧٢٢ در «فرائد السّمطین».

 ١٧ ـ هیثمى متوفّى در ٨٠٧ در «مجمع الزّوائد».

 ١٨ ـ ذَهَبى متوفّى در ٨٣٠ در «تلخیص».

 ١٩ ـ جَزَرى متوفّى در ٨٣٠ در «أسنى المطالب».

 ٢٠ ـ قَسْطَلانى متوفّى در ٩٢٣ در «المواهب اللّدنیّة».

 ٢١ ـ مُتَّقِی هندى متوفّى در ٩٧٥ در «کنز العمّال».

 ٢٢ ـ هَرَوی قارى متوفّى در ١٠١٤ در «المرقاة فى شرح المشکاة».

 ٢٣ ـ تاج الدّین مناوى متوفّى ١٠٣١ در «کنوز الحقائق فى حدیث خیر الخلائق»؛ و در «فیض القدیر».

 ٢٤ ـ شَیْخانی قادری در کتاب «الصِّرَاطُ السَّوِیّ فی مناقب آل النَّبیِّ‏».

 ٢٥ ـ بَا کَثِیر الْمَکِّی متوفّی در ١٠٤٧ در «وسیلة الآمال من مَناقب الآل‏».

 ٢٦ ـ أبو عبد اللَه زَرْقانی مالکى متوفّى در ١١٢٢ در «شرح مواهب».

 ٢٧ ـ ابن حَمْزَۀ دمشقى حنفى در کتاب «البیان و التعریف». و غیر ایشان از محدّثان دیگر.

 همچنان که مفسّرین در برابر دیدگان خود آیاتى را از قرآن کریم مى‏نگرند که در این مسئله نازل شده است؛ و بنابراین بر خود ختم و لازم مى‏شمرند که در مدارک تفسیرى و شأن نزول آنها گردش کنند؛ و چنین نمى‏پسندند که عمل آنها ناقص و سعى آنها معیوب باشد.

 و مفسّرانى که آیۀ غدیر را در تفسیر خود آورده‏اند عبارتند از:

 ١ ـ طبرى متوفّى ٣١٠ در تفسیر خود.

 ٢ ـ ثَعْلَبى متوفّى ٤٢٧/ ٤٣٧ در تفسیر خود.

 ٣ ـ واحِدى متوفّى ٤٦٨ در «أسباب النّزول».

 ٤ ـ قُرْطُبی متوفّى ٥٦٧ در تفسیر خود.

 ٥ ـ أبُوالسُّعُود در تفسیر خود.

 ٦ ـ فَخْر رازى متوفّى ٦٠٦ در تفسیر کبیر خود.

 ٧ ـ ابن کَثیر شامى متوفّى ٧٧٤ در تفسیر خود.

 ٨ ـ نیشابورى متوفّى در قرن هشتم در تفسیر خود.

 ٩ ـ جلال الدّین سُیُوطی در تفسیر خود.

 ١٠ ـ خَطِیب شَرَبینى در تفسیر خود.

 ١١ ـ آلوسى بغدادى متوفّى ١٢٧٠ در تفسیر خود. و غیر ایشان از مفسّرین دیگر.

## متکلّمینى و لغویّینى که حدیث غدیر را نقل کرده‏اند

 و متکلّم چون در هر یک مسئله از مسائل علم کلام، إقامۀ برهان مى‏کند؛ چون به مسئلۀ إمامت رسد، هیچ گریزگاهى ندارد مگر آنکه متعرّض حدیث غدیر گردد؛ یا به جهت إقامۀ حجّت براى خود در برابر خصم؛ و یا به جهت نقل حجّت خصم بر علیه خود. و اگر چه در هنگام استدلال به آن مناقشه وارد کند؛ مانند:

 ١ ـ قاضى أبو بکر باقلانى بصرى متوفّى در سنۀ ٤٠٣ در کتاب «تمهید القواعد».

 ٢ ـ قاضى عبد الرّحمن إیجى شافعى متوفى ٧٥٦ در «مواقف».

 ٣ ـ السّیّد شریف جُرْجَانى متوفّى ٨١٦ در «شرح مواقف».

 ٤ ـ بیْضاوى متوفّى ٦٨٥ در «طوالع الأنوار».

 ٥ ـ شمس الدّین اصفهانى در «مطالع الأنظار».

 ٦ ـ تفتازانى متوفّى ٧٩٢ در «شرح مقاصد».

 ٧ ـ قوشجى مولى علاء الدّین متوفّى در ٨٧٩ در «شرح تجرید».

 و عبارتى که همه این متکلّمان آورده‏اند چنین است که: پیغمبر اکرم صلى اللَه علیه و آله مردم را در جحفه که موضعى است بین مکّه و مدینه در روز غدیر خمّ جمع کردند؛ و این در مراجعت آن حضرت بود در حجّة الوداع؛ و روز گرم بود بطورى که مردم براى رفع شدّت حرارت رداى خود را در زیر پاى خود مى‏انداختند؛ و جهازهاى شتران را به روى هم انباشتند؛ و پیامبر بر آنها بالا رفت؛ و مردم را مخاطب نموده و گفت:

 مَعَاشِرَ الْمُسلِمینَ! ألَسْتُ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ؟! قَالُوا: اللَهُمَّ بَلَی! قَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.

 این جملات را متکلّمین از منبعى و مصدرى نقل نمى‏کنند؛ بلکه بطور إرسال‏

مسلّم بیان مى‏نمایند.

 و از جملۀ متکلّمین قاضى منجّم محمّد شافعى متوفّى در سنۀ ٨٧٦ در «بدیع المعانى» است. و از جملۀ آنان جلال الدّین سُیُوطی در کتاب «أربعین» خود؛ و از جمله مفتى شام حامد بن على عمادى در «الصّلاة الفاخرة بالأحادیث المتواترة»؛ و از جمله آلوسى بَغْدادى متوفّى در ١٣٢٤ است در «نَثْر اللَّئالی‏»؛ و غیر از اینها از متکلّمین دیگر.

 و لغویّین هیچ چاره‏اى براى خود نمى‏بینند چون در معناى مَوْلَى و یا خُمّ و یا غَدْیر و یا وَلىّ مى‏روند و در آن حرکت و گردشى دارند، مگر اینکه به حدیث غدیر، إشاره‏اى بنمایند؛ همانند:

 ابن دُرَید محمّد بن الحسن متوفّى در سنۀ ٣٢١ در «جُمهُرۀ» خود ج ١ ص ٧١[[205]](#footnote-205).

 و ابن أثیر در «نِهایه»، و حَمَوی در «معجم البلدان» در خُمّ، و زَبیدى حَنَفى در «تاج العَروس» و نَبَهانى در «مجموعۀ نَبَهانیّه»[[206]](#footnote-206).

## روایات وارده از عامّه در حدیث غدیر

 در «غایة المرام» در تحت عنوان نصّ رسول خدا صلى اللَه علیه و آله بر أمیرالمؤمنین علىّ ـ بن أبی‌طالب علیه السّلام در غدیر خمّ به ولایت که مقتضى إمارت و إمامت است، در گفتار آن حضرت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، هشتاد و نه روایت از طریق عامّه؛ و چهل و سه روایت از طریق خاصّه نقل مى‏کند. و ما چند روایت از عامّه و چند روایت از خاصّه در اینجا مى‏آوریم:

 أحمد بن حنبل گفت: روایت کرد براى من ابن نُمَیْر که او گفت: روایت کرد براى من عبد الملک بن عطیّۀ عوفى که او گفت: به نزد زید بن أرقم رفتم و گفتم: دائى من از تو روایتى در شأن على در روز غدیر خمّ روایت کرده است؛ و

من دوست دارم از خودت بشنوم!

 زید گفت: اى جماعت أهل عراق، در شماست آنچه در شماست! گفتم: از ناحیۀ من باکى نداشته باش! گفت: آرى! ما در جُحفه بودیم، که رسول خدا صلى اللَه علیه و آله در وقت ظهر خارج شد در حالى که دست على علیه السّلام را گرفته بود؛ پس گفت: اى جماعت مردم! آیا شما نمى‏دانید که من نسبت به مؤمنان أولویّتم از مؤمنان به خود آنها بیشتر است؟! گفتند: آرى! رسول خدا فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ.

 من گفتم: آیا رسول خدا فرمود: اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! زید گفت: من آن چیزى را که شنیدم به تو خبر دادم![[207]](#footnote-207)

 عبداللَه بن أحمد بن حنبل گفت: روایت کرد براى ما حمّاد؛ از علىّ بن زید؛ از عدىّ بن ثابت، از برّ، که او ابن عازب است، که او گفت: ما از حِجَّة الوداع با رسول خدا صلى اللَه علیه و آله برمى‏گشتیم؛ چون به غدیر خمّ رسید؛ ما را به اجتماع ندا دادند؛ و براى رسول خدا در میان دو درخت زمین را نظیف و جارو کردند؛ رسول خدا دست على را گرفت و گفت: ألَسْتُ أولَی بِالْمُؤمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟ گفتند: بَلَی یَا رَسُولَ اللَهِ!

 پیغمبر گفت: ألَسْتُ أولَی بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟ آیا من به هر مؤمنى از او به خود او أولى نیستم؟! گفتند: بلى یا رسول الله!

 پیغمبر گفت: هَذَا مَوْلَی مَنْ أنَا مَوْلاَهُ «این مولاى کسى است که من مولاى او هستم». اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. و چون عُمر به على برخورد کرد گفت: هَنِیئًا لَکَ یَابْنَ أبِی‌طَالِبٍ أصْبَحْتَ وَ أمْسَیْتَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ[[208]](#footnote-208).

 عبد اللَه بن أحمد بن حنبل گفت: عبد اللَه بن صَقْر در سنۀ ٢٩٩ براى من روایت کرد که: یعقوب بن حمدان بن کاتب گفت: روایت کرد براى من سُفیان، از ابن أبى نجیح، از پدرش؛ و ربیعۀ خدسى که ذکرى از علىّ بن ـ أبی‌طالب نزد مردى به میان آمد؛ و در آنجا سَعْد بن أبی وقَّاص بود؛ سعد گفت: من‏

چیزى را دربارۀ على به یاد دارم. او داراى چهار منقبت است که اگر هر آینه یکى از آنها براى من بود، از فلان چیز و فلان چیز براى من محبوب‏تر بود ـ و شتران سرخ مو را ذکر کرد ـ یکى گفتار رسول خدا: لأعْطِیَّنَ الرَّایَةَ. و دیگری: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَاروُنَ مِنْ مُوسَی. و سومی: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ.

 و سفیان راوى روایت مى‏گوید: منقبت چهارم را من فراموش کردم‏[[209]](#footnote-209).

 از «صحاح مسلم» روایت است که او گفت: ابن بکّار بن ریّان براى ما روایت کرد که حسّان بن ابراهیم از سَعید بن مَسْرُوق، از یزید بن حیّان روایت کرد که او گفت: ما وارد بر زَیْد بن أرْقَم شدیم؛ و معروض داشتیم که: تو با رسول خدا صلى اللَه علیه و آله مصاحبت کرده‏اى! و پشت سر آن حضرت نماز خوانده‏اى! و خیر بسیارى به تو رسیده است، حال آنچه را که از رسول خدا شنیده‏اى براى ما بیان کن!

 زید گفت: اى برادر زادۀ من! سوگند به خدا که سنّ من زیاد است و پیر شده‏ام؛ و از زمان ملاقات من با رسول خدا بسیار گذشته است. و بعضى از آن چیزهائى را که از رسول خدا حفظ داشته‏ام فراموش کرده‏ام. و بنابراین آنچه را که اینک بیان مى‏کنم از رسول خدا، شما بپذیرید! و آنچه را که بیان نمى‏کنم مرا به تکلّف نیندازید! و سپس گفت: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله در مکانى که خُمّ نامیده مى‏شد؛ در بین مکّه و مدینه به خطبه ایستاد؛ و حمد و ثناى خداوند را بجاى آورد، و مردم را موعظه نمود و پند داد و پس از آن گفت:

 أیُّهَا النَّاسُ إنَّمَا أَنَا بَشَرٌ یُوشَکُ أَنْ یَأْتِیَنِی رَسُولَ رَبِّی فَاُجِیبَ؛ ألاَ وَ إنِّی تَارِکُ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ أحَدُ هُمَا کِتَابُ اللَهِ، وَ هُو حَبْلُ اللَهِ، مَنِ اتَّبَعَهُ کَانَ عَلَی الْهُدَی، وَ مَنْ تَرَکَهُ کَانَ عَلَی ضَلاَلَةٍ؛ فِیهِ الْهُدی و النُّورُ فَخُذُوا بِکِتَابِ اللَهِ وَ اسْتَمْسِکُوا بِهِ. فَحَثَّ عَلَی کِتَابِ اللَهِ وَ رَغَّبَ فِیهِ، ثُمَّ قَالَ: وَ أهْلُ بَیْتی، اُذَکِّرُکُمُ اللَهَ فِی أهْلِ بَیْتِی، اُذَکِّرُکُمُ اللَهِ فِی أهْلِ بَیْتی، اُذَکِّرُکُمُ اللَهَ فی أهْلِ بَیْتی! قَالَ: فَقُلْنَا: وَ مِنْ أهْلِ بَیْتِهِ نِسَآءُ‌هُ؟!

 قَالَ: لاَ! أیْمُ اللَهِ إنَّ الْمَرْأةَ تَکُونُ مَعَ الرَّجُلِ الْعَصْرَ ثُمَّ الدَّهْرَ ثُمَّ یُطَلِّقُهَا فَتَرْجِعُ إلَی أهْلِهَا وَ قَوْمِهَا. أهْلُ بَیْتِهِ أهْلُهُ وَ عَصَبَتُهُ الَّذِینَ حُرِّمُوا الصَّدَقَةَ بَعْدَهُ.‏[[210]](#footnote-210)

 پیغمبر در خطبه فرمود: «اى مردم من بشر هستم؛ و نزدیک است که فرستادۀ مرگ از پروردگارم بیاید و من إجابت کنم؛ و من در میان شما دو چیز پر أرزش و نفیس باقى مى‏گذارم: یکى از آن دو کتاب خداست؛ کسى که از آن پیروى کند بر هدایت است؛ و کسى که آن را ترک کند بر ضلالت است؛ و در کتاب خدا هدایت و نور است. بنابراین کتاب خدا را بگیرید و به آن متمسّک گردید! آنگاه رسول خدا بسیار تحریص و ترغیب به کتاب خدا نمود؛ و سپس فرمود: أهل بیت من. من خدا را به یاد شما مى‏آورم دربارۀ اهل بیت خودم! من خدا را به یاد شما مى‏آورم دربارۀ أهل بیت خودم!

 ما گفتیم: آیا زنان رسول خدا جزء أهل بیت او مى‏باشند؟! زید گفت: نه سوگند به خدا. زیرا که زن با شوهرش در زمانى زیست مى‏کند؛ و سپس در مدّتى مدید زیست مى‏کند؛ و پس از آن مرد او را طلاق مى‏دهد، و آن زن به قوم و عشیرۀ خود برمى‏گردد؛ أهل بیت رسول خدا، أهل او و عَصَبۀ او هستند که صدقه بر آنها حرام شده است».

 و از «مناقب ابن مغازلى» ابو الحسن علىّ بن مغازلى واسطى شافعى با سند متّصل خود از زید بن أرقم قضیّۀ غدیر را آورده است که رسول خدا پس از حمد و ثناى خدا فرمودند: أَمَّا بَعْدُ أَیُّهَا النَّاسُ فَإنَّهُ لَمْ یَکُنْ لِنَبِیِّ مِنَ الْعُمْرِ إلّاَ نِصْفُ مَا عُمِّرَ مَنْ قَبْلَهُ؛ وَ إنَّ عِیسَی بْنَ مَرْیَمَ لَبِثَ فِی قَوْمِهِ أرْبَعِینَ سَنَةً، وَ إنِّی قَدْ اُشْرِعْتُ‏[[211]](#footnote-211) فِی الْعِشْرِینَ، ألاَ وَ إنِّی یُوشَکُ أنْ اُفَارِقَکُمْ وَ إنِّی مَسْؤولٌ وَ أنْتُمْ مَسْؤولُونَ.

 و پس از حثّ و ترغیب مردم به تمسّک به ثقلین مى‏فرماید: فَإنِّی قَدْ سَألْتُ لَهُمَا اللَّطِیفَ الْخَبِیرَ فَأعْطَانی؛ نَاصِرُ هُمَالِی نَاصِرٌ؛ وَ خَاذِلُهُمَا لِی خَاذِلٌ؛ وَ وَلِیُّهُمَا لِی وَلِیٌّ؛ وَ عَدُوُّهُمَا لِی عَدُّوٌّ، اَلاَ فَإنَهَّا لَمْ تَهْلِکْ اُمَّةٌ قَبْلَکُمْ حَتَّی تَدِینَ بِأَهْوَائِهَا، وَ تَظَاهَرَ عَلَی نُبُوَّتِهَا، وَ تَقْتُلَ مَنْ قَامَ بِالْقِسْطِ مِنْهَا. ثُمَّ أخَذَ بِیَدِ عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ فَرَفَعَهَا وَ قَالَ: مَنْ کُنْتُ وَلِیَّهُ فَهَذَا وَلِیُّهُ اللَهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ،

وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ ـ قَالَهَا ثَلاثًا ـ آخِرُ الخُطْبَةِ[[212]](#footnote-212).

 «امّا بعد؛ اى مردم! براى هیچ پیغمبرى عُمْرَش مقدّر نشده است مگر به أندازۀ نصف عمر پیغمبرى که قبل از او بوده است. عیسى بن مریم در میان قوم خود چهل سال درنگ نمود؛ و من اینک وارد در بیست شده‏ام.[[213]](#footnote-213) آگاه باشید که دیگر نزدیک است من با شما مفارقت کنم؛ و من مورد بازپرسى واقع خواهم شد؛ و شما نیز مورد بازپرسى واقع خواهید شد!

 تا آنکه مى‏فرماید: من از پروردگار لطیف و خبیر براى آنها چیزهائى خواسته‏ام و به من عطا فرموده است. ناصر آن دو ناصر من است، و خوارکنندۀ آن دو خوارکننده من است، و ولىّ آن دو ولىّ من است، و دشمن آن دو دشمن من است.

 آگاه باشید که هیچگاه اُمَّتی قبل از شما هلاک نشده است مگر آنکه از أهواء و آراء خود پیروى کرده؛ و أفکار خویشتن را مُقْتَدى و دِین خود قرار داده است؛ و بر مقام نبوّت آن زمان خود تظاهر نموده؛ و به غلبه برخاسته است؛ و با کسى که در آن اُمّت به عدل و قِسْط قیام کرده است، به قتال و منازعه برخاسته است.

 و سپس دست على را گرفت؛ و بلند کرد و گفت: هر کس که من ولىّ او هستم پس این ولىّ اوست؛ خداوندا بر کسى ولىّ باش که او را ولىّ خود قرار داده است، و با کسى دشمن باش که او را دشمن خود شمرده است. این جمله را رسول خدا سه بار تکرار کرد. و این آخر خطبۀ رسول خدا بود»[[214]](#footnote-214).

 و نیز در «مناقب» ابن مَغَازلى با سند متّصل خود حدیث مى‏کند از جابر بن عبد اللَه که رسول خدا در خمّ فرود آمد؛ و مردم از آن حضرت دور شدند؛ و علىّ بن أبی‌طالب با آن حضرت فرود آمد؛ و این دور شدن و کنار افتادن مردم بر رسول خدا گران آمد؛ و على را امر کرد تا آنها را جمع کند؛ و چون مجتمع شدند در میان ایشان در حالى که بر علىّ بن أبی‌طالب تکیه کرده بود ایستاد و حمد و ثناى خدا را بجاى آورد، و پس از آن گفت: أیُّهَا النَّاسُ إنَّهُ قَدْ کَرِهْتُ تَخَلُّفَکُمْ عَنِّی حَتَّی خُیِّلَ إلَیَّ أنَّهُ لَیْسَ شَجَرَةٌ أبْغَضَ إلَیْکُمْ مِنْ شَجَرَةٍ تَلِینِی؛ ثُمَّ قَالَ: لَکِنْ عَلِیُّ‌بْنُ أبِیطَالِبٍ أنْزَلَهُ اللَهُ مِنِّی بِمَنْزِلَتِی مِنْهُ؛ فَرَضِیَ اللَهُ عَنْهُ کَمَا أنَا عَنْهُ رَاضٍ فَإنَّهُ لاَ یَخْتَارُ عَلَی قُرْبِی وَ مَحَبَّتِی شَیْئًا. ثُمَّ رَفَعَ یَدَیْهِ وَ قَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

 قَالَ: فَابْتَدَرَ النَّاسُ إلَی رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یَبْکُونَ وَ یَتَضَرَّعُونَ وَ یَقُولُونَ: یَا رَسُولَ اللَهِ! مَا تَنَحَّیْنَا عَنْکَ إلّاَ کَرَاهِیَةَ أنْ نَثْقُلَ عَلَیْکَ! فَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ أنْفُسِنَا وَ سَخَطِ رَسُولِ اللَهِ. فَرَضِیَ رَسُولُ اللَهِ عَنْهُمْ عِنْدَ ذَلِکَ‏[[215]](#footnote-215).

 «اى مردم! من تخلّف شما را از خودم ناپسند داشتم؛ تا به حدّى که پنداشتم هیچ درختى مبغوض‏تر در نزد شما نیست از این درختى که در جوار من است؛ و سپس فرمود: و لیکن منزله‏اى را که خداوند به علىّ بن أبی‌طالب داده است نسبت به من؛ همان منزله‏اى است که من نسبت به خدا دارم؛ و بنابراین خداوند از او راضى است، همچنان که من از او راضى هستم، چون على غیر از محبّت من و قرب من چیزى را اختیار نمى‏کند. و سپس دست خود را بلند کرده و گفت: هر کس که من مولاى او هستم على مولاى اوست؛ بار پروردگارا تو ولایت کسى را داشته باش که على را ولىّ خود دارد، و دشمن باش با کسى که على را دشمن دارد!

 جابر گفت: در این حال مردم به سوى رسول خدا شتافته و مبادرت مى‏کردند؛ و گریه مى‏نمودند و تضرّع و زارى مى‏کردند؛ و مى‏گفتند: اى رسول خدا ما از تو

دور نشدیم مگر به جهت آنکه ناگوار داشتیم که بر تو سنگین باشیم؛ پس ما پناه مى‏بریم به خدا از شرّهاى نفس‏هاى خودمان، و از غضب رسول خدا. در این حال رسول خدا از آنها راضى شد».

## اعتراف أبو هریره به حدیث غدیر در نزد معاویه‏

 موفّق بن أحمد أخطب خطباى خوارزم با إسناد خود آورده است که: أصْبَغُ بْنُ نُبَاتَه گوید: من بر مُعَاوِیَة داخل شدم که او بر روی تشکی از چرم نشسته بود؛ و بر دو بالش سبز رنگ تکیه زده بود؛ و در طرف راست او عَمْرُو بْنُ عَاص، و حَوْشَبْ، و ذُوالْکَلاع و در طرف چپ او برادرش: عُتْبَة، و ابنُ عَامِر و ابنُ کریز، و وَلِیدُ بْنُ عُتْبَة، و عَبْدُ‌الرَّحْمنِ بْنُ خَالِد، و شَرْحبیلُ بْنُ سِمْط؛ و در مقابل او أبُو‌هُرَیْرَة، و أبُو‌دَرْدَا، و نُعْمَانُ بْنُ بَشِیر، و أبُو‌اُمَامة بَاهِلی بودند.

 من چون نامۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به او دادم؛ و آن را قرائت کرد، گفت: علىّ بن أبی‌طالب؛ کشندگان عثمان را به ما تحویل نمى‏دهد. من به او گفتم: اى معاویه! تو به داعیۀ أخذ قتلۀ عثمان جنگ مکن! زیرا که تو سلطنت و حکومت مى‏خواهى! و اگر تو مى‏خواستى عثمان را یارى کنى، در وقتى که زنده بود یارى مى‏کردى! و لیکن تو عمداً انتظار کشیدى تا کشته شود؛ و سپس خونخواهى او را وسیلۀ وصول به قدرت و أمارت خود قرار دهى!

 معاویه از این گفتار من به غضب آمد؛ و من خواستم غضب او را تشدید کنم؛ به أبو هریره گفتم: اى صحابى رسول خدا! من تو را سوگند مى‏دهم به خداوند: آن که هیچ معبودى جز او نیست؛ و اوست که به پنهان و آشکارا اطّلاع دارد؛ و به حقّ حبیب او: مصطفى صلى اللَه علیه و آله، اینکه به من خبر دهى! آیا تو در روز غدیر خمّ حضور داشتى؟ أبو هریره گفت: آرى حضور داشتم! من گفتم: چه شنیدى که دربارۀ على مى‏گفت؟! گفت شنیدم که مى‏گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.

 گفتم: بنابراین تو با دشمن او موالات کردى! و با ولىّ او دشمنى نمودى! أبو هریره، نفسى عمیق کشید و گفت: ﴿إنَّا لِلهِ وَ إنَّا إلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾‏[[216]](#footnote-216).

 سَمْعانى با إسناد خود از سالم بن أبى جَعْد روایت مى‏کند که: به عمر گفته شد: تَصْنَعُ بِعَلِیٍّ مَالاَ تَصْنَعُهُ بِأَحَدٍ مِنْ صَحَابَةِ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم! قَالَ: لأنَّهُ مَوْلاَیَ‏[[217]](#footnote-217).

 «مى‏بینیم که تو با على طورى رفتار مى‏کنى که با أحدى از أصحاب رسول خدا چنین رفتار نمى‏کنى! عمر در پاسخ گفت: به سبب آنکه على مولاى من است».

 إبراهیم بن محمّد حَمُّوئى که از أعیان علماء عامّه است گفت: به من خبر داد: شیخ مجد الدّین عبد اللَه بن محمود بن مَوْدُود حنفى، به طریق قرائت من براى او، در بغداد سوّم ماه رجب سنۀ ششصد و هفتاد و دو؛ که شیخ أبو بکر مسمار بن عمر بن عویس بغدادى خبر داد به من، به طریق استماع من از او، که ابو الفتح محمّد بن عبد الباقى معروف بن ابن بطّى خبر داد به من، به طریق استماع من از او. و دیگر آنکه‏[[218]](#footnote-218) خبر داد به من إمام فقیه کمال الدّین أبو غالب هبة اللَه بن أبى القاسم ابن أبى غالب سامرى، به طریق قرائتِ من براى او، در مسجد قَصْر در بغداد، شب یکشنبه بیست و هفتم ماه رمضان سنۀ ششصد و هشتاد و دو، که خبر داد به من شیخ محاسن بن عُمَر بن رضوان حَرائنى، به طریق استماع من از او، در بیست و یکم از ماه محرّم سنۀ ششصد و بیست و دو، که خبر داد به من أبو بکر محمّد بن عبد اللَه بن نصر ابن زَعْفرانى، به طریق استماع من از او، در شانزدهم از ماه رجب از سنۀ پانصد و پنجاه، که خبر داد به من أبو عبد اللَه مالک بن أحمد بن على بن ابراهیم فَرّاء بانیاسى، به طریق استماع من از او، که ابن راغونى در ماه شعبان سنۀ چهار صد و شصت و سه خبر داد که، أبو الحسن أحمد بن محمّد بن موسى بن قاسم ابن صَلْت خبر داد به من، به طریقى که براى او خوانده مى‏شد و من مى‏شنیدم، در ماه رجب روز سیزدهم سنۀ چهار صد و پنج، که خبر داد به من إبراهیم بن عبد الصّمد هاشمى مُکَنَّى به أبو اسحق که گفت: خبر داد به من أبو سعید أشَجّ، که خبر داد به من مُطَّلِب بن زیاد، از عبد اللَه بن محمّد بن عقیل، که او

گفت:

 من در خانۀ جابر بن عبد اللَه بودم و على بن الحسین علیه السّلام و محمّد ابن حنفیّه و حضرت ابو جعفر باقر علیه السّلام نیز در آنجا بودند، که مردى از أهل عراق داخل شد؛ و به جابر گفت: تو را به خداوند سوگند مى‏دهم که براى من حدیث کنى به آنچه دیدى و شنیدى از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله!

 جابر گفت: ما در جحفه در غدیر خمّ بودیم؛ و در آنجا مردم بسیارى از طائفه جُهَیْنَة و مُزَیْنَة و غِفَار بودند؛ پس رسول خدا صلى اللَه علیه و آله از خِبَآء و یا از فُسْطَاط[[219]](#footnote-219) خود خارج شد؛ و سه بار با دست خود إشاره کرد؛ و سپس دست على ـ صلوات اللَه علیه ـ را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ‏[[220]](#footnote-220).

## نامۀ عمرو بن عاص به معاویه، حاوى حدیث غدیر

 و خوارزمى در ضمن بیان نامۀ معاویه به عَمْرو عاصْ که مى‏خواست او را بر علیه على علیه السّلام در جنگ با آن حضرت حرکت دهد، و عُمْرو عَاص امتناع مى‏کرد؛ و سپس معاویه جواب او را پاسخ داد، می‌نویسد که: عَمْرو عَاصْ چون نامۀ پاسخ معاویه را جواب نوشت: فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام را یکایک برشمرد: تا آنکه نوشت: وَ قَدْ قَالَ فِیهِ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: هُوَ مِنِّی وَ أنَا مِنْهُ؛ وَ هُوَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی؛ وَ قَدْ قَالَ فِیهِ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ: ألاَ وَ مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. تا آخر نامه که مفصّل است‏[[221]](#footnote-221).

 إبراهیم بن محمّد حمّوئى با سند متّصل خود نقل مى‏کند، از زید بن عُمَر بن مُوَرِّق که او مى‏گفت: من در شام بودم و عُمَر بن عبد العزیز به مردم عَطِیّه مى‏داد، من پیش رفتم. گفت: از کدام قبیله‏اى؟!

 گفتم: از قریش! گفت: از کدام طائفۀ قریش؟! گفتم: از بنى هاشم! گفت: از کدام فرقۀ بنى هاشم؟! من در پاسخ او ساکت ماندم! او دست خود را روى سینه‏اش گذارد و گفت: سوگند به خدا که مولاى (غلام و عبد) علىّ بن أبی‌طالب هستم!

 و پس از آن گفت: جماعتى براى من روایت کرده‏اند که: ایشان از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله شنیده‏اند که مى‏گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. و سپس به خازن خود گفت: اى مُزَاحِم! به أمثال این مرد از عطایا چقدر مى‏دهى؟! مزاحم گفت: یکصد و یا دویست درهم!

 عمر بن عبد العزیز گفت: به او پنجاه دینار بده؛ به جهت ولایت علىّ بن أبی‌طالب، و سپس گفت: برو به شهر خودت. و از این به بعد نیز آنچه به أمثال تو از عطایا مى‏رسد به تو نیز خواهد رسید[[222]](#footnote-222).

 و حمّوئى ایضاً با سند متّصل خود روایت مى‏کند از أبو سَعِید خُدرى که رسول ـ خدا صلى اللَه علیه و آله مردم را در غدیر خمّ به جهت على علیه السّلام طلب کرد؛ و أمر کرد تا آنچه را که از خار در زیر درخت بود، همه را هموار نموده و زمین را پاک کردند. و این واقعه در روز پنجشنبه‏[[223]](#footnote-223) بود. و على را طلب کرد و دو بازوى او را گرفت و بلند کرد بطورى که مردم سپیدى زیر بغل رسول اللَه را دیدند؛ و مردم متفرّق نشده بودند که این آیه نازل شد:

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾[[224]](#footnote-224).

 «امروز من دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و

راضى شدم که براى شما دین اسلام، دین باشد». پیغمبر در این حال گفت: اللهُ أکْبَرُ عَلَی إکْمَالِ الدِّینِ وَ إتْمَامِ النِّعْمَةِ وَ رِضَا الرَّبِّ بِرِسَالَتِی وَ الْوَلاَیَةِ لِعَلِیٍّ مِنْ بَعْدِی؛ «خداوند بزرگتر است از آنچه به وصف آید، بر کامل نمودن دین؛ و تمام کردن نعمت؛ و راضى شدن پروردگار من به رسالت من؛ و به ولایت براى على بن ـ أبی‌طالب بعد از من».

 و پیغمبر فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.حسّان بن ثابت گفت: به من إجازه بده که دربارۀ على أبیاتى را بسرایم که جناب شما آن را بشنوید! حضرت فرمود: بگو با برکت از خدا!

## أشعار حسّان بن ثابت، در محضر رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم‏

 حسّان برخاست؛ و گفت: اى بزرگان و اى شیوخ قریش! بشنوید سخن مرا که شهادت رسول خداست دربارۀ ولایت که براى على ثابت است! و سپس أبیات زیر را إنشاد کرد:

 باید دانست که أعلام و علماى از علم حدیث و تاریخ، بر اشعار حسّان بن ثابت اتّفاق دارند؛ و خود این أبیات سند زنده‏اى براى ولایت در روز غدیر است؛ و از اسناد مهمّه غدیر محسوب مى‏شود که در محضر رسول خدا إیراد کرده، و مفاد حدیث ولایت را در روز غدیر، در آن گنجانیده است.

 حسّان شاعِر رسول خدا است؛ و در شعر مقامى منیع دارد؛ و شعر او را در قصائد و مدائحى که دربارۀ رسول اللَه و أمیرالمؤمنین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ سروده است در کتب خود بالمناسبة در هر مقام و موضعى آورده‏اند. شعر غدیر او را

که ضبط کرده‏اند به اختلاف نوشته‏اند؛ بعضى سه بیت، و بعضى چهار بیت، و بعضى پنج بیت، و در اغلب شش بیت، و بعضى ده بیت، و بیشتر از آن نیز ذکر کرده‏اند؛ و ما اینک طبق نقل «الْغَدِیر» آن را مى‏آوریم؛ و بعضى از بزرگان از عامّه و شیعه را که آن غدیریّه را در کتب خود ذکر کرده‏اند، به إجمال ذکر مى‏کنیم:

 ١ ـ «در روز غدیر خمّ، پیامبر این مردم و این امّت، این قوم را ندا مى‏کند؛ و چقدر نداى این پیامبر که منادى حقّ است براى امّت، شنوا کننده و فهماننده است».

 ٢ ـ پس پیامبر گفت: اى مردم! مولاى شما و پیامبر شما کیست؟! و آن امّت بدون آنکه تجاهلى کرده و چشم بر هم نهاده باشند، گفتند:

 ٣ ـ خداى تو مولاى ماست! و تو پیامبر ما هستى! و دربارۀ ولایت از میان ما هیچ مخالفى را نخواهى یافت.

 ٤ ـ در این حال پیامبر به على گفت: بر پا خیز اى على! زیرا که من مى‏پسندم که تو بعد از من امام و هادى باشى!

 ٥ ـ پس هر کس که من مولاى او هستم؛ این على ولىّ اوست؛ و بنابراین اى مردم! شما پیروان صدیق، و از موالیان راستین او بوده باشید.

 ٦ ـ در آنجا پیامبر دعا کرد، که: بار پروردگارا! تو ولایت آنکه را داشته باش که او ولایت على را دارد! و دشمن باش با آنکه با على دشمن است»!

## علمائى که شعر حسّان بن ثابت را در غدیر خمّ ذکر کرده‏اند

 از مشاهیر علماى عامّه کسانى که أبیات غدیریّه حسّان را در کتب خود آورده‏اند عبارتند از:

 ١ ـ حافظ أبو عبد اللَه مرزبانى محمّد بن عمران خراسانى متوفّى در سنۀ ٣٧٨

در کتاب «مِرْقاةِ شعر».

 ٢ ـ حافظ أبو سعد خَرگوشى متوفّى در ٤٠٦، و در کتاب «شرف المصطفى».

 ٣ ـ حافظ ابن مردویه اصفهانى متوفّى در ٤١٠ در کتاب خود تخریج کرده است.

 ٤ ـ حافظ أبو‌نُعَیْم اصفهانى متوفّى در ٤٣٠ در کتاب خود: «مَا نَزَل مِنَ القُرآنِ فى عَلىٍّ».

 ٥ ـ حافظ أبو سعید سِجسْتانی متوفّى در ٤٧٧ در کتاب «الولایة».

 ٦ ـ أخطب الخطباء خوارزمى متوفّى ٥٦٨ در کتاب «مناقب»، و کتاب «مقتل الإمام السّبط الشّهید».

 ٧ ـ حافظ أبو الفتح نطنزى در کتاب «خصائص العلویّة على سایر البریّة».

 ٨ ـ أبو المظفّر سبط ابن جوزى حنفى متوفّى در ٦٥٤، در کتاب «تذکرة خواصّ الامّة».

 ٩ ـ صَدر الحُفَّاظ گَنْجی شافعى متوفّى در ٦٥٨، در کتاب «کفایة الطّالب».

 ١٠ ـ شیخ الاسلام صدر الدّین حمّوئى متوفّى در ٧٢٢، در کتاب «فرائد السّمطین».

 ١١ ـ حافظ جمال الدّین محمّد بن یوسف زرندى متوفّى در قدرى بیشتر از ٧٥٠، در «نظم دُرَرِ السِّمْطَین».

 ١٢ ـ حافظ جلال الدّین سیوطى متوفّى در ٩١١ در کتاب «الإزْدِهَارُ فِیمَا عَقَدَهُ الشُّعَرَاءُ مِنَ الأشْعَار».

 و از مشاهیر علماى شیعه کسانى که أبیات حسّان را آورده‏اند عبارتند از:

 ١ ـ أبو عبد اللَه مُفَجِّع محمّد بن أحمد متوفّى در ٢٢٧.

 ٢ ـ أبو جعفر محمّد بن جریر بن رستم طبرى در «مُسْتَرْشِد».

 ٣ ـ أبو جعفر صدوق محمّد بن بَابَویه متوفّى در ٣٨١ در کتاب «أمالى».

 ٤ ـ سیّد رضى متوفّى در ٤٠٦.

 ٥ ـ مُعَلِّم الاُمَّة شیخ مفید متوفّى در ٤١٣ در کتاب «الْفُصُولُ الْمُخْتَارة‏»، و نیز در رسالۀ خود در معناى مَوْلى؛ و نیز در تألیف دیگر خود به نام: «النّصرة

لِسَیِّدِ الْعِترَةِ فِی حَرْبِ الْبَصْرَةِ»، و همچنین در کتاب «إرْشاد».

 ٦ ـ شریف سیّد مرتضى علم الهدى متوفّى در ٤٣٦ در شرح بائیّه سیّد حمیرى.

 ٧ ـ أبو الفتوح کراجکى متوفّى در ٤٤٩ در «کنز الفوائد».

 ٨ ـ شیخ عبید اللَه بن عبد اللَه سدآبادى در کتاب «الْمُقْنِعُ فِی الْوَلاَیَة».

 ٩ ـ شیخ الطّائفه أبو جعفر طوسى متوفّى در ٤٦٠ در کتاب «تلخیص الشَّافى».

 ١٠ ـ مفسّر کبیر شیخ أبو الفتوح خزاعى رازى متوفّى در ٥٨٨ در تفسیر خود.

 ١١ ـ شیخ فتّال در «روضة الواعظین».

 ١٢ ـ أبو على فضل بن حسن طبرسى در «إعلامُ الورى».

 ١٣ ـ ابن شهرآشوب سروى مازندرانى متوفّى در ٥٨٨ در «مناقب».

 ١٤ ـ أبو زکریّا یحیى بن حسن حلّى معروف به ابن بِطْریق در کتاب «خصائص».

 ١٥ ـ سیّد هبة الدّین در کتاب «الْمَجْمُوع الرَّائق‏».

 ١٦ ـ رضى الدّین علىّ بن طاوس متوفّى در ٦٦٤ در کتاب «طرائف».

 ١٧ ـ بهاء الدّین أبو الحسن اِرْبِلی متوفّى در ٦٩٢ و یا ٦٩٣ در «کشف الغمّة».

 ١٨ ـ عماد الدّین حسن طبرى در کتاب «کامل بهائى».

 ١٩ ـ شیخ یوسف بن أبى حاتم شامى در دو موضع از کتاب «الدُّرُّ النَّظِیم».

 ٢٠ ـ شیخ على بیاضى عاملى در کتاب «الصِّراطُ الْمُسْتَقیم».

 ٢١ ـ قاضى نور اللَه مرعشى شوشترى شهید متوفّى در ١٠٩١ در «مجالس المؤمنین».

 ٢٢ ـ مولى محسن فیض کاشانى متوفّى ١٠٩١ در کتاب «علم الیقین».

 ٢٣ ـ شیخ إبراهیم قَطِیفی در کتاب «الفِرْقَةُ النَّاجِیَة».

 ٢٤ ـ سیّد هاشم بحرانى متوفّى در ١١٠٧ در «غایة المرام».

 ٢٥ ـ علاّمه مجلسى متوفّى در سنۀ ١١١١ در «بحار الأنوار».

 ٢٦ ـ شیخ یوسف بَحْرانى صاحب «حدائق» متوفّى در ١١٨٦ در کتاب «کشکول» خود. و بسیارى دیگر از علماء که این حدیث را از شعر حسّان روایت‏

کرده‏اند[[225]](#footnote-225). و چون بحث ما فعلاً در سند حدیث غدیر و ولایت است، فلهذا نام این أعلام و کتابهایشان را ذکر کردیم.

 و نیز از حَمُّوئی با سند متّصل خود از أصْبَغ بن نُبَاته روایت می‏کند که: قَالَ: سُئِلَ سَلْمَانُ الْفَارْسِیُّ ـ رَضِیَ اللَهُ عَنْهُ ـ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ وَ فَاطِمَةَ ـ صَلَواتُ اللَهِ عَلَیْهِمَا وَ آلِهِمَا ـ فَقَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهَ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یَقُولُ: عَلَیْکُمْ بِعَلِیِّ بْنِ أبیطَالِبٍ؛ فَإنَّهُ مَوْلاَکُمْ فَأحِبُّوهُ! وَ کَبِیرُکُمْ فَاتَّبِعُوهُ! وَ عَالِمُکُمْ فَأکْرِمُوهُ! وَ قَائِدُکُمْ إلَی الْجَنَّةِ فَعَزَّرُوهُ! فَإذَا دَعَاکُمْ فَأجِیبُوهُ! وَ إذا أمَرَکُمْ فَأطِیعُوهُ! أحِبُّوهُ بِحُبِّی! وَ أکْرِمُوهُ بِکَرَامَتِی! مَا قُلْتُ لَکُمْ فِی عَلِیٍّ إلّاَ مَا أمَرَنِی بِهِ رَبِّی جَلَّتَ عَظَمَتُهُ‏[[226]](#footnote-226).

 «از سلمان فارسى راجع به علىّ بن أبى طالب و فاطمه ـ سلام اللَه علیهما ـ سؤال شد. سلمان گفت: از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله شنیدم که مى‏گفت: بر شما باد به علىّ بن أبی‌طالب، چون او مولاى شماست! پس او را دوست داشته باشید! و بزرگ شماست پس از او پیروى کنید! و عالم شماست پس او را گرامى بدارید! و رهبر و پیشواى شما به سوى بهشت است، پس او را تعظیم نمائید! زمانى که شما را بخواند اجابت کنید! و چون أمر کند إطاعت نمائید! به حبّ من به او محبّت کنید! و به کرامت من او را مکرّم بدارید! من چیزى دربارۀ على به شما نگفتم مگر آنچه را پروردگارم ـ جلّت عظمته ـ به من أمر کرد».

 ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغه» از سفیان ثورى، از عبد الرّحمن بن قاسم؛ از عمرو بن عبد‌الغَفَّار آورده است که چون أبُو‌هُرَیْرَة با معاویة وارد کوفه شد؛ و عصرها در مسجد کوفه در باب کنده مى‏نشست و جلوس مى‏نمود؛ و مردم نیز در برابر او مى‏نشستند؛ جوانى از جوانان کوفه آمد و در برابر او نشست، و گفت: إى أبو هریرة من تو را به خداوند سوگند مى‏دهم، آیا از رسول خدا شنیدى که دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب مى‏گفت: اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؟!

 أبُو‌هُرَیْرَة گفت: اَللَّهُمَّ نَعَمْ! آرى بحقّ پروردگارم. جوان گفت: فَأشْهَدُ

بِاللهِ لَقَدْ وَالَیْتَ عَدُوَّهُ، وَ عَادَیْتَ وَلِیَّهُ.ثُمَّ قَامَ عَنْهُ‏[[227]](#footnote-227).

 «من به خداوند شهادت مى‏دهم که: تو با دشمن على موالات کردى؛ و با ولىّ او دشمنى نمودى! این بگفت، و برخاست».

## استدلال أهل صفّین به کشته شدن عمّار بن یاسر بر حقّانیت أمیرالمؤمنین علیه السّلام‏

 و نیز ابن أبى الحدید در شرح آورده است که: ابن نوح گفته است: وَ اعَجَبَا مِنْ قَوْمٍ ـ یَعْنِی مِنْ أصْحَابِ صِفِّینٍ ـ یَعْتَرِیهِمُ الشَّکُّ فِی أمْرِهِمْ فِی مَکَانِ عَمَّارٍ؛ وَ لاَ یَعْتَرِیهِمُ الشَّکُّ فِی مَکَانِ عَلِیٍّ علیه السّلام وَ یَسْتَدلُّونَ عَلَی أنَّ الْحَقَّ مَعَ أهْلِ الْعِرَاقِ یَکُونُ عَمَّارٌ بَیْنَ أظْهُرِهِمْ؛ وَ لاَ یَعْنُونَ بِمَکَانِ عَلِیٍّ؛ وَ یَحْذَرُونَ مِنْ قَوْلِ النَّبِیِّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ؛ وَ یَرْتَاعُونَ لِذَلِکَ؛ وَ لاَ یَرْتَاعُونَ لِقَوْلِهِ فِی عَلِیٍّ علیه السّلام: اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؛ وَ لاَ لِقَوْلِهِ: لاَ یُحِبُّکَ إلّاَ مُؤْمِنٌ، وَ لاَ یُبْغِضُکَ إلّاَ مُنُافِقٌ[[228]](#footnote-228).

 «اى چه أمرى شگفت‏انگیز است از امر جماعتى (یعنى از أصحاب صفّین و لشگریان أمیرالمؤمنین که با آن حضرت بر علیه معاویه مى‏جنگیدند) که چون عمّار در میان آنها بود، و کشته شد؛ شکّ براى آنها پیدا شد که: این دلیل بر آن است که على بر حقّ است، و عمّار در لشگریان على بود. و براى خود مقام و منزلت على شکّى براى آنان پیدا نشد که: على بر حقّ است؛ و باید در برابر او فداکارى کرد!

 و استدلال مى‏کنند که حقّ با أهل عراق است؛ نه اهل شام، چون عمّار در میان أهل عراق است؛ و به وجود على در حقانیّت لشکر عراق استدلال نمى‏نمایند. و از گفتار رسول خدا که به عمّار گفت: تو را گروه ستمگر مى‏کشند، ترس دارند؛ و نگران مى‏شوند؛ و به گفتار رسول خدا دربارۀ على که گفت: بار پروردگارا! ولایت آن که را داشته باشى، که او ولایت على را دارد؛ و دشمن باش با آن که على را دشمن دارد؛ نگران نمى‏شوند؛ و در ترس نمى‏آیند! و نیز به گفتار دیگر رسول خدا که به على فرمود: دوست ندارد تو را مگر مؤمن؛ و دشمن ندارد تو را مگر منافق؛ نیز در ترس نمى‏افتند و بر حذر نمى‏شوند».

 و نیز ابن ابى الحدید در شرح آورده است که: عمّار بن یاسر با عمرو عاص، در روز صفّین گفتگوئى داشتند.

 عمَّار بن یاسر به عَمْرو عاص گفت: من تو را مطّلع مى‏کنم که به چه علّت با تو و با أصحاب تو جنگ مى‏کنم؟! رسول خدا به من امر کرد با نَاکِثین جنگ کنم (شکنندگان بیعت با على) و من جنگ کردم؛ و به من امر کرد تا با قَاسِطین جنگ کنم (متعدّیان و متجاوزان) و شما آنها هستید! و امّا مَارِقین (خارج‏شدگان از دین) پس نمى‏دانم آنها را ادراک مى‏کنم یا نه؟!

 أیُّهَا الْأبْتَرُ ألَسْتَ تَعْلَمُ أنَّ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَاداهُ؟ وَ أنَا مَوْلَی اللَهِ وَ رَسُولِهِ؛ وَ عَلِیٌّ مَوْلاَیَ بَعْدَهُمَا[[229]](#footnote-229).

 «اى أبْتَر (مقطوع الخیر و الرّحمة) آیا نمى‏دانى که رسول خدا دربارۀ على چنین فرمود؟! و من مولاى خدا و رسول خدا هستم؛ و بعد از آن دو، على مولاى من است».

 عَلاّمۀ کبیر و مُحَدّث عظیم: سیّد هاشم بَحْرانی که از علماى ارزشمند اسلام و مکتب تشیّع است و صاحب «تفسیر برهان» و «مدینة المعاجز» و «غایة المرام» و کتب دیگر؛ در «غایة المرام» بعد از نقل هشتاد و نه روایت از عامّه که ما اندکى از آن را در اینجا ذکر کردیم گوید: خبر غدیر خمّ چه از ناحیۀ عامّه و چه از ناحیۀ خاصّه به حدّ تواتر رسیده است؛ حتّى اینکه محمّد بن جریر طبرى صاحب تاریخ، کتابى مستقلّ در این باب نوشته و نام آن را کتاب «اَلْوَلاَیَة‏» گذارده است و در آن طُرُق این حدیث را از هفتاد و پنج طریق استخراج کرده است؛ و این مرد عامّىّ المذهب است.

 و أبو العبّاس محمّد بن سعید بن عُقْدة نیز کتابى مستقلاًّ نگاشته؛ و طرق حدیث غدیر را از یکصد و پنج طریق استخراج کرده است؛ و این مقدار از حدّ تواتر متجاوز است؛ و بنابراین هیچگاه خبرى یافت نشده است که تعداد طرق آن به این مقدار باشد. و على هذا واجب است که این حدیث أصل مُتَّبَع و طریق واضح و

روشن شمرده شود. و پس از آنکه از ابن طاوس، داستان أبو المعالى جُوَینى را در بغداد و مشاهده جلد ٢٨ از غدیر را نزد صحّاف بیان مى‏کند مى‏گوید: حِکَایَةٌ لَطِیفَةٌ: ابن ابى الحدید در «شرح نهج البلاغه» مى‏گوید که: یَحیى بن سعید بن على حَنْبلى که معروف به ابْنِ غَالِیَة است، و در قطیفا که در جانب غرب بغداد است سکنى دارد؛ و از کثرت وثوق و اعتماد به او یکى از شهودى است که شهادت او نزد قاضى محکمه مسموع است، براى من بیان کرد که: من در نزد فخر اسماعیل بن على حنبلى فقیه معروف به غُلاَم ابْنُ الْمُثَنَّی حاضر بودم ـ و فخر اسماعیل از پیشوایان حنبلى‏ها در بغداد بود؛ و در فِقه و مسائل خلاف ید طولائى داشت، و تدریس علم منطق مى‏کرد؛ و مجلسى خوش و شیرین عبارت داشت. من او را دیده‏ام و سخن او را شنیده‏ام، و در سنۀ ششصد و ده از دنیا رفت ـ.

## داستان ابن غالیه و فقیه حنبلى دربارۀ زیارت روز غدیر

 ابن غالیه مى‏گوید: ما روزى در نزد او بودیم و به گفتگو مشغول بودیم که یک نفر از حنبلى‏ها وارد شد، و داستانى داشت که: بر عهدۀ یکى از مردمان کوفه طلبى داشت که رفته بود به کوفه تا دین خود را بگیرد، و اتّفاقاً رفتن او به کوفه، مصادف شده بود با زیارت روز غدیر؛ و این مرد حنبلى در کُوفه بود؛ و این زیارت که در روز هیجدهم از ماه ذوالحجّه است، آن‏قدر از خلایق به مَشْهد و مَرقد أمیرالمؤمنین علیه السّلام گرد آمده بودند که از حدّ شمارش و إحصاء بیرون بود.

 ابن غالیه مى‏گوید: فَخْر اسماعیل شروع کرد از أحوال آن مرد پرسیدن، که آیا مال تو وصول شد؟! و آیا مقدارى از آن مال در نزد غریم و بدهکار تو باقیمانده است؟! و آن مرد حنبلى جواب فخر را مى‏داد. تا اینکه آن مرد به فخر گفت: یا سیّدى اگر تو در روز غدیر حضور داشتى، مشاهده مى‏کردى آنچه را که از فضایح و گفتار شنیع و سبّ صحابه عَلَنى با صداهاى بلند بدون هیچ مراقبه و هیچ ترسى، در کنار قبر علىّ بن أبی‌طالب به وقوع مى‏پیوندد!

 فخر اسماعیل گفت: این مردم که سبّ مى‏کنند چه گناهى دارند؟ سوگند به خدا، کسى آنها را بر سبّ جرأت نداد، و این باب را به روى آنان نگشود مگر صاحب همین قبر.

 آن مرد گفت: صاحب این قبر کیست؟!

 فخر گفت: علىّ بن أبی‌طالب.

 آن مرد گفت: یا سیّدى! اوست آن کسى که این سبّ را براى این مردم سُنّت کرد، و به آنها یاد داد، و راه مردم را به آن گشود؟! فخر گفت: آرى!

 آن مرد گفت: یا سیّدى! بنابراین اگر على بر حقّ است، پس چرا ما فلان و فلان را دوست داریم؟ و اگر بر باطل است پس چرا ما او را دوست داریم؟! در اینجا سزاوار اینست که یا از او و یا از دو نفر دیگر تبرّى بجوئیم و بیزار شویم!

 ابن غالبه مى‏گوید: آن‏چنان فقیه حَنْبلى فخر در جواب او درماند، که از مجلس به سرعت برخاست و نعل خود را پوشید و گفت: خدا لعنت کند إسماعیل را (فاعل بن فاعل) اگر جواب این مسئله را بداند؛ و رفت و در اندرونش داخل شد، ما نیز برخاستیم و منصرف شدیم‏[[230]](#footnote-230).

## روایات وارده از شیعه دربارۀ حدیث غدیر

 و امّا روایات وارده از خاصّه‏:

 مرحوم صدوق از پدرش، از أحمد بن إدریس، از یعقوب بن یزید، از محمّد بن أبى عمیر، از محمّد قبطى روایت مى‏کند که حضرت صادق علیه السّلام گفتند: مردم از گفتار رسول خدا دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب در مَشْربة اُمِّ إبراهیم غفلت کردند؛ همان طور که از گفتارش در روز غدیر خمّ غفلت کردند.

 رسول خدا صلى اللَه علیه و آله در مَشْرَبۀ اُمّ ابراهیم بودند، و جماعتى از اصحاب نزد آن حضرت بودند که علىّ بن أبی‌طالب وارد شد؛ و آن صحابه به ورود على خوشحال نشدند و اظهار سرور نکردند. چون رسول اللَه دیدند که آنها آمدن على را ناخوشایند داشتند فرمود: مَعَاشِرَ النَّاسِ! این أهل بیت من است که شما اینک به آنها استخفاف مى‏کنید؛ و أرج نمى‏نهید، و من هنوز زنده هستم و در میان شما هستم!

 سوگند به خداوند که چون از میان شما رخت بربندم و غیبت کنم؛ خداوند از شما غیبت نمى‏کند. رَوْح و راحت و بشرى و بشارت براى کسى است که به على اقتدا کند، و ولایت او را بپذیرد، و در برابر او تسلیم باشد، و نیز در برابر اوصیاى من از فرزندان او. من بر عهده دارم که ایشان را در شفاعت خود داخل کنم؛ چون ایشان پیروان من هستند، و کسى که از من پیروى کند از من است. و این سُنَّتى است که‏

از ابْرَاهِیم خَلیل در من جارى شده است؛ چون من از إبراهیم هستم، و إبراهیم از من است، و فضیلت من، فضیلت اوست، و فضیلت او فضیلت من است؛ و من از ابراهیم افضل هستم، و این تصدیق گفتار پروردگار من است که: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾‏[[231]](#footnote-231). رسول خدا هنوز حیات داشت و پایش در مَشْربۀ اُمّ ابراهیم بود که مردم امر را از علىّ بن أبی‌طالب برگرداندند»[[232]](#footnote-232).

 و نیز صدوق با سند متّصل خود روایت مى‏کند از وَکِیع مَسْعُودى، مرفوعاً از سَلْمان فارسى ـ رحمه اللَه ـ که او مى‏گفت: إبلیس ـ لعنه اللَه ـ به جماعتى عبور کرد که آنها أمیرالمؤمنین علیه السّلام را سبّ مى‏کردند. إبلیس در مقابل آنها ایستاد. آنها گفتند: اینکه در برابر ما ایستاده است کیست؟! ابلیس گفت: من أبُو‌مُرَّة هستم (أبُو‌مُرَّة لقب ابلیس است) گفتند: اى أبُو‌مُرَّة آیا تو سخن ما را نمى‏شنوى؟! إبلیس گفت: بدى و زشتى براى شما باشد! شما مولاى خودتان علىّ بن أبی‌طالب را سبّ مى‏کنید! گفتند: تو از کجا مى‏دانى که على مولاى ماست؟! إبلیس گفت: از گفتار پیغمبرتان که گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. آنها گفتند: آیا تو از موالیان و شیعیان او هستى؟! گفت: نه، من از موالیان و شیعیان او نیستم و لیکن او را دوست دارم؛ و هر کس که بغض او را در دل داشته باشد من در مال و فرزندان او شریک خواهم شد.

 آنها گفتند: اى أبُو‌مُرَّة! تو دربارۀ على به ما چیزى نمى‏گوئى؟! ابلیس گفت: اى جماعت نَاکِثین و قاسطین و مارقِین شما از من بشنوید! من در میان گروه جنّ خداوند را دوازده هزار سال عبادت کردم؛ چون خداوند طائفۀ جنّ را هلاک کرد من از تنهائى به سوى خداوند عزّوجلّ شکایت، آوردم؛ خداوند مرا به آسمان دنیا بالا برد؛ و من خداوند را دوازده هزار سال در میان فرشتگان عبادت کردم. و در این بین که ما خداوند عزّوجلّ را تسبیح و تقدیس مى‏نمودیم یک نور

شعشعانى از برابر ما عبور کرد بطورى که همۀ ملائکه به سجده افتاده و گفتند: سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، این نور نور فرشتۀ مقرّبى بود، و یا نور پیغمبر مرسلى؟ در این حال ندا از ناحیه خداوند عزّوجلّ رسید که: لاَ نُورُ مَلَکٍ مُقَرَّبٍ؛ وَ لاَ نَبِیٍّ مُرْسَلٍ، هَذَا نُورُ طِینَةِ عَلِیِّ‌بْنِ‌أبِیطَالِبٍ‏[[233]](#footnote-233). «این نور فرشتۀ مقرّب نیست، و نور پیامبر مرسل نیست، این نور سرشت علىّ بن أبی‌طالب است».

 و علىّ بن إبراهیم از پدرش، از ابن أبى عمیر، از ابن سنان، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون خداوند پیغمبرش را امر کرد که أمیرالمؤمنین را به ولایت براى مردم نصب کند در گفتارش که فرمود: ﴿يَا أيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ إلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ «فِی عَلِیٍّ‏» بِغَدِیرِخُمٍّ؛ و پیامبر فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، در این حال جمیع شیاطین و أبالسه نزد إبلیس اکبر و شیطان بزرگ جمع شدند و خاک بر سر و صورت خود مى‏ریختند.

 إبْلیس أکبر (شیطان بزرگ) به آنها گفت: چه مى‏کنید؟! چرا این کارها را مى‏کنید؟! آنها گفتند: این مرد (پیغمبر) عَقْدى بسته است که تا روز قیامت کسى نمى‏تواند آن را باز کند. إبلیس أکبر گفت: کَلاَّ چنین نیست. آن کسانى که در حول و أطراف او هستند به من وعده‏اى داده‏اند وعدۀ جزمى که مخالفت مرا نکنند! و در این حال خداوند این آیه را فرستاد: ﴿وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ‏﴾[[234]](#footnote-234).

 «و شیطان، رأى باطل خود را بطور جدّى به صورت حقّ برایشان جلوه داد، تا غیر از جماعتى از مؤمنان بقیّه همگى او را تصدیق نموده و پیرو او شدند».

 و شیخ طوسى در «تهذیب» با إسناد خود از حَسَّان جمّال روایت مى‏کند که گفت: من حضرت صادق علیه السّلام را از مدینه به مکّه حمل مى‏دادم؛ چون به مسجد غدیر رسیدیم نظرى به طرف چپ کوه نمود و فرمود: اینجا جاى پاى رسول خدا صلى اللَه علیه و آله است در آن وقتى که مى‏گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ

وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. و پس از آن نظرى به جانب دیگر کرد و گفت: اینجا جاى چادر أبو فلان، و فلان، و سالم مولى أبى حُذَیفه، و أبو عُبَیْدۀ جَرّاح است که چون پیغمبر را دیدند که دست خود را بلند کرده است، بعضى از ایشان گفتند: به چشمانش نگاه کنید، ببینید چگونه مانند دو چشم شخص دیوانه در گردش است! و جبرائیل این آیه را آورد: ﴿وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ‏﴾[[235]](#footnote-235).

 «و نزدیک بود که آنان که کافر شده‏اند اى پیغمبر تو را با چشمهایشان بزنند چون ذکر نازل از خدا را شنیدند، و مى‏گفتند که: حقّاً او دیوانه است. در حالى که وحى قرآنى جز یاد و تذکّرى براى عالمیان چیزى نیست». سپس حضرت صادق فرمود: اى حسّان! اگر تو شتربان من نبودى تو را به این حدیث، حدیث نمى‏کردم‏[[236]](#footnote-236).

 محمّد بن علىّ بن شهرآشوب، از معاویة بن عمّار، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون پیغمبر فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، عَدْوى گفت: نه سوگند به خدا که خداوند به او چنین امرى نکرده است، و این مطلب فقط تَقَوُّلى است که رسول خدا نموده است (یعنى مطلبى است که از نزد خود ساخته و پرداخته است و به خدا نسبت مى‏دهد). و خداوند تعالى این آیات را فرستاد:

 ﴿وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ\* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ\* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ\* فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ\* وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ\* وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ\* وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكافِرِينَ\* وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ﴾‏[[237]](#footnote-237).

 «و اگر او (محمّد) بعضى از گفتارها را به ما ببندد؛ ما با دست قدرت خود او را خواهیم گرفت؛ و پس از آن، رگ حیاتى قلب او را (که خون از قلب بواسطۀ آن به رگها جریان مى‏یابد) مى‏بُریم؛ و هیچیک از شما مانع از این عمل ما

نمى‏شوید. و این براى متّقیان موجب یادآورى خداست، و ما حقّاً مى‏دانیم که بعضى از افراد شما از جملۀ تکذیب‏کنندگان هستند؛ و حقّاً او براى کافران موجب حسرت است. و بدرستى که او حقُّ الیقین است».

 که در این آیات، مراد از ﴿وَ إنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَي الْكَافِرينَ﴾ محمّد است؛ و مراد از ﴿وَ إنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينَ﴾ على است‏[[238]](#footnote-238).

 و محمّد بن عبّاس بن مَاهْیَار با سند خود روایت مى‏کند از فُضَیل بن عبد الملک، از حضرت صادق علیه السّلام که چون رسول خدا صلى اللَه علیه و آله، على أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در روز غدیر به ولایت منصوب کرد؛ مردم سه دسته شدند: یک دسته گفتند: محمّد گمراه شده است. و یک دسته گفتند: زیانکار و هلاک شده است؟ و یک دسته گفتند: عشق على را در سر دارد که دربارۀ أهل بیت و پسر عمویش چنان مى‏گوید. خداوند تبارک و تعالى این آیات را فرستاد:

 ﴿وَ النَّجْمِ إِذا هَوى‏\* ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى‏\* وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‏\* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى﴾‏[[239]](#footnote-239).

 «سوگند به ستاره هنگامى که نزول مى‏کند، که صاحب شما گمراه نشده و زیان نکرده است؛ و از روى هواى نفس خود سخن نمى‏گوید؛ نیست گفتار او مگر وحیى که به او وَحْى شده است».

 شیخ طوسى در «أمالى» خود، از شیخ مفید، با سند متّصل از زید بن ارقم آورده است که: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بِغَدِیرِخُمٍّ یَقُولُ: إنَّ الصَّدَقَةَ لاَ تَحِلُّ لِی وَلاَ لأهْلِ بَیْتِی. لَعَنَ اللَهُ مَنِ ادَّعَی إلَی غَیْرِ أبِیهِ؛ لَعَنَ اللَهُ مَنْ تَوَلَّی غَیْرَ مَوَالِیهِ. اَلْوَلَدُ لِصَاحِبِ الْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ. وَ لَیْسَ لِوَارِثٍ وَصِیَّةٌ. ألاَ وَ قَدْ سَمِعْتُمْ مِنِّی وَ رَأیْتُمُونی. ألاَ مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّدًا فَلْیَتْبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. ألاَ وَ إنِّی فَرَطٌ لَکُمْ عَلَی الْحَوْضِ، وَ مُکَاثِرٌ بِکُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ، فَلاَ تُسَوِّدُوا وَجْهِی. ألاَ لأسْتَنْقِذَنَّ رِجَالًا مِنَ النَّارِ وَ لَیُسْتَنْقَذَنَّ مِنْ یَدَیَّ أقْوَامٌ. إنَّ اللَهَ مَوْلاَیَ، وَ

أنَا مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةِ. ألاَ فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ‏[[240]](#footnote-240).

 «شنیدم که رسول خدا صلى اللَه علیه و آله در غدیر خمّ مى‏فرمود: صدقه حلال نیست، نه براى من و نه براى أهل بیت من. خداوند لعنت کرده است کسى را که خود را به غیر پدرش نسبت دهد. خداوند لعنت کرده است کسى را که در تحت ولایت غیر مَوالِى خود درآید. فرزند متعلّق به کسى است که صاحب فِراش است (که به نکاح صحیح زن حامله را داراست) و از براى شخص فاجِر و زناکار، از فرزند بهره‏اى نیست، بهرۀ او سنگ است (که به حکم حاکم شرع باید در صورت إحصان سنگسار شود). براى وارثْ وصیّت نافذ نیست (بطورى که از حقّ سایر ورّاث کم شود و در زیادى از ثلث که حقّ متوفّى است قرار گیرد). آگاه باشید که شما از من شنیدید و مرا دیدید؛ آگاه باشید که هر کس بر من متعمّداً دروغ ببندد محلّ و مأواى او آتش مى‏باشد. آگاه باشید که من پیشدار و جلودار شما هستم در روز قیامت به رفتن به سوى حوض کوثر، و بواسطۀ کثرت شما در روز قیامت خود را غالب مى‏بینم؛ و به کثرت شما در خود إحساس کثرت و مطلوبیّت مى‏کنم. پس شما موجب خجلت من (روسیاهى) نشوید! آگاه باشید که من مَردانى را که سهمیّۀ آنها آتش است استنقاذ مى‏کنم و مى‏گیرم و نجات مى‏دهم؛ و هر آینه استنقاذ مى‏شوند و ربوده مى‏گردند از دو دستِ من أقوامى. حقّاً خداوند مولاى من است، و من مولاى هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‏اى هستم. آگاه باشید که هر کس که من مولاى او هستم پس این على مولاى اوست».

 و نیز شیخ در «أمالى» با سند متّصل خود از سَهْم بن حَصِین أسَدی روایت مى‏کند که او گفت: من با عبد اللَه بن عَلْقَمَة وارد مکّه شدیم؛ و عبد اللَه بن عَلْقمه در مدّت روزگار خود از سبّ‏کنندگان علىّ بن أبی‌طالب بود.

 من به عبد اللَه گفتم: میل دارى نزد این مَرد (أبو سَعید خُدرى) برویم و با او تجدید عهد بنمائیم؟!

 گفت: آرى! و ما به نزد أبو سعید رفتیم. عبد اللَه به او گفت: آیا تو دربارۀ على منقبتى از رسول خدا شنیده‏اى؟! گفت: آرى! چون آن را براى تو بازگو کردم‏

مى‏توانى از مهاجرین و أنصار و از قریش نیز بپرسى و بدانى که رسول خدا در روز غدیر خمّ إبلاغ أمر خدا کرد و گفت: أیُّهَا النَّاسُ! ألَسْتُ أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟ گفتند: آرى پیغمبر سه بار این جمله را تکرار نمود و پس از آن گفت: اى على نزدیک بیا! و رسول خدا دستهاى على را بلند کرد بطورى که سپیدى زیر بغل آن دو نمایان شد و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. و این جمله را نیز سه بار تکرار کرد.

 عبد اللَه بن عَلْقمه به أبو سعید گفت: تو خودت این کلمات را از رسول خدا شنیدى؟! أبو سعید گفت: آرى؛ و اشاره به سینه‏اش و به دو گوشش کرد و گفت: دو گوش شنیده و قلب من آن را حفظ کرده است.

 عبد اللَه بن شَریک گوید: چون عبد اللَه بن علقمه و سهم بن حصین از سفر برگشتند؛ در وقتى که ما نماز ظهر را در جماعت خوانده بودیم عبد اللَه بن علقمه برخاست و در حضور جمعیّت سه بار گفت: إنِّی أتُوبُ إلَی اللَهِ وَ أسْتَغْفِرُهُ مِنْ سَبِّ عَلِیٍّ‏[[241]](#footnote-241) «من به سوى خداوند توبه مى‏کنم، و از او طلب آمرزش و غفران مى‏نمایم از سبّى که به على کرده‏ام».

 و نیز شیخ در «أمالى» با سند متّصل خود از عبد اللَه بن یزید، از پدرش روایت مى‏کند که رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله فرمود: عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ، وَ هُوَ وَلِیُّکُمْ مِنْ بَعْدِی‏[[242]](#footnote-242).

 و نیز شیخ در «أمالى» با سند متّصل خود از عُمَیر بن سعد آورده است که او شنیده است سخن على را که در رُحْبَة مردم را سوگند مى‏داده است که هر کس سخن رسول خدا را شنیده است که: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، برخیزد و شهادت دهد. و ده نفر و اندى برخاستند و شهادت دادند[[243]](#footnote-243).

 و نیز شیخ در «أمالى» با سند متّصل خود روایت مى‏کند از عبد الرّحمن بن‏

أبى لَیْلى که گفت: پدرم گفت: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله پرچم را در روز خیبر به علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام داد، و خداوند خیبر را به دست او فتح کرد. و او را در روز غدیر خمّ بپا ایستاند، و به مردم اعلان کرد که او مولاى هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‏اى است. وَ قَالَ لَهُ: أنْتَ مِنِّی وَ أنَا مِنْکَ. وَ قَالَ لَهُ: تُقَاتِلُ یَا عَلِیُّ عَلَی التَّأوِیلِ کَمَا قَاتَلْتُ أنَا عَلَی التَّنْزِیلِ. وَ قَالَ أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی. وَ قَالَ لَهُ: أنَا سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَکَ، وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَکَ. وَ قَالَ لَهُ: أنْتَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَی. وَ قَالَ لَهُ أنْتَ تُبَیِّنُ لَهُمْ مَا اشْتَبَهَ عَلَیْهِمْ مِنْ بَعْدِی. وَ قَالَ لَهُ: أنْتَ إمَامُ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ؛ وَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ بَعْدِی. وَ قَالَ لَهُ: أنْتَ الَّذِی أنْزَلَ اللَهُ فِیهِ: وَ أذَانٌ مِنَ اللَهِ وَ رَسُولِهِ إلَی النَّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الأکبَرِ. وَ قَالَ لَهُ: أنْتَ اْلإخِذُ بِسُنَّتِی وَ الذَّابُّ عَنْ مِلَّتِی. وَ قَالَ لَهُ: أنَا أوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الأرْضُ وَ أنْتَ مَعِی. وَ قَالَ لَهُ: أنَا عِنْدَ الْحَوْضِ وَ أنْتَ مَعِی. وَ قَالَ لَهُ: أنَا أوَّلُ مَنْ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَ أنْتَ ‏بَعْدِی، تَدْخُلُهَا وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَ فَاطِمَةُ. وَ قَالَ لَهُ: إنَّ اللَهَ أوْحَی إلَیَّ بِأنْ أقُومَ بِفَضْلِکَ، فَقُمْتُ ‏بِهِ فِی النَّاسِ، وَ بَلَّغْتُهُمْ مَا أمَرَنِی اللَهُ بِتَبْلِیغِهِ. وَ قَالَ لَهُ: اتَّقِ الضَّغَائِنَ الَّتِی فِی صُدُورِمَنْ لاَیُظْهِرُهَا إلّاَ بَعْدَ مَوْتِی؛ اُولَئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللَهُ وَیَلْعَنُهُمُ اللّاَعِنُونَ.

 «و به او گفت: تو از من هستى و من از تو هستم. و به او گفت: اى على من براى پذیرش ظاهر قرآن با مردم جنگ کردم؛ و تو براى پذیرش واقعیّت و تحقّق آن. و به او گفت: نسبت تو با من همانند نسبت هارون است با موسى مگر آنکه پیغمبرى بعد از من نیست. و به او گفت: من صُلح هستم با هر که با تو صلح باشد، و مبارز هستم با هر که با تو مبارزه کند. و به او گفت: تو دستاویز محکم خدا هستى. و به او گفت: تو واضح کننده و روشن‏کننده هستى براى آنان آنچه را که بعد از من بر ایشان مشتبه گردد. و به او گفت: تو امام و پیشواى هر مؤمن و مؤمنه‏اى هستى؛ و تو ولىّ هر مؤمن و مؤمنه‏اى بعد از من هستى. و به او گفت: تو آن کسى هستى که خداوند در شأن او ﴿وَ أذَانٌ مِنَ اللَهِ وَ رَسُولِهِ﴾ را نازل کرد. و به او گفت: تو گیرندۀ سنّت من هستى و دفاع‏کننده از آئین من. و به او گفت: من اوّلین کسى هستم که هنگام رستاخیز زمین براى او شکافته مى‏شود و تو با من هستى. و به او گفت: من در کنار حوض کوثرم و تو با من هستى. و من أوّلین کسى هستم که وارد بهشت مى‏شود و تو بعد از من هستى که با حسن و حسین و

فاطمه علیها السّلام وارد مى‏شوى. و خداوند به من وَحْى کرده است که براى بیان فضل تو برپا خیزم، و من براى آن در میان مردم قیام کردم و آنچه را که خداوند مرا به تبلیغ آن امر کرده بود تبلیغ کردم. و به او گفت: بپرهیز از کینه‏هائى که در سینۀ کسانى است که آن را آشکار نمى‏کنند مگر پس از مرگ من؛ ایشان را خداوند لعنت مى‏کند و لعنت کنندگان نیز لعنت مى‏کنند.

 ثُمَّ بَکَی النَّبِیُّ فَقِیلَ: مِمَّا بُکَاؤُکَ یَا رَسُولَ اللَهِ؟ قَالَ: أخْبَرَنِی جَبْرَائیلُ علیه السّلام عَنْ رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ: أنَّ ذَلِکَ یَزُولُ إذَا قَامَ قَائِمُهُمْ، وَ عَلَتْ کَلِمَتُهُمْ، وَاجْتَمَعَتِ الأمَّةُ عَلَی مَحَبَّتِهِمْ، وَ کَانَ الشَّانِی لَهُمْ قَلِیلًا، وَالْکَارِهُ لَهُمْ ذَلِیلًا، وَ کَثُرَ الْمَادِحُ لَهُمْ؛ وَ ذَلِکَ حِینَ تَغَیُّرِ الْبِلاَدِ، وَ تَضَعُّفِ الْعِبَادِ، وَ الإیَاسِ مِنَ الْفَرَجِ، فَعِنْدَ ذَلِکَ یَظْهَرُ الْقَائِمُ فِیهِمْ ـ الحدیث‏[[244]](#footnote-244).

 «و سپس رسول خدا گریست. از آن حضرت از علّت گریه چون سؤال شد، گفت: جبرئیل علیه السّلام از پروردگارش عزّوجلّ به من خبر داده است که این کینه‏ها و آزارها، در وقتى که قائم آل محمّد قیام کند سپرى مى‏شود، و در هنگامى که کلمه و نام ایشان بالا رود و اُمّت من بر محبّت ایشان مجتمع گردند. و در آن‏وقت زشت‏گویان بر آنها کم خواهند بود؛ و ناپسندداران آنها ذلیل و بى‏أرج خواهند بود، و مدّاحان و ثناگویان آنها زیاد خواهند بود، و این زمانى به وقوع خواهد پیوست که شهرها و بلاد دگرگون گردد، و بندگان خدا در ضعف و ناتوانى بسر برند، و یأس و ناامیدى از فرج و گشایش همه را فرا گیرد. در آن وقت است که قائم آل محمّد در میان آنها پدیدار گردد» ـ الحدیث.

## بیان پنج خصلت اسلام که ولایت ختم آنست‏

 و نیز شیخ در «أمالى» با سند متّصل خود از مُجاشعى، با دو سند: یکى از محمّد بن جعفر بن محمّد از پدرش حضرت صادق علیه السّلام؛ و دیگرى از حضرت رضا علیه السّلام، از پدرش موسى، از پدرش جعفر بن محمّد علیه السّلام؛ و با هر دو سند آن حضرت از آبائشان، از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‏اند که شنیدم رسول خدا صلى اللَه علیه و آله مى‏گفت: بُنِیَ الإسْلاَمُ عَلَی خَمْسِ خِصَالٍ: عَلَی الشَّهَادَتَیْنِ، وَ الْقَرِینَتَیْنِ. قِیلَ‏

لَهُ: أمَّا الشَّهَادَتَیْنِ فَقَدْ عَرَفْنَا هُمَا، فَمَا الْقَرِینَتَانِ؟ قَالَ: الصَّلَوةُ وَ الزَّکَوةُ، لاَ یُقْبَلُ إحْدَیْهُمَا إلّاَ بِاْلاُخْرَی؛ وَ الصِّیَامِ وَ حَجِّ‏ بَیْتِ اللَهِ مَنِ اسْتَطَاعَ سَبِیلًا؛ وَ خُتِمَ ذَلِکَ بِالْوَلاَیَةِ. فَأنْزَلَ اللَهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿الْيَوْمَ أكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الإسْلاَمَ دِينًا﴾[[245]](#footnote-245).

 «إسلام بر پنج صفت فضیلت‏دار بنا شده است: بر شهادتین؛ و بر قرینتین. از آن حضرت پرسیده شد که: ما شهادتین را دانسته‏ایم و لیکن مراد از قرینتین چیست؟ رسول خدا فرمود: نماز و زکوة؛ یکى از آن دو قبول نمى‏شود بدون دیگرى. و سوّمى از پنج خصال، روزه، و چهارمى حجّ بیت اللَه الحرام است براى کسى که مستطیع باشد. و این چهار خصلت به موضوع پنجم ختم شده است که آن ولایت است. و خداوند در این باره آیۀ إکمالِ دِینْ و إتْمامِ نِعْمَتْ را فرود آورده است».

 و نیز شیخ در «امالى» با سند متّصل خود از أبو ذر غفارى: جُنْدُبُ بْنُ جُنَادَة روایت کرده است که یَقُولُ: رَأیْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم أخَذَ بِیَدِ عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ علیه السّلام فَقَالَ لَهُ: یَا عَلِیُّ! أنْتَ أخِی، وَ صَفِیِّی، وَ وَصِیِّی، وَ وَزِیری، وَ أمِینِی؛ مَکَانُکَ مِنِّی فِی حَیَاتِی وَ بَعْدَ مَوْتِی کَمَکَانِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ مَعِی. مَنْ مَاتَ وَ هُوَ یُحِبُّکَ خَتَمَ اللَهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ بِالأمْنِ وَ الإیمَانِ؛ وَ مَنْ مَاتَ وَ هُوَ یُبْغِضُکَ لَمْ یَکُنْ لَهُ فِی الإسْلاَمِ نَصِیبٌ‏[[246]](#footnote-246).

 أبوذر مى‏گفت: دیدم که رسول خدا دست على را گرفته بود و به او مى‏گفت: اى على! تو برادر من هستى! تو برگزیده و خلاصه و نتیجۀ من هستى! تو وصىّ من هستى! تو وزیر من هستى! تو أمین من هستى! مقام و منزلت تو نسبت به من چه در حیات من و چه بعد از مرگ من مقام و منزلۀ هارون است نسبت به موسى مگر اینکه با من پیغمبرى دیگر نیست؛ کسى که بمیرد با دوستى تو خداوند عزّوجلّ خاتمه کار او را به أمن و ایمان منتهى مى‏کند؛ و کسى که بمیرد با دشمنى تو، او از اسلام بهره‏اى ندارد».

 و نیز در «امالى» شیخ با سند متّصل خود از عَمْرو بن میمون أودى روایت کرده است که در حضور او از علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام سخنى به میان آمد او گفت: جماعتى که على علیه السّلام را به زشتى یاد کنند، ایشان آتش‏گیرۀ دوزخند. و من این آیه را از اصحاب محمّد صلى اللَه علیه و آله شنیدم که از جمله آنها حُذَیْفَة بن یَمَان و کَعْبُ بْنُ عُجْرَة بودند که هر یک از آنها مى‏گفتند: به على علیه السّلام چیزهائى عنایت شده است که به هیچ یک از أفراد بشر داده نشده است: او شوهر فاطمه سیّدۀ زنان اوّلین و آخرین است. چه کسى همانند فاطمه را دیده و یا شنیده است که یک نفر از اوّلین و آخرین با مثل فاطمه ازدواج کرده است؟ و على پدر حسن و حسین دو سیّد جوانان اهل بهشت از اوّلین و آخرین است. اى جماعت مردم! شما چه کسى را همانند این دو فرزند مى‏یابید؟ و دیگر آنکه رسول خدا پدر زن اوست، و او وصىّ رسول خداست در أهلش و ازواجش. پیامبر تمام درهاى خانه‏هاى أصحاب خود را به مسجد بست غیر از در خانۀ على را. و على فاتح خیبر؛ و دارندۀ لواى جنگ در روز خیبر است. رسول خدا دو چشمان او را با آب دهان تر کرد در حالى که چشمان او درد مى‏کرد؛ على چشمانش فوراً خوب شد و دیگر تا آخر عمر از چشم درد شکایت نکرد، و نه از شدّت حَرَارت و از برودت چیزى احساس ننمود.

 و على صاحب روز غدیر است که پیامبر نام او را به بزرگى یاد کرد، و بر تمام اُمّت خود ولایت او را لازم و واجب شمرد، و عظمت و اُبَّهَت این أمر را براى مردم شناسانید؛ و مقام و مکانت على را مُبیَّن و روشن ساخت و گفت: أیُّهَا النَّاسُ! مَنْ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ؟ قَالُوا: اللَهُ وَ رَسُولُهُ. قَالَ: فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ‏[[247]](#footnote-247).

## خطبۀ إمام حسن مجتبى علیه السّلام در حضور معاویه و إشاره به غدیر

 و نیز شیخ در «امالى» از أبى عمیر زاذان؛ در خطبه‏اى که حضرت إمام حسن علیه السّلام در میان مردم در حضور معاویة ایراد کردند بیان مى‏کند که حضرت در آن خطبه، فضل و شرف پدرشان، و سوابق او را در اسلام، و آنچه را که از تصریحات‏

و نصوص رسول اکرم صلى اللَه علیه و آله دربارۀ او ذکر کرده‏اند همه را بیان مى‏کنند تا اینکه در این خطبه مى‏فرماید: فَقَدْ تَرَکَتْ ‏بَنُو إسْرَائیلَ هَارُونَ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ أنَّهُ خَلِیفَةُ مُوسَی فِیهِمْ وَاتَّبَعُوا السَّامِریَّ، وَ قَدْ تَرَکَتْ هَذِهِ اْلاُمَّةُ أبِی وَ بَایَعُوا غَیْرَهُ وَ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یَقُولُ لَهُ: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ النُّبُوَّةَ. وَ قَدْ رَأَوْا رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نَصَبَ أبِی یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ وَ أمَرَهُمْ أنْ یُبَلِّغَ الشَّاهِدُ مِنْهُمُ الْغَائِبَ‏[[248]](#footnote-248).

 «بنى إسرائیل نیز هارون را ترک کردند با آنکه مى‏دانستند او جانشین حضرت موسى است در میان آنها، و از سَامِرى پیروى کردند. و این اُمّت پدر مرا ترک کردند و با غیر او بیعت کردند درحالى‏که از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله شنیده بودند که به او مى‏فرمود: منزلۀ تو نسبت به من منزله هارون است نسبت به موسى به استثناء نبوّت. و آنها رسول خدا صلى اللَه علیه و آله را دیده بودند که در روز غدیر خمّ پدرم را به ولایت نصب نمود و مردم را أمر کرد که حاضران از ایشان به غائبان برسانند».

 و نیز در «أمالى» همین مضمون از خطبۀ حضرت إمام حسن را با ألفاظى دیگر و با سندى دیگر از عبد الرّحمن بن کَثِیر، از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جدّش: على بن الحسین علیه السّلام روایت مى‏کند[[249]](#footnote-249).

## إنکار أبو‌حَنِیفَه حدیث غدیر را، با اعتراف او به وقوع واقعۀ غدیر

 و نیز شیخ محمّد بن محمّد بن نعمان معروف به شیخ مفید، در «أمالى» خود با سند متّصل خود روایت مى‏کند از محمّد بن نَوْفَل بن عَائِذ صَیْرفی که او گفت: من در نزد هَیْثَم بن حَبِیب صَیْرَفی بودم که أبو‌حَنِیفَة: نُعْمان بن ثَابِت‏ بر ما وارد شد؛ و در بین ما سخن از أمیرالمؤمنین علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام به میان آمد، و سخن از غدیر خمّ بین ما ردّ و بدل شد.

 أبو‌حَنِیفَة گفت: من به أصحاب خودم گفته‏ام که شما در برابر اینها (شیعیان) إقرار به حدیث غدیر خمّ نکنید زیرا که در این صورت در مخاصمه و نزاع بر شما غالب مى‏شوند!

 در این حال رنگ از چهره هَیْثَم بن حبیب صَیْرفى پرید و سیمایش دگرگون‏

شد، و گفت: چرا إقرار و اعتراف به حدیث غدیر نکنند؟ اى نُعمانْ مگر حدیث غدیر نزد تو ثابت نیست؟!

 أبو حنیفه گفت: آرى حدیث غدیر در نزد من است و براى من روایت شده است!

 هَیْثَم گفت: پس چرا شما به آن اقرار نمى‏کنید درحالى‏که روایت کرد براى ما حبیب بن أبى ثابت از أبو طفیل، از زید بن ارقم که على علیه السّلام در رُحْبه مردمى را که آن را از پیغمبر شنیده بودند سوگند داد که شهادت دهند؟

 أبو‌حَنِیفَه گفت: آیا شما نمى‏بینید که در این مسئله چقدر گفتگو و بحث به میان آمده است که على مجبور مى‏شود مردم را براى إقرار و اعتراف به آن سوگند دهد؟!

 هَیْثَم گفت: آیا ما على را تکذیب کنیم؟! و یا گفتار او را ردّ کنیم؟!

 أبو‌حَنِیفَه گفت: ما على را تکذیب نمى‏کنیم و گفتار او را نیز ردّ نمى‏نمائیم و لیکن تو مى‏دانى که در میان مردم أفرادى هستند که غُلوّ مى‏کنند!

 هَیْثَم گفت: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله حدیث غدیر را مى‏گوید، و در میان مردم با نداى بلند خطبه مى‏خواند، آنگاه ما از بیان آن بترسیم و تقیّه کنیم که شاید غلوّ کننده‏اى غلوّ کند، و یا گوینده‏اى چنان گوید؟![[250]](#footnote-250)

 در این حال مردى براى مسئله‏اى در مجلس آمد که بپرسد، بحث را قطع کرد. و این گفتار مجلس ما در کوفه منعکس شد؛ و در بازار کوفه با ما حبیب بن نَزَار بن حیّان بود، که به نزد هَیْثَم آمد و به او گفت: آنچه دربارۀ على تو سخن گفته‏اى و سخن آن شخص دیگر به من رسید ـ و حبیب مولاى بنى هاشم بود[[251]](#footnote-251) ـ هَیْثَم گفت:

نظر در این مطلب بیش از این مقدار است لیکن تو أمر را سهل و آسان بگیر!

 و بعد از این جریان، در موسم حجّ ما براى حجّ حرکت کردیم، و با ما حبیب نیز بود؛ و داخل شدیم بر حضرت أبو عبد اللَه جعفر بن محمّد علیه السّلام و سلام کردیم؛ و حبیب جریان واقعۀ کوفه و بحث با أبو حنیفه و انکار اقرار و اعتراف او را دربارۀ حدیث غدیر، با إقرار و اعتراف به صحّت أصل واقعۀ غدیر به محضر حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد، که آثار کراهت و ناراحتى در سیماى آن حضرت مشهود شد.

 حبیب گفت: و این محمّد بن نَوْفل است که در آن مجلس حضور داشته است. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: دست از این گفتگو بردار! با مردم با حسن أخلاق رفتار کنید! و لیکن با کردارتان مخالف آنها باشید! فَإنَّ لِکُلِّ امْرِئٍ مَا اکْتَسَبَ، وَ هُوَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مَعَ مَنْ أحَبَّ، لاَ تَحْمِلُوا النَّاسَ عَلَیْکُمْ وَ عَلَیْنَا! وَ ادْخُلُوا فِی دَهْمآءِ النَّاسِ: فَإنَّ لَنَا أیَّامًا وً دَوْلَةً یَأتِی بِهَا اللَهُ إذَا شَآءَ.

 «براى هر فردى از أفراد انسان همان چیزى است که کسب کرده است، و او در روز قیامت با آن که محبوب اوست معیّت و همجوارى دارد. مردم را بر خودتان و بر ما بار نکنید و تحمیل ننمائید! و شما هم در جمعیّت مردم وارد شوید! از براى ما أیّامى است و دولتى است که آن زمان که خداوند بخواهد آن را خواهد آورد».

 حبیب در برابر کلام حضرت ساکت شد. حضرت گفتند: اى حبیب آنچه را که گفتم فهمیدى؟! شما مخالفت أمر مرا مکنید که پشیمان مى‏شوید! حبیب گفت: من هیچگاه مخالفت أمر شما را نخواهم کرد.

 أبو العبّاس ابن عُقْدَة أحمد بن محمّد بن سَعید گوید: من از علىّ بن حسن دربارۀ محمّد بن نوفل پرسش کردم؛ گفت: أهل کوفه است. گفتم: از چه طائفه؟! گفت: مى‏پندارم که مولاى بنى هاشم باشد. و حبیب بن نَزَار بن حیّان‏

هم مولاى بنى هاشم بود. و این حدیث و گفتارى که بین او و أبو حنیفه جارى شد در زمانى بود که حکومت بنى عبّاس ظهور یافته بود، و براى طرفداران على بن ابى ـ طالب و حدیث غدیر امکان اظهار حقّانیّت آل محمّد صلى اللَه علیه و آله وجود نداشت‏[[252]](#footnote-252).

## استشهاد حضرت فاطمه سلام اللَه علیها به حدیث غدیر

 ابن بابویه در کتاب «نُصوصٌ علی الأئِمّة الاثْنَیْ عَشر علیه السّلام» با سند متّصل خود از محمود بن لُبَیْد آورده است که: چون رسول خدا رحلت کرد، کار فاطمه این بود که بر سر قبور شهداء مى‏آمد، و بر سر قبر حمزه مى‏آمد و گریه مى‏کرد. یکى از روزها من بر سر مزار حمزه رفتم، دیدم که فاطمه ـ صلوات اللَه علیها ـ آنجاست و مشغول گریستن است. من صبر کردم تا از گریه فارغ شد، آنگاه پیش رفتم و سلام کردم و گفتم: اى سیّده نِسوان! سوگند به خدا که با گریۀ خود رگْهاى دل مرا پاره کردى! فاطمه گفت: اى أبا عَمْرَة! من سزاوار است گریه کنم چون در مصیبت بهترین پدران: رسول خدا گرفتار آمدم. و پس از آن شروع کرد به خواندن این بیت:

 «وقتى شخصى از دنیا برود یاد او در میان مردم کم مى‏شود، و لیکن یاد پدر من از وقتى که مرده است سوگند به خدا که بزرگتر شده است». عرض کردم: اى سیِّدة من! من مى‏خواهم از شما مطلبى را بپرسم که در سینۀ من مى‏آید و أفکار مرا مضطرب مى‏کند! حضرت فاطمه فرمود: بپرس! عرض کردم: آیا رسول خدا صلى اللَه علیه و آله دربارۀ إمامت على قبل از رحلتشان نصّى نمودند؟! حضرت فرمود: وَا عَجَبَا أنَسِیتُمْ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ؟! اى شگفتا آیا شما روز غدیر خمّ را فراموش کردید؟! عرض کردم: بلى روز غدیر خمّ تصریحى بر این امر بود؛ و لیکن من مى‏خواهم از آنچه که رسول خدا در پنهانى به تو گفته است سؤال کنم!

 حضرت فرمود: اُشْهِدُ اللَهَ تَعَالَی لَقَدْ سَمِعْتُهُ یَقُولُ: عَلِیٌّ فِیکُمْ خَیْرُ مَنْ اُخَلِّفُهُ فِیکُمْ؛ وَ هُوَ الإمَامُ وَ الْخَلِیفَةُ بَعْدِی؛ وَ سِبْطَاهُ وَ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَیْنِ أئِمَّةُ أبْرَارٌ. لَئِنِ اتَّبَعْتُمُوهُمْ وَجَدْتُمُوهُمْ هَادِینَ مَهْدِیِّینَ، وَ لَئِنْ خَالَفْتُمُوهُمْ لَیَکُونُ الاِخْتِلاَفٌ فِیکُمْ إلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ.

 «من خداوند را شاهد مى‏گیرم که شنیدم مى‏فرمود: على در میان شما بهترین کسى است که من در میان شما مى‏گذارم؛ و بعد از من او إمام و خلیفه است؛ و دو فرزند او با نه نفر از صلب حسین، پیشوایان نیکو کردارند. اگر شما از آنها پیروى کنید آنها را هدایت کننده و هدایت شده مى‏یابید! و اگر مخالفت آنها را کنید، این اختلاف در میان شما تا روز قیامت به طول خواهد انجامید».

 عرض کردم: یَا سَیِّدَتِی فَمَا بَالُهُ قَعَدَ عَنْ حَقِّهِ؟! «اى خانم بزرگوار من! پس چرا او از گرفتن حقّ خود کوتاهى کرد»؟!

 قَالَتْ: یَا أبَا عَمْرَةَ: لَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: مَثَلُ الإمَامِ مَثَلُ الْکَعْبَةِ إذْ تُؤْتَی وَ لاَ تَأْتِی ـ أوْ قَالَتْ: مَثَلُ عَلِیٍّ ـ ثُمَّ قَالَتْ: أمَا وَ اللَهِ لَوْ تَرَکُوا الْحَقَّ عَلَی أهْلِهِ وَاتَّبَعُوا عِتْرَةَ نَبِیِّهِمْ لَمَا اخْتُلَفَ فِی اللَهِ تَعَالَی اثْنَانِ؛ وَ لَوَرِثَهَا سَلَفٌ عَنْ سَلَفٍ، وَ خَلَفٌ عَنْ خَلَفٍ حَتَّی یَقُومَ قَائِمُنَا التَّاسِعُ مِنْ صُلْبِ وَلَدِیَ الْحُسَیْنِ، وَ لَکِنْ قَدَّمُوا مَا أخَّرَهُ اللَهُ، وَ أخَّرُوا مَا قَدَّمَهُ اللَهُ، حَتَّی إذَا ألْحَدُوا الْمَبْعُوثَ، وَ أوْدَعُوهُ الْجَدَثَ الْمَجْدُوثَ اخْتَارُوا بِشَهْوَتِهِم وَ عَمِلُوا بِرَأْیِهِمْ؛ تَبًّا لَهُمْ ألَمْ یَسْمَعُوا اللَهُ یَقُولُ: ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ وَ يَخْتَار مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾.[[253]](#footnote-253) بَلْ سَمِعُوا وَ لَکِنَّهُمْ کَمَا قَالَ اللَهُ: ﴿فَإنَّهَا لاَ تَعْمَي الأبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَي الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾. هَیْهَاتَ بَسَطُوا فِی الدُّنْیَا آمَالَهُمْ وَ نَسُوا آجَالَهُمْ، فَتَعْسًا لَهُمْ وَ أضَلَّ أعْمَالَهُمْ. اَعُوذُ بِکَ مِنَ الْجَوْرِ بَعْدَ الْکَوْرِ[[254]](#footnote-254).

 «حضرت فاطمه فرمود: اى ابا عُمرة! رسول خدا صلى اللَه علیه و آله گفت: مَثَل امام، مثل کعبه است: که باید به سوى او بروند نه آنکه کعبه به سوى مردم بیاید ـ یا اینکه گفت: مثل على مثل کعبه است ـ. و پس از آن فاطمه فرمود: سوگند به خدا اگر حقّ را به اهلش وا مى‏گذاشتند؛ و از عترت پیامبرشان پیروى مى‏کردند

در راه خدا دو نفر هم پیدا نمى‏شد که با هم اختلاف کنند؛ و امامت را سَلَف و گذشته از گذشته، و آینده از آینده ارث مى‏برد، تا اینکه قائم ما که نُهُمین فرزند از صلب پسرم حسین است قیام مى‏کرد، و لیکن ایشان آنچه را که خداوند عقب نگاهداشت، جلو انداختند؛ و آنچه را جلو نگاهداشت، عقب انداختند، تا همین که پیامبر مبعوث را در قبر خوابانیدند و لَحْد را به روى او بستند و او را در میان قبر مهیّا شده پنهان کردند، با میل و شهوت خود، اختیار إمام کردند، و به رأى و اندیشۀ خود رفتار نمودند. هلاک باشند و بُریده، مرگ بر ایشان باد!

 آیا سخن خدا را نشنیدند که فرمود: اى پیامبر، پروردگار تو هر چه را که بخواهد مى‏آفریند و اختیار مى‏کند، براى ایشان اختیارى نیست؟ آرى شنیدند و لیکن ایشان مصداق کلام خدا در آیۀ شریفه شدند که مى‏فرماید: این چشم‏ها کور نیستند، بلکه دلهائى که در سینه‏ها قرار دارد کور است. هَیْهَات؛ چقدر دورند و چقدر تاریک و گمند. در دنیا سفره آمال و آرزوهاى خود را بگستردند، و مرگهایشان را به خاک فراموشى سپردند. پس هلاکت و مرگ بر آنها باد، و کردارشان تباه و گم. پناه مى‏برم به خداوند از ستم، بعد از تحوّل و گردش روزگار».

## وقوع داستان غدیر از بدیهیّات و ضروریّات تاریخ است‏

 مُحَدِّث عظیم الشَّأن و سیّد أجلّ أکرم: سیّد هاشم بَحْرانى در کتاب «غایة ـ المرام» بعد از نقل روایات عامّه و خاصّه گوید: ما به همین مقدار از نقل روایات وارده در قصّۀ غدیر خمّ اکتفا مى‏کنیم زیرا شمارش همۀ آنها از حدّ إحصاء بیرون است. شیخ فاضل محمّد بن علىّ بن شَهْرآشوب در فضل قصّۀ غدیر خمّ در کتاب خود گوید:

 علماء اسلام همگى بر أصل وقوع این خبر اتّفاق دارند، و اگر اختلافى هست در معنى و تفسیر آن است. این واقعه آن‏قدر انتشار دارد و آن‏قدر شهرت پیدا کرده است که از جهت وضوح و بیان و ظهور و معروفیّتْ هیچ خبرى به حدّ این خبر نمى‏رسد، تا به سر حدّى که در تعریف و بیان، در حکم حوادث بزرگ روزگار و وقایع مهمّ و وجود شهرها قرار گرفته است، و هیچکس قادر بر إنکار و ردّ آن نیست مگر شخص لَجوج و مُعانِد و مُکابِر.

 ما در کدام یک از أخبار و حوادث مى‏توانیم کتابى را پیدا کنیم که در روایت آن و معرفت طرق آن، زیاده از هزار مجلّد کتاب از تصانیف عامّه و خاصّه از

متقدّمین و متأخّرین تصنیف شده باشد؟!

 قصّۀ غدیرخمّ را محمّد بن إسْحق، و أحمد بَلاذُری، و مُسْلم بن حَجَّاج، و أبو نُعَیم إصفهانی، و أبو‌الحسن دار قُطْنِی، و أبو‌بکر بن مردویه، و ابن شاهین مَرْوَزی، و أبو‌بکر باقلانی، و أبو‌المعالی جُوَینی، و أبو‌إسحق ثَعْلَبی، و أبو‌سعید خرگوشی، و أبو‌المُظفَّر سَمْعانی، و أبو‌بکر بن شَیْبَة، و علیّ بن جَعْد، و شُعْبَة، و أعْمَشْ، و ابن عَیَّاش، و ابن سلاَح، و شَعْبی، و زُهْری، و إقْلیسی، و جِعابی، و ابن بَیِّع، و ابن مَاجَة، و ابن عَبْدِ‌رَبِّه، و الکَانِی، و شَرِیک قاضی، و أبُو‌یَعْلی موصلی از طرق عدیده، و أحمد بن حَنْبَل از بیست طریق، و ابنِ بَطَّة از بیست و سه طریق روایت کرده‏اند. و علیّ بن هِلال مُهَلَّبی کتاب «غدیر» را تصنیف کرده است؛ و أحمد بن مُحمّد بن سَعِید کتاب راویان حدیث غدیر را تصنیف نموده است؛ و ابن جَرِیر طبری کتاب «ولایت‏» را که آن کتاب غدیرخمّ است؛ و در آن هفتاد طریق برای آن ذکر کرده است؛ و مَسْعُود شَجَری کتابی در روات و طُرُق این خبر؛ و رَازی در کتاب خود أسمآء روات آنرا به ترتیب حروف معجم ذکر کرده است. و أبُو‌العبّاس ابن عُقْدَة کتابی تصنیف کرده است، و گفته است که: شنیدم که أبو‌علی عطار همدانی می‏گفت که: این حدیث‏ برای من از دویست و پنجاه طریق روایت‏ شده است.

 و سپس از شهرآشوب جدّش قضیّه أبو المعالى جوینى در بغداد و مشاهدۀ جلد بیست و هشتم از کتاب روات غدیر را که بر روى آن نوشته بود: جلد بیست و نهم به دنبال خواهد آمد، در نزد صحّاف، و تعجّب أبو المعالى را نقل مى‏کند[[255]](#footnote-255).

 بارى از آنچه ذکر شد معلوم شد که داستان غدیر خمّ از مسلّمیّات و ضروریّات تاریخ است؛ و انکار آن در حکم إنکار خورشید بر فراز آسمان در روز روشن و هواى صاف و غیر غبار آلوده است، بطورى که حتّى متجدّدین از دانشمندان سنّى مذهب متعصّب مصرى آن را قبول دارند؛ غایة الأمر چون روح نصب ولایت و امام را مُنافِى با دموکراسى مغرب پسند مى‏دانند، آن را از جهت عمل و تطبیق خارجى نمى‏پسندند؛ و داستان رأى‏گیرى و انتخاب امام را به صورت رأى‏

اکثریّت، موافق با روح دموکراسى مى‏دانند.

 أحمد أمین مصرى در کتب خود: فَجْرُ الإسلام‏» و «ضُحَی الإسلام» و «ظُهْرُ الإسلام» از هیچگونه تهمت و اتّهام بر شیعه، و بر کتب شیعه و بر علماى شیعه خوددارى نکرده است؛ و هر کس این کتب را ببیند از عناد و لجاج او مطّلع مى‏شود؛ و لیکن مع‏ذلک داستان غدیر را إقرار و اعتراف دارد.

 در کتاب «تفکّر نوین سیاسى إسلام» مى‏گوید: أحمد أمین مى‏کوشد تا یک بحث پیچیده، در مورد این نکات را با تحویل صُوَر خاصّ مذهب شیعه، در برابر مذهب سنّى به چهار اصل عمده ـ یعنى عصمت، مهدویّت، تقیّه و رجعت إمام ـ ساده نماید. در پسِ بیشتر ملاحظات أمین، در مورد این چهار مسئله معیارهائى از یک ذهن نوگرا و لیبرال وجود دارد. او به تئورى إمامت شیعه معترض است، نه ازاین‏جهت که به موثّق بودن حدیث غدیر معتقد نیست (که به إقرار خود او حتّى مورد قبول برخى از مورّخان سنّى نیز هست) بل بدین جهت که تصوّرات نوین دموکراسى را نقض مى‏کند[[256]](#footnote-256).

 شیخ محمّد عَبْدُه در «تفسیر المنار» نوشته سیّد محمّد رشید رضا گوید: امّا حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ را أحمد در «مسند» خود از حدیث برآء و بریدة؛ و تِرمذى و نَسائى و ضیآء در «مختارة» از حدیث زید بن أرقم و ابن ماجه از برآء آورده‏اند، و بعضى از أهل روایات آن را حدیث حسن شمرده‏اند، و ذهبى با این عبارت آن را از أحادیث صحیحه شمرده است؛ و نیز سند روایت کسانى را که در آن لفظ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ را إضافه کرده‏اند موثّق شمرده است.

 و در روایت است که پیامبر مردم را مخاطب قرار داد، اصول دین را بیان کرد، و به أهل بیت خود توصیه نمود به این عبارت که: إنِّی قَدْ تَرَکْتُ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیْتِی، فَانْظُرُوا کَیْفَ تَخْلُفُونِی فِیهِمَا، فَإنَّهُمَا لَمْ ـ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ.

 اَللهُ مَوْلاَیَ، وَ أنَا وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ؛ ثُمَّ أخَذَ بِیَدِ عَلِیٍّ وَ قَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ‏

فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ‏[[257]](#footnote-257).

 سپس بعد از بحث مختصرى گوید: و أمّا حدیث (ولایت در روز غدیر) را ما قبول داریم و به آن هدایت مى‏یابیم؛ ما ولایت على را داریم و ولایت کسى را که ولایت على را داشته باشد؛ و کسانى را که على و أهل بیت را دشمن داشته باشند، دشمن داریم؛ و این ولایت را همانند ولایت رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم مى‏شماریم؛ و ایمان داریم که عترت پیامبر هیچگاه با مفارقت کتابى که خداوند عزّوجلّ فرستاده است مجتمع نمى‏شوند، و اینکه کتاب و عترت دو خلیفه و یادگار پیغمبرند، و علاوه بر قصّۀ غدیر ما از أحادیث صحیحۀ دیگر نیز این مطلب را اثبات مى‏کنیم. و بنابراین اگر عترت بر أمرى از اُمور اتّفاق کردند، قبول داریم و پیروى مى‏کنیم؛ و اگر در امرى منازعه کردند ما آن امر را به خدا و رسول بر مى‏گردانیم‏[[258]](#footnote-258).

## عناد سنّیهاى غرب‏زده دربارۀ حدیث غدیر

 و با این همه أحوال، چون روح تبعیّت از إمام معصوم منصوب از جانب خدا در آنها نیست فلهذا باز هم همان سقیفۀ بنى ساعده، و خلافت خلفاى غاصب را محترم مى‏شمرند؛ و ولایت را در حدیث غدیر خمّ و سایر أحادیث به معناى محبّت و یا نصرت إرجاع مى‏دهند؛ تا راه گریزى از پیروى حقّ پیدا کرده باشند. وَ أنِّی لَهُمْ ذَلِکَ؟

 محمّد فَرِید وَجْدِی در این دوره «دائرة المعارف» خود که از هر موضوعى و حکمى، و از هر تاریخى، و مذهبى و واقعه و حادثه‏اى، و از هر إسمى و رسمى سخن به میان آورده است؛ و بحث کامل و وافى نموده؛ و حتّى در کلمۀ خیار دو صفحه بحث کرده و از خیار چَنْبَر (خیار شَنْبَر) ده سطر آورده است از موضوع غدیر و داستان رسول اللَه و جُحفه و خطبه و روایت و حدیث ولایت، یک جمله نیاورده است، نه در مادّه غدر از غدیر خمّ بحث کرده است؛ و نه در ماده خَمَمَ از خُمّ سخنى گفته است؛ و نه در ولایت و خلافت ذکرى از غدیر کرده است، فقط در

مادّه جَحَفَ گفته است: جحفه موضوعى است بین مکّه و مدینه.

 در مادّه خلافت بیست و پنج صفحه‏[[259]](#footnote-259) بحث مى‏کند، و مفصّلاً از قضایاى بعد از رحلت رسول خدا، و اجتماع أنصار در سقیفه بنى ساعده، و رفتن عمر و أبو بکر و أبو عبیده جرّاح در سقیفه، و بالأخره بیعت کردن با ابو بکر مفصّلاً بحث مى‏کند، ولى یک جمله از حدیث غدیر، و یا روایت دیگرى دربارۀ خلافت و إمارت و وزارت و وصایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام نمى‏آورد؛ گویا أصلا چنین مطلبى در اسلام نبوده است. و در مادّۀ ولایت سى و هفت صفحه‏[[260]](#footnote-260) بحث مفصّل دارد؛ از طرق ارتباط أهل تصوّف، و فرق آنها بحث دارد، ولى حتّى یک جمله إشاره به حدیث ولایت و آیۀ واقعه در قرآن کریم نمى‏کند؛ گویا ازاین‏جهت پیغمبر اسلام، پیغمبر نبوده است، و علىّ بن أبی‌طالب جزو أمّت نبوده است.

 آنگاه در مواقع مختلف از انتخاب خلیفه و دموکراسى إسلام بحث دارد، و به هر قسم که ممکن است مى‏کوشد تا آیات و روایات و منهاج رسول اللَه و سیرۀ مُسلمین را بر أصل دموکراسى غرب تطبیق دهد؛ و شاید خودش چنین مى‏پنداشته است که مى‏خواهد به اسلام و قرآن کمک و معاونتى نماید و آن را از نقیصۀ نصب إمام و معرّفى ولایت بیرون آورد.

 و با اینکه به اشتباههاى عمر و أبو بکر و عثمان اعتراف مى‏کند؛ و دربارۀ عثمان جدّاً از او انتقاد مى‏کند؛ و دربارۀ نپذیرفتن پیشنهاد استعفاى از خلافت که به او شد او را مسئول مى‏داند؛ و على علیه السّلام را تبجیل و تعظیم مى‏کند، مع‏ذلک حاضر نمى‏شود دست از دین آباء و نیاکان خود بردارد، و صریحا به مکتب تشیّع بپیوندد، فلهذا آیۀ کریمۀ: ﴿إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى‏ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى‏ آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ﴾‏[[261]](#footnote-261)، به طور روشن و واضح، حال آنها و تقلید کورکورانه از نیاکانشان را بیان مى‏کند.

 در مادّۀ فَرَقَ که در فِرَق واقعۀ در اسلام بحث مى‏کند، و اعتراف به مخالفت عُمَر با رسول خدا در آوردن دوات و کاغذ در مرض موت مى‏کند؛ و اعتراف به‏

مخالفت او با جَیْش اُسامه مى‏کند؛ و اعتراف به گفتار عُمَر که: مَنْ قَالَ: إنَّ مُحَمَّدًا مَاتَ قَتَلْتُهُ بِسَیْفِی‏[[262]](#footnote-262) مى‏نماید؛ و اعتراف به سقیفه و أمر امامت أبو بکر و بیعت عمر و گفتار او که: ألاَ إنَّ بَیْعَةَ أبِی بَکْرٍ کَانَتْ فَلْتَةً وَقَی اللَهُ شَرَّهَا، فَمَنْ أعَادَ إلَی مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ، فَأیُّمَا رَجُلٍ بَایَعَ رَجُلًا مِنْ غَیْرِ مَشْوَرَةٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ فَإنَّهُمَا جَدِیرَانِ أنْ یُقْتَلاَ؛[[263]](#footnote-263) و اعتراف به دعواى حضرت فاطمه فدک را؛ و اعتراف به جنگ أبو بکر با مانعین زکوة مى‏کند؛ و بالجمله یکایک از نقمات و خطایا و گناه‏هاى عثمان را مى‏شمرد، سپس مى‏گوید: تمام این کارها براى مصلحت مسلمین واقع شده است، و خلافت باید با انتخاب و رأى مردم باشد[[264]](#footnote-264).

 و بعدا مى‏گوید: و بالجمله کَانَ عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ ـ الکلام‏[[265]](#footnote-265).

 آیا این مرد دانشمند، به کُتُب روایات و سنن و تاریخ وارد نبوده است؟ آیا أحادیث غدیر را در این کتب مفصّله که ما نمونه‏اى از آن را در اینجا ذکر کردیم ندیده است؟ آیا قضاوت یکطرفه بنابر أصل دموکراسى و حرّیّت این إجازه را مى‏دهد که از حدیث مسلّم و متواترى چشم پوشید، و آن را نسیا منسیّا گرفت؟

 آنچه مسلّم است گناه این جیل از مسلمین که دنبال باطل مى‏روند، و از حقّ إعراض مى‏کنند، به گردن این گونه دانشمندانى است که تاریخ صحیح را با آراء خود مشوب مى‏کنند، آنگاه آن تاریخ مَشُوب را تحویل جامعه و عوام مى‏دهند.

 این مساکین که با این صحنه‏سازى‏ها مى‏خواهند خلافت أبوبکر را بر اساس دموکراسى جلوه دهند، و پایه‏هاى مَذْهَب خود را استوار کنند، در خلافت عمر که به نظریّه استبدادیّۀ شخصیّۀ ابو بکر صورت گرفت چه مى‏گویند؟ و در خلافت عثمان که به نظریّه استبدادیّۀ شخصیّۀ عمر صورت گرفت چه مى‏گویند؟ آیا در

انتخاب عُمَر و یا در انتخاب عثمان مشورت با عموم مسلمین صورت گرفت؟

 از آنچه ما در اینجا بیان کردیم روشن مى‏شود که سِرّ اِخفاء و اختفاء حدیث غدیر چه بوده است؟ حدیث غدیر دیگر مجال تروّى و تأمّل به کسى نمى‏دهد؛ و همان طور که أبو حنیفه گفت: لاَ تُقِرُّوا بِهَا فَیَخْصِمُوکُمْ! «اعتراف به آن نکنید که طرفداران على شما را با آن حدیث مغلوب مى‏کنند»؛ پس راه چاره مخفى نمودن حدیث غدیر است، همچنان که بُخَارِی و مُسْلِم در صِحَاح خود نیاورده‏اند؛ فلهذا مى‏بینیم صحاح این دو در نزد أهل سنّت معتبرتر است زیرا که پایه‏هاى تسنّن را محکم‏تر مى‏کند؛ و خلفاى وقت و حکّام زمان بر أساس سیاست خود با این دو کتاب نزدیکترند.

 بُخَارِی و مُسْلِم أحادیث مهدی قائم آل محمّد را نیز نیاورده‏اند، و بکلّی از آن چشم پوشیده‏اند. ولیکن چهار صحیح دیگر آنان: نَسَائی، أحْمد حَنْبَل، تِرْمَذی، و ابن مَاجَة هم حدیث غدیر و هم حدیث مهدى آل محمّد را با سندهاى صحیح بیان کرده‏اند. و لیکن نقّادان سیره و تاریخ؛ و حتّى مستشرقین بى‏طرف تصریح کرده‏اند که طبق منطق و نظریّه اسلام، حقّ با علىّ بن أبی‌طالب بوده است، و او را از این حقّ محروم کرده‏اند.

## خضوع أجانب در برابر شخصیّت أمیرالمؤمنین علیه السّلام‏

 جُورْجْ سَجْعَان جُرْدَاق مسیحى مى‏گوید: «در پیشگاه حقیقت و تاریخ برابر است چه این مرد را بشناسى و چه نشناسى! زیرا حقیقت و تاریخ گواهى مى‏دهد که او عنصر بى‏پایان فضیلت، شهید و سالار شهیدان، نداى عدالت انسانى، و شخصیّت جاودانۀ شرق است.

 اى جهان چه مى‏شد اگر همۀ نیروهایت را در هم مى‏فشردى، و در هر روزگارى شخصیّتى مانند على علیه السّلام با آن عقل، و قلب، و زبان، و شمشیر، نمودار مى‏کردى؟

 مَاذَا عَلَیْکِ یَا دُنْیَا لَوْ حَشَدْتِ قُوَاکِ فَأعْطَیْتِ فِی کُلِّ زَمَانٍ عَلِیًّا بِعَقْلِهِ وَ قَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ ذِی فَقَارِهِ»؟!

 فُؤاد جُرْدَاق مسیحى مى‏گوید: «هرگاه دشوارى‏هاى زندگى به من روى آورند، چون بخواهم از رنج روزگار آسوده شوم به آستان على علیه السّلام از اندوه خود پناه مى‏برم، زیرا او پناهگاه هر ماتمى است، او بر ستمکاران همچون رعد، و بر

شکست‏خوردگان یاورى دلسوز و مشفق است».

 شِبْلِی شُمَیِّل ماتریالیست معروف مصرى مى‏گوید: «على علیه السّلام بزرگ بزرگان جهان، و تنها نسخۀ منحصر به فردى است که در گذشته و حال، شرق و غرب جهان، نمونه‏اى مانند او را ندیده است».

 دشمنان ولایت و أهل بیت با تمام قوا کوشیدند تا آثار طهارت را از روى زمین بردارند. راویان حدیث ولایت را در هر گوشه و کنار جهان، در زیر هر سنگى به دست مى‏آوردند مى‏کشتند، اسم على و نام على هم جُرْم بود؛ یکسره تودۀ امّت را به بربریّت و جاهلیّت قبل از إسلام یعنى به اسلام منهاى عرفان، به إسلام منهاى معنى و معنویّت، به إسلام بدون ربط با عالم ملکوت، با پیغمبر بدون علىّ بن أبی‌طالب، با قرآن بدون محتوى و تفسیر و بیان سوق دادند. تا به جائى که چون مردى را که نامش على بود، نزد حجّاج بن یوسف ثقفى آوردند و حجّاج از نام او پرسید، گفت: پدر و مادرم مرا عاقّ کردند که نام مرا على گذاردند.

## کتاب الإمَامَة و السِّیَاسة و یَنَابِیعُ المَوَدَّة ممنوع بود

 و همان طور که دیدیم ابن حَجَر هَیْتَمی صاحب «صَوَاعِقِ مُحْرِقَه» به ابن قُتَیْبة دینوری صاحب کتاب «الإمَامَةُ وَالسِّیَاسَةُ» اعتراض دارد که چرا این مرد با این جلالت علمى و عظمت فرهنگى اسلامى، أخبارى را در کتب خود آورده است که موجب تنقیص مقام صحابه، و مشاجره بین عوام، و اطّلاع عامّه بر امورى مى‏شود که نباید بشود؟ و همیشه بر علما فرض و واجب است که حقائق را آن‏طور که هست نگویند؛ زیرا مستمسک دست عوام مى‏شود، و در این صورت بهتر است که مطالبى را بیان کرد که موجب تشویش ذهن و خاطر تودۀ امّت نشود[[266]](#footnote-266).

 آرى چون نه در جلالت ابن قُتَیْبه در نظر خودشان، و نه استناد کتاب«الإمَامَةُ وَالسِّیَاسَةُ» به او نمی توانستند تشکیک کنند، فلهذا به عنوان دلسوزى امّت درد دل نموده، و از ابن قُتَیْبة شکوه و گلایه دارند. و گرنه به آسانى، یا إنکار جلالت و عظمت او را در تاریخ مى‏نمودند، و یا صریحاً استناد این کتاب را به او انکار مى‏کردند!

 «الإمَامَةُ وَالسِّیَاسة» کتابی است از عامّه که از نقطه‏نظر صحّت، و از جهت قدمت نظیر او در کتب عامّه نیست. مؤلّف او: أبى محمّد عبد اللَه بن مسلم دینورى متوفّى در سنۀ ٢٧٠ هجرى است.

 محمّد فرید وجدى بعد از آنکه قدرى از قضایاى سقیفه را بیان مى‏کند، مى‏گوید: این مختصرى بود از آنچه علاّمۀ دینورى در کتاب خود: «الإمَامَةُ وَالسِّیَاسَةُ» تفصیلا آورده است‏[[267]](#footnote-267).

 و پس از آنکه خطبۀ أبو بکر را در سقیفۀ بنى ساعده نقل مى‏کند، و در پاورقى مى‏گوید: این خطبه را از کتاب «الإمَامَةُ وَالسِّیَاسَةُ» أبى محمّد عبد اللَه بن مسلم دینورى متوفّى در سنۀ ٢٧٠ هجرى نقل کردیم، سپس در متن مطالب مى‏گوید: و این کتابى که ما این خطبه را از آن نقل کردیم از قدیم‏ترین کتب و از موثّق‏ترین آنها است، که در مسائل خلافت اسلامى نوشته شده است‏[[268]](#footnote-268).

 و چون نتوانستند مطالب این کتاب را إنکار کنند، آن را از کتب ممنوعه إعلام کردند. این کتاب و کتاب «ینابیع المَودّة» قُندوزی حَنَفی، از یکصد سال پیش که طبع در این نواحى رائج شد و به طبع رسید، در کشور عثمانى (ترکیّه امروز) و در عراق ممنوع بود، و لیکن رفته رفته در این سنوات اخیر به علّت زیاد شدن نسخه‏هاى آن در دست مردم و در کتابخانه‏ها نتوانستند از خرید و فروش آن جلوگیرى کنند.

 در کتاب «الإمَامَةُ وَالسِّیَاسَةُ» از امتناع أمیرالمؤمنین علیه السّلام از بیعت، و از تحصّن زُبَیر و مِقْداد و سَلْمان و غیرهم به خانۀ فاطمه علیها السّلام، و از بردن أمیرالمؤمنین به مسجد، و از رفتن حضرت فاطمه به دنبال او، و از پناه بردن آن حضرت به قبر رسول خدا، و از استنصار آن حضرت بوسیله فاطمه ـ سلام اللَه علیها ـ از مهاجر و انصار مطالبى وارد است.

 مخالفان ولایت با این همه ستم‏ها و اذیّت‏ها به مقام ولایت، و با این همه کوشش‏ها براى إخفاء ولایت، شگفتا که بر خود ستم کردند، که از این آبشخوار

حقیقت خود را محروم، و چون خفّاش از شعاع جهانتاب آفتاب بى‏نصب نمودند، وگرنه مگر مى‏شود روى آفتاب را پوشانید «شب‏پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد».

 مُحبّان و دوستداران و عاشقان و مشتاقان ولایت، هر زمان از زمان خود آن حضرت تا به حال جیلاً بَعْدَ جیلٍ وَ قَرْناً بَعْدَ قَرْن با تحمّل شکنجه‏ها و آزارها و حبس‏ها، مدائح و محامد أمیرالمؤمنین علیه السّلام را گفتند گرچه همچون رُشَیْد هَجَری و مَیْثَم تمّار بر فراز دار در حال جان دادن. شُعَرا و خُطَبا قصیده‏ها گفتند و خطبه‏ها خواندند، و هر نسلى خود را مدیون نسل آینده مى‏دیدند و به نسل آینده رسانیدند، فَلِلهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الشُکْرُ امروز نام على سرلوحه نام آزاد مردان جهان است، و در همۀ مکاتب حتّى مکاتب غیر اسلامى، از جهت بزرگوارى و بزرگ ـ منشى، و عظمت شخصیّت، و آزاد مردى به علىّ بن أبی‌طالب به دیده احترام مى‏نگرند، و شیعیان او در هر جا سرفرازند که تابع مکتب او هستند. و مخالفان در برابر جنایاتى که تاریخ مسلّم پیوسته پرده از آن برمى‏دارد، دائما نیازمند به مخفى کردن مطاعن و قبائح پیشوایان خود مى‏باشند که مبادا رسوائى و افتضاح بالا برود، و لیکن مسلّماً بدانند با تحلیل و تنقید و بیان تاریخ و بَحث و نقد آزاد در برابر حوادث که امروز در دنیا رایج شده است کار از کار گذشته و این پنهان کردن‏ها جز رسوائى چیزى به بار نخواهد آورد.

## قصیدۀ کُمَیت شاعر أهل بیت دربارۀ حدیث غدیر

 کُمَیْتِ شَاعِر در «هَاشِمیَّات» خود قدم بزرگى در إحیاء تاریخ أهل بیت برداشته است، و چون میلادش در سنۀ ٦٠ و وفاتش در سنه ١٢٦ هجرى است؛ درست زمانش مطابق زمان إمام زین العابدین و حضرت باقر ـ سلام اللَه علیهما ـ بوده؛ و در کوران شدّت خلفاى بنى امیّه مى‏زیسته است. با تحمّل رنجها و حبس‏ها و آزارها از گفتن قصائد دریغ نکرد و در افشاى جُرم مخالفان و بیان مظلومیّت أهل بیت داد سخن داده است. و در اشعارى که به عنوان غدیر خمّ سروده است از ولایت و لزوم پیروى از آن سخن گفته است. ما در اینجا بعضى از ابیات عینیّه او را مى‏آوریم:

 ١ ـ «و در روزى که از درخت‏ها سایبان درست کردند، از درختان غدیر خمّ، رسول خدا صلى اللَه علیه و آله ولایت علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام را بر مردم آشکارا نمود، اگر مورد قبول واقع مى‏شد و پیروى مى‏شد.

 ٢ ـ و لیکن مردان از قوم، آن ولایت را مبایعه کردند؛ و به دادوستد و خرید و فروش آن پرداختند، و من هیچگاه ندیده‏ام أمر بزرگى همانند ولایت، مورد مبایعه قرار گیرد؛ و مبیع واقع شود.

 ٣ ـ و من لعنت و تبرّى خود را بدین مبایعه نمى‏رسانم؛ و لیکن اوّل آن مردان بدین مبایعه کار زشتى انجام داد.

 ٤ ـ و بدین عمل، نزدیکترین آنها به عدالت به سوى جور و ستم کشیده شد، و نگهبان‏ترین آنها، خراب کننده و ضایع کننده شد.

 ٥ ـ أمر و فرمان رهبرشان على را گم کردند و ضایع نمودند پس گمراه شدند؛ أمر آن کسى را که در حادثات جهان از همۀ افراد سعه و گشایشش استوارتر و محکم‏تر بود.

 ٦ ـ حقّ او را عمداً به مرحله نسیان سپردند، و بر او ستم کردند، بدون آنکه قصاص و خونى از او طلب داشته باشند؛ با آنکه او رئیس و سرپرست و قیّم ایشان بود.

 ٧ ـ پس بگو به بنى امیّه هر جا که باشند ـ و اگر چه از شمشیر آبدار و برهنۀ ایشان بترسى، و از قطعه قطعه شدن بیم داشته باشى! ـ:

 ٨ ـ إى افّ باد بر آن روزگارى که من در آن بوده باشم و مطیع و منقاد شما باشم و از نبرد و کارزار با شما احساس ثقل و سنگینى بنمایم.

 ٩ ـ خداوند گرسنه گرداند کسى را که شما سیر کرده‏اید! و سیر کند کسى را که از جور و ستم شما گرسنه شده است!

 ١٠ و ١١ ـ و پیوسته آن فرد از امّت خود را که سیاست مردم را در دست گرفته، و متهتّک و خبیت و منعزل از مقامى است که عهده‏دار شده است، در صورتى که سیاست او مورد پسند مردم باشد، لعنت مى‏فرستد، و نداى دور باش مى‏زند، آن مرد هاشمى که همچون باران بهارى براى امّت خود حیات‏بخش است.

 ١٢ ـ آن هاشمى که همچون شیر نر در معارک و مشاهد نبرد بدون سقوط و اضطراب، براى برپاداشتن مردم جهان نیرومند و تواناست.

 ١٣ ـ و پیوسته امور امّت را برپا مى‏دارد، و از حریم امّت دفاع مى‏کند، و همواره زمین‏هاى خشک و لم یزرع حیاتى امّت را به زمین‏هاى آباد و پربهره معنوى و حیاتى در مى‏آورد».

## دربارۀ قصائد هاشمیّاتِ کُمَیت‏

 أبو الفتوح رازى گوید: از کُمَیت روایت است که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در خواب دیدم، به من فرمود: آن قصیده عَینیّۀ خود را براى من بخوان! و من شروع کردم به خواندن آن؛ تا رسیدم به این بیت:

 حضرت فرمود: صَدَقْتَ، راست گفتى! آنگاه خود آن حضرت این بیت را انشاد کردند:

 «و من هیچوقت همانند آن روز، روزى را ندیده‏ام؛ و هیچگاه همانند آن حقّ، حقّى را ندیده‏ام که ضایع شود».

 و در کتاب «الصّراط المستقیم» بَیاضِی عاملى آورده است که: پسر کمیت، پیغمبر اکرم صلى اللَه علیه و آله را در خواب دید. حضرت به او گفتند: براى من قصیده عَینیّۀ پدرت را بخوان! و من خواندم و چون رسیدم به این بیت: وَ یَوْمَ الدَّوْحِ دَوْحِ غَدِیرِ خُمٍّ، حضرت رسول اللَه گریه شدیدى کردند و گفتند: صَدَقَ أبُوکَ رحمه اللَه؛ إی وَاللَهِ، لَمْ أرَمَثْلَهُ حَقًّا اُضِیعَا[[269]](#footnote-269).

 «پدرت راست گفت: خداوند رحمتش کند؛ آرى سوگند به خدا. من همانند آن حقّ، حقّى را ندیدم که ضایع شود».

 گویند: أوّلین قصیده‏اى که کُمیَت گفت: از هاشمیّات، این قصیده بود:

٢

 تا آنکه مى‏گوید:

 و تا آنکه مى‏گوید:

 و تا آنکه مى‏گوید:

 ١ ـ «من به فرح و سرور در آمدم، و خوشحالى من به جهت میل به زنان سیمین بدن نبود، و نه از روى بازى. مگر کسى که از سر و صورتش موى سپید بالا آمده است، بازى مى‏کند؟!

 ٢ ـ و دل و هواى مرا به خود نَرُبود خانه‏اى، و نه آثار منزل کهنه و خرابى که از محبوبه‏هاى دیرین در خیال داشتم؛ و نه مرا بُنِ انگشتان زینت‏شدۀ به خضاب نیز به اهتزاز و طرب در نیاورد.

 ٣ ـ و نیستم از کسانى که هَمّ و إرادۀ غیبى او، مرغهاى سانِحَه (از طرف چپ به راست حرکت کننده که به آن فال نیک مى‏زدند) و مرغهاى بارِحَه (از راست به چپ حرکت کننده که به آن فال شوم مى‏زدند) را شبانگاه به حرکت درآورد؛ خواه حیوان درست شاخ از جلوى من عبور کند؛ خواه حیوان شاخ شکسته.

 ٤ ـ و لیکن میل و هواى من به سوى أهل فضیلت‏ها و صاحبان تقوى و پاکى است؛ آنان که بهترین پسران حوّاء هستند؛ و خیر همیشه مطلوب است.

 ٥ ـ به سوى أفراد سپید سیماى روشن چهره، آنان که در مصائب و شدائدى که به من روى مى‏آورد به محبّت ایشان به خداوند تقرّب مى‏جویم.

 ٦ ـ آنان بنى هاشم، قوم پیغمبرند که من مراراً و کراراً به جهت ایشان راضى شده‏ام، و از براى ایشان به غضب در آمده‏ام.

 ٧ ـ من از روى مودّت، بال خودم را براى ایشان پائین کشیدم به سوى پهلو و جائى که دو جانب و دو سوى آن أهلیّت داشت و وسعت و گشایش داشت.

 ٨ ـ و من دوستدار ایشان بودم؛ و از این جمعیّت و آن جمعیّت پیوسته مورد مذمّت و غضب قرار مى‏گرفتم.

 ٩ ـ و پیوسته تیر مى‏خوردم از جانب دشمنان؛ و تیر مى‏زدم به کسانى که با آنها عداوت داشتند؛ و من پیوسته دربارۀ حمایت از آنها مورد اذیّت واقع مى‏شدم؛ و مورد سرزنش و ملامت قرار مى‏گرفتم.

 ١٠ ـ و بنابراین من پیروى و متابعتى غیر از پیروى آل أحمد ندارم؛ و من غیر از پیروى از مذهب حقّ مذهبى ندارم.

 ١١ ـ به کدام آیه و یا به کدام سُنَّتی، تو محبّت آنها را براى من عار و ننگ مى‏دانى؟! و مرا ننگین مى‏پندارى؟!

 ١٢ ـ ما براى شما أهل بیت در سورۀ آل حم آیه‏اى پیدا کرده‏ایم که معنا و تفسیر آن را افراد متّقى و دانشمند مى‏دانند.

 ١٣ ـ بر کدام جُرمى و یا بر کدام سیره‏اى، من باید در مَدح و ثناى آنان مورد تعدّى واقع شوم، و به من دروغ نسبت دهند؟

 ١٤ ـ آیا نمى‏بینى مرا که در محبّت آل محمّد همیشه صبحگاهان و شبانگاهان، از روى وحشت و ترس از دستگیرى دشمن به این طرف و آن طرف مى‏روم؟

 ١٥ ـ جماعتى به محبّت آل محمّد مرا تکفیر کردند و جماعتى گفتند: گنهکار و معصیت‏کار است.

 ١٦ ـ پس اگر ولایت براى هیچ طائفه‏اى سواى قریش صلاحیّت ندارد پس ذَوِى القُرباى پیامبر أحقّ و أولى هستند از سائر قریش.

 ١٧ ـ مى‏گویند: ولایت ارث برده نمى‏شود؛ و اگر ارث برده نمى‏شد آن‏قدر دائره‏اش اتّساع داشت که به طائفه بَکیل و أرْحَب هم مى‏رسید پس شما چرا به خود اختصاص داده‏اید»؟!

# درس صد و دوّم تا صد و پنجم: در تفسیر و مفاد مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِىٌّ مَوْلاهُ‏

درس ١٠٢ تا ١٠٥

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

وصلّی اللَه علی مُحَمَّد و آله الطّاهرین؛ و لعنة

اللَه علی أعدآئهِم أجمعین من الآن إلی قیام

یوم الدِّین‌؛ ولاحول و لا قوّة إلّاَ باللَه العلیّ

العظیم.

 قال اللَه الحکیم فی کتابه الکریم:

 ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾[[270]](#footnote-270).

 «امروز ناامید شده‏اند آنان که کافر شده‏اند از دین شما! بنابراین از آنها نترسید؛ و از من بترسید! امروز من دین شما را براى شما کامل کردم، و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم، و راضى شدم که دین اسلام دین شما باشد»!

 ما که بحمد اللَه تعالى از بحث در سند حدیث ولایت در روز عید غدیر: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ فارغ شدیم؛ اینک در معناى مَوْلی و مُفاد متنِ این حدیث، و وجوب إطاعت امّت از حضرت مولى الموحّدین ـ علیه صلوات اللَه و صلوات ملائکته المقرّبین و أنبیائه المرسلین ـ مى‏پردازیم.

 در «مناقب» ابن شهرآشوب از ابو الحسن مدائنى روایت کرده است که معاویه در نامه‏اى به آن حضرت نوشت:

 یَا أبَا الْحَسَنِ! إنَّ فَضَائِلَ کَثِیرًا: کَانَ أبِی سَیِّدًا فِی الْجَاهِلِیَّةِ وَ صِرْتُ مَلِکًا فِی الإسْلاَمِ، وَ أَنَا صِهْرُ رَسُولِ اللَهِ، وَ خَالُ الْمُؤْمِنینَ، وَ کَاتِبُ الْوَحْیِ!

 «اى أبو الحسن! من داراى فضیلت‏هاى بسیارى هستم: پدر من در زمان‏

جاهلیّت بزرگ قوم بود، و خود من در زمان إسلام پادشاه شده‏ام، و من رابطه خویشاوندى سببى و دامادى رسول اللَه را با خود دارم، و من دائى مؤمنان هستم‏[[271]](#footnote-271)، و من نویسنده وحى رسول خدا مى‏باشم.

## أشعار غدیریّۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نامۀ مکتوب به معاویه‏

 فَلَمَّا قَرَأ أمِیرُالْمُؤْمِنینَ الْکِتَابِ، قَالَ: أبَا الْفَضَائِلِ یَفْخَرُ عَلَیْنَا ابْنُ آکِلَةِ اْلأکْبَادِ؟ اُکْتُبْ یَا غُلاَمُ:

 «چون حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام نامه را خواندند؛ گفتند: این پسر خورندۀ جگرها (هند مادرش که در روز اُحُد، جگر حضرت حمزه سیّدالشُّهداء با سایر أجزاء مُثْله‏اش را گردن‏بند کرده، و به گردنش آویخت؛ و جگر آن حضرت را جوید و خورد) با فضائل مى‏خواهد بر ما افتخار کند؟

 اى جوان بنویس براى او:

 ١ ـ محمّدِ پیامبر برادر من است، و نسبت من با او همچون نسبت دو ساقى است که از یک ریشه روئیده شده باشد؛ و حمزه سیّد و سالار شهیدان عموى من است.

 ٢ ـ و جعفر طیّار که پیوسته با فرشتگان در حال طیران و پرواز، روز مى‏کند و شب مى‏کند پسر مادر من است.

 ٣ ـ و دختر محمّد مایۀ آرامش و انس من، و حلیله و زوجه من است؛ که گوشت او با خون و گوشت من آمیخته شده است.

 ٤ ـ و دو نوادۀ دخترى پیامبر، دو پسر من هستند؛ پس کدام یک از شما سهمیّه‏اى مانند سهمیّۀ من دارد؟!

 ٥ ـ من در إسلام آوردن از همه شما امّت، گوى سبقت را ربودم؛ با مراتب فهم و علمى که در همان زمان کودکى داشتم.

 ٦ ـ پس ولایت خود را رسول خدا در روز غدیر خمّ براى من بر شما واجب و لازم کرد.

 ٧ ـ پس إى واى، سپس واى، پس از آن واى بر کسى که فرداى قیامت خداوند را با ستم نمودن به من ملاقات کند»!

 چون معاویه این نامه را خواند، گفت: إى غلام آن را پاره کن! براى آنکه أهل شام آن را نخوانند و به علىّ بن أبی‌طالب گرایش پیدا نکنند![[272]](#footnote-272)

 در این أبیات مى‏بینیم حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام استشهاد به حدیث غدیر کرده‏اند، و وجوب ولایت خود را بر امّت، از لفظ مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ استخراج کرده‏اند؛ پس ولایت آن حضرت بر همۀ امّت واجب است که موجب إمامت و إمارت و استخلاف مى‏باشد.

 اُمَّت إسلام این اشعار را از آن حضرت تلقّى به قبول کرده‏اند، و همگى بر روایت آن، از آن حضرت تسالم دارند. مطلبى که هست هر عالمى چند بیتى از آن را

در بحثى که مورد استشهاد و نظر او بوده آورده است؛ بعضى از جهت صهریّت و بعضى در نسب؛ و بعضى در سبقت إسلام؛ و بعضى در ولایت غدیر خمّ.

 از علماى معاریف شیعه کسانى که در کتب خود آورده‏اند، عبارتند از: شیخ مفید، و کراجُکى، و فتّال نیشابورى، و ابو منصور طَبَرْسی، و ابن شهرآشوب، و إربلى، و ابن سنجر نخجوانى، و على بیاضى، و مجلسى دوّم، و سیّد علیخان مَدَنی، و ابو الحسن شریف. و از علماى عامّه، بیهقى همۀ آن را آورده و گفته است: حفظ این اشعار براى هر کس که ولایت على را دارد واجب است، براى آنکه مفاخر على را در اسلام بداند.

 و دیگر حافظ زید بن حسن کِنْدی حنفی، و یاقوت حَمَوی، و محمّدبن طلحۀ شافعی، و یوسف‎ بن محمّد مالکی معروف به ابن الشَّیْخ، و سبط ابن جوزی، و ابن أبی الحدید، و محمّدبن یوسف کنجی شافعی، و سعید الدّین فَرْغَانی، و شیخ الاسلام حَمُّوئی، و أبوالفداء، و محمّد بن یوسف زَرَندی، و ابن کثیر شامی، و خواجه پارسا، و ابن صَبَّاغ مالکی، و خواندمیر، و ابن حَجَر هَیْتَمی، و متّقی هندی، و اسحاقی، و حَلَبی شافعی، و شبراوی شافعی، و سیّد أحمد قادین خوانی، و سیّد محمود آلوسی، و قُنْدُوزی، و سیّد أحمد زَینی دَحْلان، و محمّد حبیب اللَه شنقیطی مالکی‏[[273]](#footnote-273).

## استفادۀ امامت از أشعار حسَّان و کُمَیت‏

 و در أشعار حسّان بن ثابت دیدیم که چگونه ولایت را به معناى إمامت و رهبرى و پیشوائى گرفته است. و بعد از آنکه مى‏گوید:

 به دنبال آن متفرّع مى‏کند:

 یعنى لازمۀ ولایت، بودن امامت و هدایت مردم است؛ و این دو معنى متلازمان مى‏باشند.

 و حسَّان بن ثابت از أعراب محض بوده‏[[274]](#footnote-274)؛ و در شناسائى لغت و تفسیر قرآن،

أهل ادبیّت در تفاسیر و کتب نحویّه و بلاغت به أشعار او استناد مى‏کنند. آنگاه چگونه متصوّر است که این تفریع را بر غیر معناى لغوى و متفاهم عرفى کرده باشد؟ با آنکه قول او حجّت و استشهاد به اشعار او، در نزد أهل أدب قاطع عذر است.

 و در أشعار کُمَیْت نیز دیدیم که از حدیث ولایت در روز غدیر استفادۀ ریاست و حکومت و امامت کرده است، آنجا که گوید:

 چون این وجوب إطاعت مبتنى بر ولایت، از حدیث رسول الله: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ استخراج شده است، پس معناى ولایت، و یا به عبارت بهتر لازمه ولایت، وجوب إطاعت است که مبنى بر ریاست و إمارت و إمامت است.

 کُمَیت از شعراى عرب و أصلاً عرب و در عربیّت أصالت دارد[[275]](#footnote-275)؛ و همانند حسّان در لغت و عربیّت و فهم معانى و آیات قرآن و اشعار و خطبه‏هاى عرب، از کلام او استفاده مى‏کنند، و به عنوان استشهاد دلیل مى‏گیرند.

 آنگاه چگونه متصوّر است که چنین شخصى که حاقّ عربیّت است، با جلالت و عظمت او در لغت و عربیّت عبارتى و یا کلمه‏اى را در جاى خود استعمال نکند، و در جائى دیگر استعمال کند که هیچوقت استعمال نشده است و

قبل از او استعمال نکرده‏اند؟ و اگر بنا بشود استعمال کلمه‏اى در غیر معناى حاقّ و أصلى خود صحیح باشد، براى همه صحیح است؛ و هر خطیب و شاعرى مى‏تواند بدون نصب قرینه ألفاظ را در غیر معانى حقیقى خود به کار برد؛ و در این صورت لغت و شعر و ادبیّت به کلّى ضایع و فاسد خواهد شد، و دیگر ما براى فهم معانى ألفاظ از کلام بلغاء و فصحاء، هیچ راهى نداریم.

## أشعار قیس بن سعد بن عبادة در حدیث غدیر

 و از جمله اشعارى که از أصحاب رسول خدا صلى اللَه علیه و آله در حدیث غدیر، و دلالت آن بر امامت آن حضرت و وجوب إطاعت امّت از آن حضرت دارد، أبیات صحابى معروف و عظیم القدر و جلیل المنزلة، و یار با وفاى أمیرالمؤمنین علیه السّلام در همه مواطن، و خطیب و بلیغ و بزرگ عرب از طائفۀ خَزْرَج أنصار مدینه: قَیْسُ بْنُ سَعْدِ بْنِ عُبَادَة می‏باشد، که شرح أحوال و زندگى، و عقل متین، و رویّۀ استوار و گرایش او از بدو أمر به أهل بیت علیهم السّلام نیاز به بحث تاریخى مفصّل دارد.

 او در هنگامى که از جنگ جمل مراجعت مى‏کرد، در برابر أمیرالمؤمنین علیه السّلام این اشعار را انشاد کرد:

 ١ ـ «چون دشمن بر ما تعدّى و ستم کرد، من گفتم: خدا ما را کافى است، و چه خوب وکیلى است.

 ٢ ـ خداوند که پروردگار ماست، براى ما کافى است؛ آن پروردگارى که دیروز شهر بصره را گشود؛ و این داستان شرح طویلى دارد.

 ٣ ـ و على إمام ماست؛ و إمام غیر ما (همۀ امّت) است؛ و به این إمامت، قرآن‏

نازل شده است.

 ٤ ـ در روزى که پیغمبر گفت: مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَهَذَا مَوْلاهُ، و شأن این حادثه بزرگ بود.

 ٥ ـ این گفتار را پیغمبر براى امّت از روى جدّ و حتم گفت، به طورى که جاى گفتگو و بحث در آن نبود».

 در این أبیات مى‏بینیم که این صحابى بزرگوار که أصلاً عرب و بزرگ و سیّد و سالار، و فرزند بزرگ و سیّد و سالار خزرج: سعد بن عبادة است چگونه على را امام خود و امام ما سواى خود مى‏داند؛ و آن را از آیۀ وارده در قرآن: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ‏﴾ که در پى آمد آن رسول خدا فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ استنتاج کرده است.

 و على هذا حتما باید ولایت به معناى إمامت، و یا به طور حتم لازمه‏اش إمامت باشد که بتوان چنین نتیجه‏اى را گرفت. و بنابراین در حاقّ لغت عرب، ولایت به معناى إمامت و پیشوائى، و یا لازمه‏اش آن است.

 قصائد و اشعار سیّد اسماعیل حِمْیَرى در باب ولایت أمیرالمؤمنین بسیار است؛ و به طور کلّى دیوان او را مدائح أهل بیت و مطاعن مخالفان ایشان تشکیل مى‏دهد، و ما براى شاهد چند فقره از أبیات او را در اینجا مى‏آوریم:

 ١ ـ «و در غدیر خمّ در وقتى که خداوند از روى وجوب و عزیمت گفت: اى محمّد برخیز در میان جماعت مردم و خطبه بخوان!

 ٢ ـ و أبو الحسن (علىّ بن أبی‌طالب) را به عنوان هدایت براى قوم خودت نصب‏

کن، و اگر او را نصب نکنى تبلیغ رسالت مرا نکرده‏اى!

 ٣ ـ و به دنبال این امر خداوندى، پیغمبر على را طلب کرد، و قوم را نیز طلب کرد، و على را به عنوان هدایت بر آنها نصب کرد؛ در این حال مردم دو دسته شدند یک عدّه تصدیق رسول خدا کردند، و یک عدّه تکذیب آن حضرت را.

 ٤ ـ پیامبر ولایت بر مردم را بعد از خود براى وارسته و ستوده أخلاقى قرار داد که این چنین نبود که ولایت را براى غیر وارسته و ستوده اخلاق قرار دهد».

 در این أبیات مى‏بینیم که حِمْیَری امر به تبلیغ ولایت را از طرف خدا به لفظ نَصْبْ آورده است. و لفظ نَصْب کردن فقط مناسبتش با خلافت و امامت است، نه با محبّت و نصرت. مى‏گویند: فلان کس را به خلافت و یا به امارت نصب کرد؛ و نمى‏گویند: به محبّت و یا نصرت براى مردم نصب کرد.

 این از جهتى؛ و از جهت دیگر در بیت چهارم مى‏گوید: ولایت را بعد از خود براى مهذّبى جعل کرد. و معلوم است که اگر ولایت به معناى محبّت و یا نصرت بود، اختصاص به بعد از او نداشت، بلکه هم در زمان حیات رسول خدا، و هم بعد از او، امّت باید على را دوست داشته باشند، و یارى کنند؛ و لیکن إمامت است که قرارداد آن، بعد از رحلت رسول اللَه مى‏باشد.

## أشعار حمیرى در غدیر خمّ و استفادۀ امامت‏

 و نیز حمیرى گوید:

 ١ ـ هر آینه حقّاً آنها گفتار رسول خدا را در خُمّى که همان غدیر بود،

در صبحگاهى که همه را مجتمع مى‏نمود شنیدند.

 ٢ ـ که فرمود: چه کسى از شما به خود شما اولویّتش بیشتر است؟ همۀ آنها با آنکه بسیار بودند با گفتار واحدى گفتند:

 ٣ ـ تو مولاى ما هستى؛ و اولویّتت به ما از ما بیشتر است! و تو هستى که پیامبر ترساننده از جانب خدا هستى!

 ٤ ـ رسول خدا فرمود: ولىّ و مولاى شما بعد از من على است؛ و اوست که رهبر و راهنماى شما و وزیر من است.

 ٥ ـ وزیر من است در حیات من و وقت مرگ من؛ و بعد از من او خلیفۀ من بر شما، و أمیر شماست!

 ٦ ـ پس پروردگار ولایت آن را داشته باشد از شما که ولایت او را دارد؛ و هنگام مرگ با سرور و شادمانى مواجه شود.

 ٧ ـ و دشمن بدارد خداوند هر کدام از شما را که او را دشمن بدارد! و در وقت مرگ به او هلاکت برسد».

 در این ابیات، حمیرى از گفتار رسول خدا که مَنْ أوْلَی بِکُمْ و از مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ استفادۀ خلافت و امارت نموده است. زیرا پس از آنکه رسول خدا از مردم اقرار به اولویّت خود گرفت و بر آن ولایت على را همانند ولایت خود متفرّع نمود، از این تفریع، هدایت و رهبرى و وزارت را در حال حیات و تا وقت رحلت، و خلافت و امارت را بعد از رحلت مترتّب ساخت. و معلوم است که این معانى و مفاهیم از ولایت فهمیده مى‏شود، وگرنه استنتاج و تفرّع و ترتّب صحیح نبود.

 و نیز حمیرى گوید:

 ١ ـ «جان به فداى رسول خدا باید، در آن روزى که جبرائیل آمد و او را امر کرد که در تبلیغ إعلان و إعلام کند.

 ٢ ـ که اگر تبلیغ نکنى رسالت را تبلیغ نکرده‏اى؛ و بنابراین پیامبر براى امتثال أمر خداوندى که او را بندۀ خود قرار داده است به پا ایستاد.

 ٣ ـ و به مردم در روز غدیر در حالى که مواجه و روبروى آنها بود گفت: کیست مولاى شما؟! و آنها گفتند: تو هستى مولاى ما!

 ٤ ـ و تو پیامبرى، و ما همگى شهادت مى‏دهیم بر آنکه نصیحت امّت نمودى، و بطور واضح و آشکارا شریعت خداوندى را بیان کردى!

 ٥ ـ پیامبر فرمود: این (على) است، ولىّ و صاحب اختیار شما پس از من! و من مأمور شدم که به طور حَتْم و جدّ، ولایت او را إبلاغ کنم. و بنابراین باید شما از حزب و جمعیّت و در خطّ مشى او باشید؛ و از یاران و کمک‏کاران او!

 ٦ ـ این على، إحسان و فَیَضان رحمتش از همۀ شما بیشتر است؛ و علم و دانشش افزون‏تر؛ و إیمان به خدایش زودتر و پیشتر!

 ٧ ـ این على، نسبت به من قرب و منزلتى دارد، همانند قرب و منزلت هارون نسبت به موسى بن عمران».

 در اینجا نیز حِمْیَری بعد از عبارت مَنْ مَوْلاَکُم و گفتار ایشان که: أنْتَ مَوْلانَا جمله و عبارت: اینست ولىّ شما بعد از من، و عبارت: نسبت همانندى برادرى هارون به موسى بن عمران را براى آن حضرت متفرّع مى‏کند؛ و معلوم است هم ولایت بعد از موت، و هم خلافت و وصایت از معانى مستفادۀ از ولایت به معناى إمارت و إمامت است، نه به معناى مَحبّت و نُصرت.

 و قاضى تَنُوخى گفته است:[[276]](#footnote-276)

 ١ ـ «علىّ بن أبی‌طالب وزیر پیامبر مصطفى و وصىّ اوست؛ و در سجایاى أخلاقى و صفات طبیعى شبیه و مانند اوست.

 ٢ ـ و همان کسى است که در روز غدیر، محمّد آن کسى که از مکر و حیلۀ دشمنان فتنه انگیز بیم داشت دربارۀ او گفت:

 ٣ ـ آیا حقّاً من نسبت به نفوس شما أولویّتم به شما بیشتر از خود شما نیست؟! ایشان گفتند: آرى! همانند گول زدن شخص گرفتار به أندیشۀ فاسد و گمان خطا که مى‏خواهد طرف خود را به شکّ و پندار بکشاند.

 ٤ ـ و بنابراین پیامبر گفت: هر کدام از شما که من مولاى او هستم پس این برادر من و مصاحب من، بعد از من مولاى اوست!

 ٥ ـ تمام یکایک شما جمیعاً از او اطاعت کنید، زیرا که نسبت او با من همانند نسبت هارون با موساى کلیم و مخاطب به خطاب خداست».

 و أصل عَرَبیَّت: قاضى تَنُوخى که نسب او نیز به یَعْرِب بن قَحْطَان مى‏رسد[[277]](#footnote-277)

در این أبیات مى‏بینیم که: بعد از حدیث جعل ولایت به قول رسول خدا: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ، وجوب إطاعت را همانند وجوب إطاعت هارون متفرّع کرده است؛ و این بدون معنى و مفاد إمارت و إمامت معنى ندارد.

## أشعار سیّد مرتضى علم الهدى دربارۀ غدیر و استفاده إمامت‏

 و سیّد مرتضى شریف علم الهدى گوید:

 ١ ـ «امّا رسول خدا ولایت علىّ بن أبی‌طالب را آشکار ساخت؛ اگر بیم دادن و ترسانیدن از مخالفت آن براى شخص متعدّى و ستم‏پیشه ثمرى داشته باشد.

 ٢ ـ رسول خدا گفتارى را إنفاذ فرمود که آن را صریحاً و بى‏پرده بدون تعریض و اشاره بیان کرد، و ذکر و نام کسى را به مدح و ثنا با صداى بلند به میان آورد، که این إعلان عالى و بلند از روى خدعه و ایقاع در مهلکه نبود.

 ٣ ـ و رسول خدا گردن‏هاى آن قوم را به سوى علىّ مُنْعطف کرد، و او را به عنوان علم هدایت بر درِ خانۀ پیروزى و نجات و رستگارى برافراخت و بالا برد و مشهور کرد.

 ٤ ـ و حقّاً که روز غدیر جماعتى را خوشحال و مسرور کرده، دل آنها را خنک و تازه نمود؛ و جماعتى را به مرض و درد مبتلا کرد.

 ٥ ـ که حِقْدها و کینه‏هاى دیرینۀ ایشان، آنها را به اضطراب افکند، بطورى که‏

نَفَس‏هاى خود را در گلو و سینه فرو مى‏بردند؛ و مانع مى‏شدند که دردها و ناله‏هاى ایشان ظاهر شود.

 ٦ ـ اى ناقه سوارى که به ناقۀ مهریّه‏[[278]](#footnote-278) سوار شده‏اى، و آن ناقه او را مضطرباً به حرکت درآورده است، و هُموم و غُموم از اطراف و جوانب به او إحاطه کرده است، و بدین جهت سر به بیابان گذارده و راه صحرا پیموده است،

 ٧ ـ مرورى بر زمین نجف کن، و در آنجا اقامت کن، چون در آنجا کوهى قرار گرفته است که بسیط خاک در برابر او سر خضوع فرود آورده، و ساکن و آرام شده است.

 ٨ ـ و به او سلام برسان از ناحیۀ این عاشقى که مدهوش اوست؛ و پرده‏هاى تاریک ظلمت شب از برابر چشم او برداشته شده و صبح تابان بر او نمایان شده و اینک خوب مى‏بیند.

 ٩ ـ و بنابراین اگر من مى‏توانستم محلّ اقامت خود را در این دنیا در محلّ آن قبرهاى روشن و تابناک قرار مى‏دادم تا زمان زندگى سپرى شود و در آنجا مقبور و مدفون شوم».

 در این ابیات مى‏بینیم که فرزند همین خاندان: سیّد مرتضى در عین آنکه عشق و بیتابى خود را نسبت به ساحت مقدّس أمیرالمؤمنین علیه السّلام ابراز مى‏دارد، و شکرانۀ تشیّع خود را به بصیرت و بینائى در سپیدۀ صبح و پاره شدن حجاب‏هاى تاریک جهل و جور و تعدّى و مرضى که مانع قبول حقّ مى‏شود تشبیه مى‏کند، مى‏گوید: آن إظهار و إبراز وِلاءِ رسول خدا، در صورتى که به شخص جائر و ستم پیشه نفعى داشته باشد؛ و نیز مى‏گوید: پیامبر با تعریض و در پرده‏گوئى سخن نگفت، و نیز قصد شخصى و خدعه نداشت، و على را به عنوان باب نجات آفتابى کرد، و طائفه‏اى که کینه‏جو بودند از شدّت حِقْد و حَسَد، نَفَس‏ها در سینه‏شان حبس شد، و نتوانستند جهاراً ناله سردهند. اینها تمام آثار و خصوصیّات نصب إمامت است که از خطبۀ رسول اللَه مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ استفاده مى‏شده است، وگرنه سفارش رسول اللَه به محبّت و یا نصرت آن حضرت که این همه پى آمد

ندارد.

## قدرت سیّد مرتضى در عربیّت‏

 سیّد مرتضى در عربیّت و ادبیّات عرب و در لغت آن‏قدر قوى بود که گویند: او أصل عربیّت است به معناى اینکه اعراب که زبان مادرى آنها عربى است، باید عربیّت را از او یاد بگیرند.

 أحوالات سیّد مرتضى و مجالس او با ابوالعَلاءِ مَعَرِّی و بحث‏های أدبی در کتب تراجم از جمله «روضات الجنّات‏» مذکور است. از شیخ عزّالدّین أحمد بن مُقْبِل وارد است که او گفته است: اگر شخصی سوگند یاد کند که سیّد مرتضی از خود عرب داناتر است‏ به علوم عربیّت، در نزد من گناه نکرده و سوگند بیجا نخورده است. و از یکی از شیوخ مصر نقل شده است که او گفته است: سوگند به خدا من از کتاب «غُرَر و دُرَر» سیّد مرتضی بهره‏هائی بردم، و به مسائلی برخورد کردم که از «کتاب سیبویه‏» و غیر آن از کتب نَحویّه بهره نبردم. و خواجه نصیرالدّین طوسی هر وقت نام سیّد مرتضی در ضمن درس برده می‏شد، می‏گفت: صَلَوَاتُ اللَه عَلَیْهِ؛ و به قُضَاة و مُدرّسین رو می‏کرد و می‏گفت: چگونه من بر سیّد مرتضی صلوات نفرستم؟!

 ١ ـ «مبادا حدیث غدیر خمّ را انکار کنى! چون این واقعه مانند خورشید در إشراق و لمعان است؛ بلکه ظاهرتر از آن.

 ٢ ـ داستانى است که استناد آن به بهترین مردم جهان: أحمد، شناخته شده و قابل إنکار نیست.

 ٣ ـ در آن حدیث غدیر، إمامت حضرت حیدر و جَمال او و جَلال او بیان شده، و تا روز قیامت ذکر خواهد شد.

 ٤ ـ سزاوارترین مردم به اینکه ولایت حضرت مرتضى را داشته باشد، آن کسى است که احکام دین را از او بگیرد و براى دیگران نقل کند».

 این مرد مطّلع خبیر و أدیب و عالم متضلّع که هم عصر با ابن فتّال نیشابورى بوده است، نیز در اشعار خود از لفظ مَوْلی، استفاده معناى إمامت و مرجعیّت در أحکام دین را نموده است.

 بارى، این اشعارى که از بزرگان أدب در اینجا شاهد براى معناى مولى آوردیم نمونه‏اى بود از اشعار و قصائد بى‏شمارى که در طول مدّت چهارده قرن، أدبا و فضلاى عربیّت دربارۀ غدیر و در معناى مستفاد از ولایت سروده‏اند. و در این مقدار نمونه‏اى که ذکر کردیم ان شاء اللَه براى أهل فهم و درایت، کفایت است.

## معناى حقیقى مولى و ولایت در لغت؛ و موارد استعمال آنها

 اینک بپردازیم به شواهدى که در قصّه غدیر وجود داشته، و دلالت بر معناى إمامت از لفظ ولایت دارد.

 اوّل شاهد و دلیل، خود لفظ مولى است که در حدیث آمده است. و مولى از مصدر ولایت است. و ولایت همان جنبۀ یگانگى بین دو چیز؛ و از بین رفتن حجاب و مانع و رادعى است که مانع از اتّحاد بین دو چیز مى‏شود. و ما در جلد پنجم از همین مباحث «امام‏شناسى» آورده‏ایم که: تمام معانیى را که براى ولایت و مولى نموده‏اند، همگى به یک معنى برمى‏گردد و لفظ ولایت براى آن معناى بدون پیرایه و اضافه، وضع شده است.

 و راغب اصفهانى در «مفردات» خود در مادّۀ وَلْیْ گوید: الْوَلإءُ وَ التَّوَالِی أَنْ یَحْصُلَ شَیْئَانِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَیْسَ بَیْنَهُما مَا لَیْسَ مِنْهُمَا.[[279]](#footnote-279)

 «وَلاء و تَوالی معنایش آنست که: دو چیز یا بیشتر از دو چیز طورى بشوند که: بین آن دو چیز غیر از حقیقت خود آن دو چیز موجود نباشد. یعنى هر چه بین آن دو چیز فاصله باشد باید از جنس خود آن دو چیز باشد؛ یا أصلا فاصله نباشد، و آن دو چیز بتمام معنى الکلمة متّحد گردند و چیز واحد شوند؛ و یا اگر هنوز وحدت صورت نداده است باید فاصله از جنس خود آن دو چیز باشد، نه از چیز دیگرى.

 اینست معنای وَلایت و وَلآء و تَوَالِی. و جمیع مشتقّات این مادّه از وَلِیّ و مَوْلَی و أوْلَی و وَالِی و غیرها داراى همین معناست. و در جمیع تصاریفِ أبوابِ فعل، نیز همین معنى را دارد.

 آنگاه چون لازمۀ این حال و این کیفیّت حاصله بین دو چیز، نزدیکى و قرب است فلهذا در لغت آن را به معناى قرب معنى کرده‏اند. و چون قرب معنوى همچون قرب حِسّی داراى مزایا و خواصّ قرب است بنابراین از قرب معنوى نیز به لفظ وَلایت تعبیر نموده‏اند. و وَلآء و تَوَالِی را براى قرب نَسَبى، و قرب دینى، و قرب صداقت و دوستى، و قرب نصرت و یارى، و قرب اعتقادى، و ماشابَهَها استعاره آورده‏اند.

 آنگاه در هر جائى که معناى وَلاى واقعى و رفع حجاب و مانع از جهتى از جهات بین دو چیز موجود بوده است و آنجا مصداق براى تحقّق معناى وَلآء بوده است، این کلمه را استعمال کرده‏اند. مثلاً در نسبت و قُربى که بین مالک و مملوک است، و آن نسبت یک نحوه اتّحاد و یگانگى بین آن دو به وجود آورده است کلمۀ ولایت را به کار برده‏اند و به هر یک از آن دو مَوْلَی گفته‏اند؛ و همچنین در نسبت بین آقا و بنده و غلام او استعمال همین کلمه را به همین عنایت نموده‏اند؛ و در نسبت‏ بین مُنْعِم و مُنْعَمٌ عَلَیْهِ (نعمت دهنده، و نعمت داده شده) و در نسبت‏ بین مُعْتِق و مُعْتَق (آقای آزادکنندۀ غلام؛ و غلام آزاد شدۀ به دست آقا) و در نسبت ‏بین دو نفر حَلِیف (هم سوگند) و دو نفر عَقِید (هم‏پیمان) و بین حَبِیب و مَحْبُوب و بین نَاصِر و مَنْصُور (یاری‏کننده و یاری‏شده) و بین دو نفر ابنِ عَمّ (پسر عمو) و بین دو نفر جَارْ (همسایه) و بین مُتَصرّف در امر و تصرّف شدۀ در آن امر؛ و بین متولّی و صاحب اختیار کسی و آن فرد در تحت ولایتِ این صاحب اختیار قرار گرفته؛ و بسیاری از موارد دیگری بر همین نهج استعمال لفظ مولی را نموده‏اند؛ و

به هر طرف از این نسبت مولى مى‏گویند. و از این بیان به دست مى‏آوریم که:

 أوّلاً استعمال لفظ مَوْلَی به هر یک از این دو نفرى که در مقابل یکدیگر قرار دارند؛ از باب استعمال کلمه‏اى در دو معناى متضاد نیست و به إصطلاح از أضْدَاد نیست؛ زیرا مثلاً گرچه آزادکننده و آزاد شده، از جهت فاعلیّت و مفعولیّت، در دو جهت تضادّ واقع شده‏اند لیکن استعمال کلمه مَوْلَی در این دو معنى به عنایت این خصوصیّات متضادّه نبوده است، بلکه به ملاحظه همان نفس ارتباط و اتّحادى که بین ناصر و منصور ـ به عنایت معناى نصرت که این دو را به هم پیوند مى‏دهد ـ موجود است، مى‏باشد. و این ربط نصرتى، معناى واحدى است که مفهوم ناصر را با مفهوم منصور ربط داده است.

 و ثانیاً استعمال لفظ وَلِیّ و مَوْلَی و وَلاَیَت و مشتقّات آنها، در این همه معانى متعدّده که بعضى به بیست و هفت مورد رسانیده‏اند، از باب استعمال لفظ، در معانى متعدّده نیست، بلکه استعمال لفظ در معناى واحد اصلى و حقیقى خود آنست و در این مصادیق مختلفه از باب تطبیق و انطباق استعمال شده است؛ بدون لحاظ خصوصیّت مورد انطباق. فعلى‏هذا لفظ مَوْلَی و وَلِیّ و وَلاَیَت و ماشابَهَها که در این معانى عدیده استعمال مى‏شود از باب اشتراک معنوى است، نه اشتراک لفظى‏[[280]](#footnote-280).

 تفتازانى در «شرح مقاصد»[[281]](#footnote-281) و قوشجى در «شرح تجرید»[[282]](#footnote-282) و میر سیّد شریف جرجانى در «شرح مواقف» قاضى إیجى در ص ٦١١ گفته‏اند که مَوْلَی براى‏

هفت معنی آمده است: مُعْتِق و مُعْتَق (آزادکننده و آزادشده) و حَلِیف (هم سوگند) و جَار (همسایه) و ابْن عَمّ (پسر عمو) و نَاصِر (یاری‏کننده) و أوْلَی به تصرّف (أوْلی در تصرّف نمودن در چیزی).

 و سِجِستانی عزیزى در کتاب «غریب القرآن»[[283]](#footnote-283) و أنبارى در «مشکل القرآن»[[284]](#footnote-284) براى مَوْلَی، هشت معنى ذکر کرده‏اند: عَبْد (بنده) و سَیِّد (آقا) و صِهْر (داماد) و وَلِیّ (صاحب اختیار) و ابْن عَمّ، و جَار و حَلِیف و أوْلَی بِالشَّیْ‏ء (أوْلی به چیزی).

## بیان أبو الفتوح رازىّ در معانى مَوْلَی‏

 و شیخ ابو الفتوح رازى در تفسیر خود براى مَوْلَی یازده معنى ذکر کرده و براى هر یک از این معانى شواهدى آورده است و ما عین عبارت او را به جهت أهمیّت آن در اینجا مى‏آوریم:

 «بدانکه مولى در لغت منقسم بود بر یازده قسمت:

 مَوْلَی آید به معنای أوْلَی، و او اصل است، و مرجع دیگر اقسام مَوْلَى به اوست چنانکه گفته شود. و از شواهد او قَوْلُهُ تَعَالَی: ﴿مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ﴾‏[[285]](#footnote-285). کافران را گفت: مأواى شما دوزخ است، و دوزخ مَوْلاى شما؛ یعنى به شما أولى‏تر است. و جز این معنى احتمال نکند. و از شواهد او در شعر، قول لُبَیْد است:

 یعنى أوْلَی بِالْمَخَافَةِ. و از میان أهل لغت در این خلاف نیست.

 دگر به معنى مَالِکِ رِقّ باشد؛ خداوندى که بنده دارد به ملکیّت. و شاهد او قوله تعالى:

 ﴿ضَرَبَ اللَهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لا يَقْدِرُ عَلى‏ شَيْ‏ءٍ﴾ ـ إلى قوله: ﴿وَ هُوَ كَلٌّ عَلى‏

مَوْلاَهُ﴾ ‏[[286]](#footnote-286) یعنى عَلَی مَالِکِهِ.

 و سوّم به معنای مُعْتِق و چهارم به معنای مُعْتَق. و مُعْتِق را که آزادکننده باشد، مَوْلًی مِنْ فَوْق خوانند، و آن را که آزاد کرده بود مَوْلًی مِنْ تَحْتٍ خوانند. و همچنین خداوند و بنده را مَوْلَی خوانند قَبْلَ الْعِتْقِ و این قسمت دگر باشد. و این را به شواهد حاجت نیست از معروفى. این پنج قسم است.

 و آنچه به شواهد معتق باشد؛ شاید قَوْلُهُ تَعَالی:

 ﴿ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوالِيكُمْ﴾‏[[287]](#footnote-287).

 و ششم به معناى پسر عمّ باشد چنانکه شاعر گفت شعر:

 هفتم به معناى نَاصِر باشد. قَالَ اللَهُ تَعَالی:

 ﴿ذلِكَ بِأَنَّ اللَهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى‏ لَهُمْ﴾‏[[288]](#footnote-288) اَیْ لاَ نَاصرَ لَهُمْ.

 هشتم مولاى ضمان جریره باشد چنانکه مردى بنده آزاد کند، و از ضمان جریره و از وَلاَی او بیزار شود، گوید: از خیر و شرّ او بیزارم. او را سَائبَة خوانند. او برود به کسى تَوَلاَّ کند، آن‏کس ضمان جریرۀ او بکند، وَلاءِ میراث، او را باشد؛ آن‏کس را مولى خوانند.

 نهم به معناى حَلِیف و هم سوگند باشد، چنانکه شاعر گوید:

 و دیگرى گفت:

 دهم به معناى همسایه چنانکه شاعر گفت:

 یازدهم به معناى سَیِّدِ مُطَاع و رئیس و إمام و آنچه در این سلک رود.

 این جمله اقسام چون تأمّل کنند همه را معنى راجع به أوْلَی بود، براى آنکه خداوند به بنده؛ و بنده به خداوند؛ و آزادکننده به آزادکرده؛ و آزادکرده به آزادکننده؛ و همسایه به همسایه؛ و هم سوگند به هم سوگند؛ و ناصر به منصور؛ و پسر عمّ به پسر عمّ؛ و ضامن جریره، و جمله اقسام اینان أوْلَی‏تر باشند به أصحابشان از دیگران که آن ولایت نباشد؛ پس درست شد که معنى جمله راجع است به أوْلَى و معناى أوْلَی لائق است در اینجا»[[289]](#footnote-289).

## بیان سبط ابن جوزى در معانى مَوْلَی‏

 سِبْط ابنِ جَوْزی غیر از معناى مالک و بندۀ قبل از عتق، بقیّه این معانى را که از أبو الفتوح ذکر کردیم آورده است و مجموعاً معانى مولى را ده تا قرار داده و دهمین آن را أوْلَی گرفته است؛ و براى هر یک از آنها از آیات قرآن و یا اشعار عرب شواهدى آورده است؛ و سپس گفته است: «در حدیث ولایت غدیر از این معانى عشره هیچکدام صحیح نیست مگر همین معناى دهم که أوْلَی بوده باشد[[290]](#footnote-290)، و معناى آن اینست که مَنْ کُنْتُ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ أوْلَی بِهِ «هر کس که من از او

به خود او سزاوارترم پس على به او از خود او سزاوارتر است». و به این معنى حافظ أبو الفرج یحیى بن سعید ثقفى إصفهانى در کتاب خود مسمّى به «مَرَجُ الْبَحْرَیْن‏» تصریح کرده است، چون او این حدیث را به مشایخ خود إسناد داده است و در آن گفته است: رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم دست على علیه السّلام را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ وَلِیَّهُ وَ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ وَلِیُّهُ. پس معلوم مى‏شود که همۀ معانى راجع به وجه دهم است. و دیگر از شواهد این معنى قول رسول خداست که فرمود: ألَسْتُ أوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟ و این نصّ صریح است در اثبات امامت او؛ و لزوم طاعت از او. و همچنین گفتار رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم که: وَ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُمَا دَارَ وَ کَیْفَمَا دَارَ! «خدایا حقّ را با على به حرکت و گردش درآور هر جا که على مى‏گردد و حرکت مى‏کند، و به هر کیفیّتى که على حرکت مى‏کند»! و این گفتار از رسول خدا به إجماع اُمّت است. آیا تو نمى‏بینى که علماء اسلام استنباط احکام طاغیان و متعدّیان را در واقعه جمل و واقعۀ صفّین از همین حدیث نموده‏اند»[[291]](#footnote-291).

## بیان محمَّد بن طلحۀ شافعى در معانى مولى‏

 محمّد بن طَلْحة شافعى بعد از ذکر حدیث ولایت غدیر و شأن نزول آیۀ تبلیغ از «أسباب النّزول» وَاحِدی هفت معنى براى کلمۀ مولى ذکر کرده است. او گوید: «گفتار رسول خدا در غدیر خمّ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ مشتمل بر لفظ من است و لفظ مَنْ براى إفادۀ معناى عموم وضع شده است. و بنابراین مفادش گواهى شود که: هر کس که رسول خدا مولاى اوست علىّ بن أبی‌طالب مولاى اوست. و نیز مشتمل بر لفظ مَوْلَى است. و این لفظ براى معانى عدیده‏اى استعمال مى‏شود و در قرآن آمده است. بعضى اوقات به معناى أوْلَى است که خداوند در حقّ منافقین مى‏گوید: ﴿مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاَكُمْ﴾‏[[292]](#footnote-292) «جایگاه شما آتش است، و آتش مولاى شماست»! یعنى آتش به شما أولى و سزاوارتر است.

 و گاهى به معناى ناصر است؛ خدا مى‏فرماید: ﴿ذلِكَ بِأَنَّ اللَهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى‏ لَهُمْ‏﴾[[293]](#footnote-293) «اینست که خداوند حقّاً مولاى کسانى است که‏

ایمان آورده‏اند؛ و حقّاً کافران مولائى ندارند»، یعنى ناصرى و معینى ندارند.

 و گاهى به معناى وَارِث است؛ خدا مى‏فرماید: ﴿وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ﴾‏[[294]](#footnote-294) «و براى هر یک، ما موالى قرار دادیم از آنچه را که پدر و مادر و نزدیکان از خودشان بعد از مردن باقى مى‏گذارند». مراد از موالى، وارثان هستند یعنى براى هر یک وارثانى قرار مى‏دهیم.

 و گاهى به معناى عَصَبَه است یعنى خویشاوندان پدرى. خداوند از قول حضرت زکریّا ـ على نبیّنا و آله و علیه الصّلاة و السّلام ـ مى‏فرماید: ﴿وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي﴾‏[[295]](#footnote-295) «من از موالى که در پشت سر دارم مى‏ترسم»؛ یعنى از عصبه و خویشاوندان پدرى خودم.

 و گاهى به معناى صَدیق و حَمیم آید، یعنى دوست و نزدیکى که اهتمام به امر انسان داشته باشد؛ مانند گفتار خداوند: ﴿يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا﴾[[296]](#footnote-296). «روزى که هیچ مولائى نمى‏تواند چیزى را از مولاى دیگر کفایت کند»؛ یعنى هیچ دوستى از دوستى، و هیچ نزدیکى از هیچ نزدیک دیگرى.

 و گاهى به معناى سَیِّد و آقائى که غلام خود را آزاد کند، مى‏آید. و چون لفظ مَوْلَی براى این معانى مى‏آید در حدیث ولایت غدیر، باید آن را بر کدام یک از معانى حمل کنیم؟ آیا بر معناى أوْلَى حمل کنیم همچنان که جماعتى آن را معناى حدیث گرفته‏اند؟ و یا به معناى صَدِیق و حَمِیم بگیریم؟ پس معناى حدیث این مى‏شود که: هر کس که من أولى و سزاوارتر به او هستم یا ناصر او هستم؛ یا وارث او هستم؛ یا عَصَبَۀ او؛ و یا حَمیم او و یا صَدِیق او هستم؛ پس على نسبت به او همینطور است.

 و این گفتار صریح است در اینکه على به منقبتى اختصاص دارد که بسیار عالى و بلند است؛ و رسول خدا او را به منزلۀ خود، و مانند نفس خود قرار داده است نسبت به تمام کسانى که کلمۀ مَنْ که دلالت بر عموم مى‏کند بر آن شامل مى‏شود.

 و بدان که این حدیث از أسرار گفتار خداوند متعال در آیۀ مُبَاهَلَه است:

 ﴿فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ‏﴾[[297]](#footnote-297).

 «پس بگو (اى پیغمبر به نصاراى نَجْران در وقت مباهله) بیائید ما پسران خود را مى‏خوانیم؛ و پسران شما را مى‏خوانیم! و زنهاى خود را، و زنهاى شما را؛ و جان‏هاى خود را، و جان‏هاى شما را»!

 در اینجا مراد از جان و نفس رسول الله، نفس و جان على علیه السّلام است، زیرا که خداوند متعال در این آیه، بین نفس رسول خود و بین نفس على مقارنه برقرار کرده است، و هر دو را با ضمیر مضاف به رسول خود بیان کرده است.

 و در حدیث وَلایت غدیر هم رسول خدا صلى اللَه علیه و آله براى على علیه السّلام آنچه را براى خود بر عهدۀ جمیع مؤمنان ثابت بوده است، ثابت کرده است. چون رسول خدا أولى است به مؤمنان، و ناصر مؤمنان است و سیّد و سالار مؤمنان است. و هر معنائى را که لفظ مَوْلَی متحمّل آنست و مى‏توان از لفظ مولى استخراج نموده و به دست آورد، و آن معنى براى رسول خدا ثابت است، آن را رسول خدا براى على قرار داده است.

 و این مرتبۀ عالى و درجۀ بلند و منزلۀ رفیع و مکانت و الا رتبه‏اى است که رسول خدا صلى اللَه علیه و آله آن را براى على علیه السّلام اختصاص داده است، و به غیر على نداده است؛ و به همین جهت روز غدیر روز عید، و موسم سرور براى موالیان علىّ ـ بن أبی‌طالب شد».

 آنگاه ابن طَلْحه مفصّلاً در شرح این مطلب سخن به درازا کشانده و بحث مفید و جامعى نموده است که در آن از أحادیث دالّه بر مقام و منزلت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به طور مستوفى ایراد شده است‏[[298]](#footnote-298).

 و ما سابقاً از ابن أثیر جَزَری در «نهایه»، شانزده معنى براى کلمۀ مَوْلَی نقل کردیم‏[[299]](#footnote-299) که مجموعاً با معناى أوْلَى هفده معنى گردیده است.

## معانى کلمۀ مولى بر بیست و هفت معنى بالغ مى‏شود

 علاّمۀ أمینى براى کلمۀ مَوْلَى مجموعاً بیست و هفت معنى بدین ترتیب ذکر کرده است:

 ١ ـ رَبّ (پروردگار) ٢ ـ عَمّ (عمو) ٣ ـ ابْنُ عَمّ (پسر عمو) ٤ ـ ابْن (پسر) ٥ ـ ابْنُ اُخْت (پسر خواهر) ٦ ـ مُعْتِق (آزادکننده غلام) ٧ ـ مُعْتَق (غلام آزاد شده) ٨ ـ عَبْد (بنده) ٩ ـ مَالِک[[300]](#footnote-300) (مالک) ١٠ ـ تَابع (پیرو) ١١ ـ مُنْعِمٌ عَلَیْه (کسى که به او نعمت داده شده است) ١٢ ـ شَرِیک (شریک) ١٣ ـ حَلِیف (هم سوگند) ١٤ ـ صَاحِب (مصاحب و همراه و همنشین) ١٥ ـ جَار (همسایه) ١٦ ـ نَزِیل (فرود آمده و سکنى گرفته بر کسى و یا بر قبیله‏اى) ١٧ ـ صِهْر (داماد) ١٨ ـ قَرِیب (نزدیک) ١٩ ـ مُنْعِم (نعمت‏دهنده) ٢٠ ـ عَقِید (هم‏عهد و هم‏پیمان) ٢١ ـ وَلِیّ (صاحب اختیار) ٢٢ ـ أوْلَی بِالشَّیْ‏ء (سزاوارتر به چیزى) ٢٣ ـ سَیِّد غَیْر مَالِک وَ غِیْر مُعْتِق (آقائى که نه مالک انسان باشد و نه آزادکننده او) ٢٤ ـ مُحِبّ (دوستدار) ٢٥ ـ نَاصِر (یارى‏کننده) ٢٦ ـ مُتَصَرِّفِ فی الأمْر (تصرّف کننده در أمرى) ٢٧ ـ مُتَوَلِّی فِی الأمْرِ (صاحب اختیار در أمر).

## منظور و مقصود از کلمه مَوْلَی در حدیث غدیر

 آنگاه بحثى در لزوم اخذ بعضى از این معانى در حدیث وَلایت کرده است که ما مختصر از آن را مى‏آوریم:

 «معناى اوّل را که رَبّ باشد نمى‏توان مراد از مولى در حدیث رسول اللَه گرفت، زیرا لازمۀ آن کفر است. و معناى دوّم و سوّم تا سیزدهم را نیز نمى‏توان گرفت، زیرا لازمۀ آن کذب و دروغ است؛ چون معلوم است که صحیح نیست بگوئیم: هرکس که رسول خدا عموى اوست، یا مثلاً معتق اوست، یا مالک اوست، یا شریک اوست، و یا هم‏پیمان و هم‏عهد با اوست، علىّ بن أبی‌طالب هم عموى او، و یا معتق او، و یا مالک او، و شریک او، و هم‏عهد با اوست؛ و معناى چهاردهم تا هیجدهم یعنى صاحب و همسایه و وارد بر قبیله و داماد و قریب‏

را نمى‏توان مراد از حدیث گرفت؛ چون لازمه‏اش سخافت و کوتاهى مُعَرّفى و بى‏ارزش بودن این خطبۀ مهمّ است.

 معنى ندارد که رسول خدا در این مجتمع عظیم، در بین مسیر، و گرماى هوا، أمر به توقّف کند و دستور بدهد که آنان که پیشاپیش رفته‏اند مراجعت کنند، و آنان که از عقب مى‏رسند بمانند و حرکت نکنند؛ و همه را در یک محلّى که منزلگاه نیست نگهدارد بر اساس وحى خداوندى که شبیه به تهدید صورت گرفت؛ و مردم هم که در رنج سفر و در گرماى هوا و نامساعد بودن محلّ توقّف، بطورى که چون روى زمین براى استماع خطبه مى‏نشستند، نیمى از رداى خود را زیر پا، و نیم دیگر را بر سر مى‏انداختند، که گرما از زمین و از آسمان آنان را به تَعَب نیفکند، آنگاه منبرى از کوهان‏هاى شتر ترتیب دهند، و پیامبر بر آن منبر بالا رود، و بگوید: چون خبر رحلت مرا خداوند به من اطّلاع داده است؛ لذا این أمر مهمّ و توقّف مردم براى این جهت است که مبادا وقتش فوت شود، و مطلبى است که از نظر دین و دنیا در کمال اهمّیّت؛ بلکه در أقصى درجۀ عنایت است؛ آن‏وقت مردم را خبر دهد به مطلبى که هیچ فائده‏اى بر آن مترتّب نیست، و در إعلان عمومى آن آنهم بدین کیفیّت و خصوصیّت هیچ نیازى نباشد. مثل اینکه بگوید: هر کس که من همنشین او هستم و یا همسایۀ او و یا وارد بر قبیله و عشیرۀ او و یا داماد او و یا نزدیک و قریب به او، علىّ بن أبی‌طالب همانند من همنشین او و یا همسایۀ او، و یا وارد بر قبیله او، و داماد و نزدیک اوست.

 ما این کار را دربارۀ صاحبان عقل‏هاى ضعیف، احتمال نمى‏دهیم، تا چه رسد دربارۀ صاحب عقل أوّل و انسان کامل: پیامبر رحمت و خطیب بلاغت. و على هذا تهمت زشتى است که ما دربارۀ پیامبر اسلام بعضى از این معانى را از کلمه مَوْلَى نسبت دهیم.

 و بنابر فرض آنکه یکى از این معانى مراد باشد چه فضیلتى براى أمیرالمؤمنین علیه السّلام خواهد بود که در آن محفل عظیم به او تهنیت گویند، و صدا به بَخٍّ بَخٍّ بلند کنند؛ و سعد بن أبى وقّاص در حدیث وارد شده از او، این فضیلت را بر تمام شترهاى سرخ مو، و یا از تمام دنیا و آنچه در آنست، ترجیح دهد، اگر بنا به فرض عمر نوح را هم به او بدهند، و در این مدّت طولانى از این شترهاى سرخ مو، و یا از

دنیا و ما فیها بهره‏مند گردد؟!

 و مُنْعِم و عَقِید، یعنى نعمت‏دهنده و هم‏پیمان، اینها را هم نمى‏توان مراد از مَوْلَی در حدیث گرفت. زیرا معلوم است که ملازمه‏اى نیست بین اینکه هر کس که رسول اللَه مُنْعِم او باشد علىّ بن أبی‌طالب نیز مُنْعِم او باشد. و ملازمه‏اى نیست بین اینکه هر کس که رسول خدا با او هم‏عهد و پیمان باشد على علیه السّلام هم با او چنین باشد، مگر آنکه بگوئیم: مراد آنست که هر که رسول خدا در دین و هدایت و تهذیب و ارشاد و عزّت در دنیا و نجات در آخرت مُنْعِم اوست، على علیه السّلام نیز به مَثَابِۀ پیامبر مُنْعِم اوست؛ چون قائم مقام او، و حافظ شریعت او، و مبلّغ دین او، و إعلان کننده نَهج و سُنَّت اوست؛ فلهذا خداوند دین خود را به او کامل کرده، و نعمت خود را تمام نموده است. و در این صورت با معناى إمامت و ولایتى که ما درصدد اثبات آن هستیم انفکاک ندارد و مساوق با همان جهتى است که از معناى أولویّت و ولایت به معناى ریاست و صاحب اختیارى استفاده مى‏شود.

 و در عقید بگوئیم: مراد از پیمان، عهدهائى بوده است که بین رسول خدا و بعضى از قبائل براى صلح و آرامش، و یا براى نصرت آن حضرت منعقد شده است، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در این پیمان‏ها بعد از رسول خدا به منزلۀ پیغمبر خدا هستند که براى تنظیم سلطنت إسلامیّه، و حکومت إلهیّه، و رفع هرج و مرج، قیام و اقدام نمایند. و در این صورت نیز با معناى ولایت به معناى إمامت و ریاست عامّه إلهیّه منافات ندارد، و مطلوب در هر حال حاصل است.

 و مُحِبّ و نَاصِر نیز در هر صورت و بر هر تقدیر نمى‏تواند مراد از حدیث شریف باشد، زیرا که منظور از مَنْ کُنْتُ مُحِبَّهُ أوْ نَاصِرَهُ فَعَلِیٌّ نَاصِرُهُ أوْ مُحِبُّهُ اگر إخبار از وجوب محبّت و نصرت مؤمنان بر علىّ بن أبی‌طالب، و یا إنشاء این معنى است، و معنایش این مى‏شود که: هر کس من دوستدار او هستم؛ و یارى‏کنندۀ او هستم، على دوستدار و یار اوست؛ و یا بر على واجب است که دوستدار و یار او باشد؛ در این صورت لزومى نداشت که این إخبار از محبّت و نصرت على و یا انشاء وجوب آنها را در حضور جمعیّت بگوید، و به مستمعان إبلاغ کند، بلکه لازم بود رسول خدا به خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام اخبار دهد، و یا إنشاء وجوب کند.

 مگر اینکه مراد از خطبه و استماع توده‏هاى مردم، جلب عواطف و تشدید

محبّت آنها به على علیه السّلام گردد که چون بدانند أمیرالمؤمنین در رتبه و درجۀ پیغمبر اکرم، دوستدار و یار آنهاست، بنابراین بر آنها لازم است از او متابعت کنند، أمر او را گردن نهند و هیچگاه در مقام خلاف و ردّ گفتار او برنیایند.

 و چون رسول خدا صلى اللَه علیه و آله گفتار خود را با جملۀ مَنْ کُنْتُ مَوْلاَه آغاز کردند معلوم مى‏شود که بنابراین تقدیر، از محبّت و نصرت إراده نفرموده است مگر همان ـ گونه محبّت و نصرتى را که خود نسبت به أفراد مؤمنین داشته است. فلهذا على علیه السّلام هم چنین محبّتى به مردم دارد، و چنین نصرتى از آنها مى‏نماید.

 و در این صورت این نوع از محبّت و نصرت همانند محبّت و نصرت رسول خدا اختصاص به زعیم دین و دنیا و مالک امور، و دافع از کیان و ناموس آنها و نگهدار بیضۀ اسلام خواهد داشت؛ و این معنى همان معناى أولویّت به آنها از نفوسشان است که اگر نباشد، گرگان درنده، و وحوش درهم شکننده، و أیادى أعادى کفر و نفاق، جامعۀ اسلام را درهم مى‏شکنند، و دست‏هاى عناد از هر سو دراز مى‏شود، غارت‏هاى بنیاد برکننده أموال مسلمین را مباح، و نفوسشان را در معرض هلاک، و ناموس و حَرَم خدا را هَتْک مى‏نمایند. و دیگر غرض از دعوت و بَسْط نظام دین از بین مى‏رود. و البتّه کسى که در محبّت و نصرت تا این سر حدّ باید بوده باشد او خلیفۀ خداوند بر روى زمین و خلیفۀ رسول خدا خواهد بود. و اینست معناى ولایت کبراى إلهیّه.

 و اگر مراد از حدیث، إخبار از وجوب محبّت و نصرت علىّ بن أبی‌طالب است بر جماعت مؤمنان و یا إنشاء این معنى است، و معنایش این مى‏شود که: هر کس که من دوستدار و یار او هستم او دوستدار و یار علىّ بن أبی‌طالب است؛ و یا بر او واجب است که دوستدار و یار على باشد، در این صورت این معنى أمر تازه‏اى نبود که محتاج به خطبه و تشکیل اجتماع مردم بدین نحو بوده باشد، زیرا معلوم است که چون أمیرالمؤمنین از مؤمنان است، طبق آیات قرآن کریم، مردم او را دوست دارند، و یا باید دوست داشته باشند.

 از این گذشته اگر مراد از حدیث إنشاء و یا إخبار از محبّت مسلمانان و یا نصرت آنها نسبت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، باید بفرماید: مَنْ کَانَ مَوْلاَیَ فَهُوَ مَوْلَی عَلِیٍّ یعنى هر کس مُحِبّ و یا ناصر من است باید او مُحِبّ و ناصر على باشد؛

در صورتى که معناى مَوْلَی مُحِبْ و ناصر است نه محبوب و منصور. و بنابراین نمى‏توان معنائى براى این حدیث قائل شد. و شاید به ملاحظۀ همین جهت سبط ابن جوزى در «تذکرۀ» خود ص ١٩ گفته است که: در این حدیث نمى‏توانیم لفظ مَوْلَی را بر معناى ناصر حمل کنیم.

 و نیز از این گذشته وجوب مَحبّت و نُصرت مسلمین، اختصاص به أمیرالمؤمنین ندارد، بلکه بر مسلمین لازم است که همه مؤمنین را دوست داشته باشند و آنها را یارى کنند. بنابراین وجه اختصاص أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدین جهت چیست؟ و اگر از محبّت و نصرت، یکدرجه و مرتبۀ مخصوص از آن اراده شود که از محبّت‏هاى معمولى که رعایا و اُمَّت نسبت بهم دارند بیشتر است، مانند وجوب پیروى و إطاعت، و امتثال أوامر و تسلیم در برابر فرامین، در این صورت مرجع این مَحبّت و نُصرت، همان حُجِّیَّت و إمامت است؛ بخصوص که نبىّ اکرم همانند آن را در حدیث براى خود بیان کرده و فرمودند: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، و تفکیک بین این دو مزیّت، در کلام واحدى که داراى سیاق واحدى است معنى ندارد.

 بارى از این معانى بیست و هفتگانه که براى مَوْلَی بیان شد تا بحال در بیست و دو معناى آن بحث کردیم؛ و معلوم شد که هیچیک از آنها نمى‏توانند مراد و منظور از لفظ مَوْلَی در حدیث ولایت باشند؛ باقى ماند پنج معناى دیگر:

## در حدیث غدیر مَوْلَی به معناى أوْلى مى‏باشد

 ١ ـ ولىّ ٢ ـ أوْلَی بِالشَّیْ‏ (سزاوارتر به چیزى) ٣ ـ سیّد (آقائى که مالک بنده و یا آزادکنندۀ بنده نباشد، و بدین لحاظ به او مَوْلَی نگویند، بلکه به جهت نفس سیادت و آقائى به او مَوْلَی گویند) ٤ ـ مُتَصَرِّفِ فِی الأمر (متصرّف در چیزى) ٥ ـ مُتَوَلِّی فِی الأمر (متولّى و صاحب اختیار در چیزى).

 امّا معناى سَیِّد نیز باید همان معناى أوْلَی از نقطه‏نظر سیادت دینیّۀ عامّه بر اُمَّت إسلام باشد، زیرا که معنى ندارد رسول اکرم صلى اللَه علیه و آله با آنکه سیادت خودش الهى بود به پسر عمّ خود سیادتى بدهد که در آن ظلم و ستم باشد.

 و همچنین معناى مُتصرّف در أمر باید تصرّف الهى معنوى باشد که همان مساوق با سیادت الهیّه و ولایت سبحانیّه است. تصرّف در أمر را بسیارى معناى ولایت شمرده‏اند، همچنان که فخر رازى در تفسیر خود از قفّال در تفسیر آیۀ مبارکۀ:

﴿وَ اعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلاكُمْ‏﴾[[301]](#footnote-301) آورده است که قفّال گفته است: هُوَ مَوْلاَکُمْ یَعْنِی سَیِّدَکُمْ وَ الْمُتَصَرَّفَ فِیکُمْ یعنى خداوند آقاى شما و متصرّف در امور شماست. و نیز سعید چلبى مفتى روم، و شهاب الدّین احمد خفاجى هر دو آنها در تعلیقۀ خود بر تفسیر «بیضاوى» آورده‏اند؛ و در «صواعق» از معانى حقیقیّۀ مَوْلَی شمرده است؛ و کمال الدّین جهرمى نیز در «ترجمۀ صواعق» آورده است؛ و محمّد بن عبد الرّسول برزَنْجی در «نواقض»؛ و شیخ عبد الحقّ در «لمعات» خود ذکر کرده‏اند.

 و بنابراین مراد از این مولى متصرّفى است که خداوند سبحانه او را برانگیخته است که مَتْبُوع واقع گردد و عالم بشریّت را به مدارج و معارج انسانیّت و رستگارى رهبرى کند؛ پس او أولى و سزاوارتر است از غیر خود در تصرّف در جامعۀ انسانى. و او باید یا پیغمبر مبعوثى باشد، یا إمام واجب الإطاعة که از ناحیۀ آن پیامبر منصوص باشد به أمر حضرت خداوندى.

 و همچنین معناى مُتَولِّیِ أمر و صاحب اختیار در اُمور باید این‏طور باشد تا بتواند از طرف خدا به حقّ اختیارات مردم را در دست گیرد و آنها را به کمال، هدایت کند.

 ابوالعبَّاس مُبَرِّد مُتَولِّی أمر را از معانی مَوْلَی شمرده است، آنجا که خداوند فرماید: ﴿بِأَنَّ اللَهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا﴾[[302]](#footnote-302) یعنى: خداوند مُتَولّیِ اُمور مردمى است که ایمان آورده‏اند. آنگاه گفته است که وَلیّ و مَوْلَیَ یک معنى دارند. و أبو الحسن واحدى در تفسیر «وسیط» خود؛ و قرطبى در تفسیر خود در آیۀ شریفۀ: ﴿بَلِ اللَهُ مَوْلاكُمْ‏﴾[[303]](#footnote-303) آورده‏اند که مراد از مَوْلَی مُتَوَلِّی اُمور است. و ابن أثیر در «نهایه»، و زبیدى در «تاج العروس» و ابن منظور در «لسان العرب» همین معنى را براى مَوْلَی ذکر کرده‏اند، و گفته‏اند: از این قبیل است معناى حدیث وارد از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله که: أیُّمَا امْرَأَةٍ نَکَحَتْ ‏بِغَیْرِ إذْنِ مَوْلاَهَا فَنِکَاحُهَا بَاطِلٌ «هر زنى که بدون اذن متولّى در امور خود نکاح کند، آن نکاح باطل است». و در روایتى‏

آمده است: بِغَیْرِ إذْنِ وَلِیِّهَا یعنى متولّى أمر خود.

 و بَیْضاوی در سه جاى از تفسیر خود: در قوله تعالى: ﴿ما كَتَبَ اللَهُ لَنا هُوَ مَوْلانا﴾[[304]](#footnote-304) «آنچه خداوند براى ما نوشت؛ اوست متولّى اُمور ما»، و در قوله تعالى: ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلاكُمْ‏﴾[[305]](#footnote-305) «اعتماد و استمساک به خدا کنید که اوست متولّى امور شما»، و در قوله تعالى: ﴿وَ اللَهُ مَوْلاكُمْ﴾‏[[306]](#footnote-306) «و خداوند متولّى امور شماست»، آورده است که مراد از مَوْلى در این آیات متولّى أمر است.

 و أبوالسُّعُود عمادى در تفسیر خود در آیۀ شریفۀ: ﴿وَ اللَهُ مَوْلاكُمْ‏﴾[[307]](#footnote-307) «و خداوند مولاى شماست»، و در آیۀ شریفۀ: ﴿هِيَ مَوْلاكُمْ‏﴾[[308]](#footnote-308) «آتش مولاى شماست» ذکر نموده است که مراد از مولى، متولّى أمر است. و راغب اصفهانى در «مفردات» خود نیز همینطور ذکر کرده است.

 و از أحمد بن حسن زاهد درواجکى در تفسیر خود نقل است که: الْمَوْلَی فِی اللُّغَةِ مَنْ یَتَوَلَّی مَصَالِحَکَ فَهُوَ مَوْلاَکَ یَلِی الْقِیَامَ بِاُمُورِکَ وَ یَنْصُرُکَ عَلَی أعْدَائِکَ «مولى در لغت به کسى گویند که متولّى مصالح توست؛ اوست مولاى تو که به اُمور تو قیام مى‏کند! و تو را بر علیه دشمنانت یارى مى‏نماید»! و به همین مناسبت به پسر عمو و مُعْتِقْ (آزادکنندۀ بنده) مَوْلَی گویند. و پس از این مولى اسم واقع شد براى کسى که بر چیزى ثبات و دوام داشته باشد، و از آن جدائى و مفارقت نکند.

 و زمخشرى در «کشّاف»، و أبو العبّاس أحمد بن یوسف شیبانى در «تلخیص کشّاف»، و نسفى در تفسیر خود، در قوله تعالى: ﴿أَنْتَ مَوْلانا﴾[[309]](#footnote-309) «تو هستى مولاى ما»، و نیشابورى در «غرائب القرآن» در گفتار خداوند: ﴿أَنْتَ مَوْلانا﴾[[310]](#footnote-310)، و در گفتار دیگر خداوند: ﴿فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَهَ مَوْلاكُمْ﴾‏[[311]](#footnote-311) «پس بدانید که خداوند مولاى‏

شماست» و در گفتار دیگر خداوند: ﴿هِيَ مَوْلاكُمْ﴾‏[[312]](#footnote-312) «آتش است مولاى شما» در همۀ این موارد گفته‏اند: مراد از مَوْلَی مُتولِّی أمر است.

 و بر همین نَهج‏ سُیُوطی در «تفسیر جَلالین» در آیۀ شریفۀ: ﴿أَنْتَ مَوْلانا﴾[[313]](#footnote-313) «تو هستى مولاى ما»، و در آیۀ شریفۀ: ﴿فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَهَ مَوْلاكُمْ﴾‏[[314]](#footnote-314) و در آیۀ شریفۀ: ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَهُ لَنا هُوَ مَوْلانا﴾[[315]](#footnote-315).

 «بگو (اى پیغمبر) به ما هیچ گزندى از جانب کفّار نمى‏رسد مگر آنچه خداوند براى ما مقدّر نموده است. اوست مولاى ما»، ـ یعنى مُتَولّی أمْرِنَا ـ مَشْی کرده و مَوْلَی را به معنای مُتولِّی و صاحب اختیار و مُدَّبِر اُمور گرفته است.

 این بحثى بود که در أطراف معانى عدیدۀ مَوْلی شد؛ و دانسته شد که: در حدیث شریف ولایت غیر از معناى ریاست کلّیّه و إمامت إلهیّه و صاحب اختیارى امّت إسلام همانند پیامبر اعظم نمى‏تواند معنائى داشته باشد.

 علاوه بر این، آنچه ما به صدد آن مى‏باشیم آنست که: بعد از خَوْض در بطون لغت عرب و مجامیع أدب و جوامع عربیّت آنچه به دست مى‏آید، آنست که: حقیقت معناى مولى، أولى به شى‏ء یعنى سزاوارتر به چیز است، و معنائى غیر از این ندارد، و همۀ معانى به این معنى بازگشت مى‏کنند. و این معناى أولویّت در همه معانى ملحوظ بوده، و در هر یک به نوع عنایت خاصّى استعمال شده است.

 و على هذا مولى فقط یک معنى دارد و بس، و آن سزاوارتر و أولى است. و این أولویّت به حسب استعمال در هر موردى تفاوت مى‏کند. و قبل از ما این نظریّه را إبن بطریق که از أعلام طائفۀ شیعه در قرن ششم است در کتاب «عمدۀ» خود بیان کرده، و کم و بیش این معنى از بسیارى از علماء أهل سنّت در وقتى که معناى مولى را نموده‏اند استفاده مى‏شود.

 و یکى از أدلّه آنکه معناى أوّل و متبادر به ذهن از لفظ مَوْلَی، أوْلَی بشی‏ء است خبرى است که مُسْلِم در «صحیح» خود از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله روایت کرده‏

است که آن حضرت فرمودند: لاَ یَقُلِ الْعَبْدُ لِسَیِّدِهِ مَوْلاَیَ: «بنده به آقاى خودش نگوید: مولاى من»! و در حدیث أبى مُعَاویه این جمله را اضافه دارد که: فَإنَّ مَوْلاَکُمُ اللَهُ «به علّت اینکه مولاى شما خداست». و این خبر را بسیارى از أئمّۀ حدیث در تألیفات خود آورده‏اند[[316]](#footnote-316).

## شعر أخْطَل نصرانى در مدح عبد الملک بن مروان در معناى مَوْلَی‏

 شیخ أبو الفتوح رازى گوید: در حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ از معانى واردۀ در کلمۀ مَوْلَی هیچ احتمال نکند، جز أوْلَی یا سَیِّد مُطَاع چنانکه أخْطَل گوید عبد الملک مروان را. و أخطل ترسا بود، ممکن نیست که بر او حواله توان کردن که او را غرضى بوده است یا میلى به این مذهب و این جماعت. و ممدوح وى آنست که در عداوت أهل البیت علم بود؛ مى‏گوید:

 ١ ـ «طائفۀ قریش براى خلافت کسى را که أهلیّت براى آن را داشته باشد غیر از پدرت (مروان حکم) عفیف‏تر و کثیر الوفاتر که بهتر حقّ را از موردش بستاند و به اهلش برساند، و عزیزتر و رفیع‏تر نیافتند.

 ٢ ـ او با هر دو آتش گیرانه‏اى که در دست داشت آتش را از أعماق بیرون آورد؛ و اگر هر آینه غیر از او کسى دیگر خلیفه مى‏شد دوران اختلاف مردم به محرومیّت‏هاى بیشتر و آوازه‏هاى بدون محتوى منجرّ مى‏شد.

 ٣ ـ و اینک تو (عَبد الملک بن مَرْوان) در حالى هستى که مولا و سیّد و پیشواى خلافتى براى جمیع مردمان! و سزاوارترین فرد از أفراد قریش مى‏باشى که به نداى تو لبّیک مى‏گویند، و تو را مورد تمجید و تحسین و تحمید قرار مى‏دهند»! و عَلَی أیِّ حَالٍ به لفظ مَوْلَی، سَیِّد وأوْلَی خواست‏[[317]](#footnote-317).

 و از جمله ابیاتى که صراحت در إمامت و إمارت أمیرالمؤمنین علیه السّلام دارد؛ و از

لفظ مَوْلَی استفاده مى‏شود أبیات عَمْرو بن عَاصِی است که چون معاویه به او نامه مى‏نویسد و بر علیه أمیرالمؤمنین و حمایت از خودش او را از محلّ اقامه‏اش در فلسطین به سوى خود در شام دعوت مى‏کند؛ او در جواب، قصیده‏اى مفصّل در مقام و منزلت و إمارت و إمامت أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‏گوید، و آن را براى معاویه مى‏فرستد؛ و مى‏خواهد بفهماند که تو مرا براى یارى خودت با چنین شخصیّتى مواجه مى‏کنى! و نتیجه و بهرۀ من از این دعوت باید چیز بزرگ و با ارزشى باشد نه چیز کوچک و کم‏اهمّیّت. و از جمله أبیات این قصیده که شاهد بر مقام ماست این أبیات است:

 ١ ـ «و چه بسیار سفارش‏ها و وصیّت‏هائى را که دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب که اختصاص به او داشت ما از مصطفى شنیدیم.

 ٢ ـ و در روز غدیر خمّ پیامبر بر منبر بالا رفت و تبلیغ على را نمود در حالى که أصحاب آن حضرت کوچ نکرده بودند.

 ٣ ـ و مقام إمارت و ریاست مؤمنان را به او عطا نمود، از طرف خداوندى که قراردهندۀ جانشین است، و آن خداوند این مقام إمارت را به أمیرالمؤمنین علیه السّلام عطا کرد.

 ٤ ـ و دست على در دست رسول خدا بود، که به طور اعلان و آشکارا به أمر خداوند عزیز و بلندمرتبه ندا مى‏کرد:

 ٥ ـ و چنین گفت که: هر کس من مولاى او هستم در امروز علىّ بن أبی‌طالب‏

براى او ولىّ خوب و شایسته‏اى است».

## أشعار أبو تمام طآئى و عَبْدِى کوفى دربارۀ غدیر

 و شاعر معروف عَرَب و عربیّت أبُوتَمام: ادیب قرن دوم و سوم در این موضوع چنین گوید:

 ١ ـ «و در روز غدیر حقّ مى‏خواست براى اهلش واضح شود در روز روشن آفتاب برآمده که در آن هیچ حجاب و پرده‏اى نبود.

 ٢ ـ رسول خدا على را بر پا داشت، و مردم را در آن روشنائى فراخواند، تا اینکه شایستگى و پسندیدگى به آنها نزدیک شود، و زشتى و بدى از آنها دور گردد.

 ٣ ـ دو بازوى على را به بالا مى‏کشید، و مردم را إعلام مى‏نمود که اوست ولىّ خدا و مولاى شما! پس آیا شما چنین علم و اطّلاع حاصل از مشاهده را دارید؟!

 ٤ ـ پیامبر با بیان و وضوح، شب و صبحگاه به جماعتى رفت و آمد داشت که شبانگاه آنها در ظلمت شدید فرو مى‏رفتند، و صبحگاه نیز در ظلمت شدید فرو مى‏رفتند.

 ٥ ـ و آن جماعت چنان بودند که براى اثبات حقّ على و اعتراف به آن، سخن خود را بلند و آشکارا کردند؛ همچنان که براى گرفتن و ستردن حق على نیز سخن بلند کرده و آشکارا نمودند».

 و عَبْدی کوفى از شعراء أهل بیت و معاصر حضرت صادق علیه السّلام در ضمن قصیده‏اى طولانى چنین گوید:

 ١ ـ «و چون حضرت أحمد که هادى امّت است در خمّ بر روى کوهان‏هاى شتر بالا رفت، أفرادى از آن جماعت بودند که پیوسته مى‏خواستند خلافت را از على منع و طرد کنند و به دور افکنند.

 ٢ ـ و در حالى که بعضى از آن جماعت به پیامبر نزدیک بودند، و بعضى در کنار آن حضرت سکنى گزیده بودند، و بعضى گوش فرا مى‏دادند، و بعضى انتظار وقوع حادثه‏اى را داشتند، پیغمبر صلى اللَه علیه و آله گفت:

 ٣ ـ بپا خیز اى على! زیرا که من مأمور شده‏ام به اینکه تبلیغ کنم و به مردم برسانم؛ و تبلیغ براى من سزاوارتر است.

 ٤ ـ من على را به عنوان هدایت و عَلَم رهبرى بعد از خودم نصب کردم و بدرستى که علىّ بن أبی‌طالب بهترین فرد پسندیده و انتخاب شده و گزیده شده براى منصب إمامت است.

 ٥ ـ پس آن جماعت با تو (اى على) بیعت کردند و هر یک از آنها دست خود را براى بیعت به سوى تو دراز کرد؛ و لیکن این بیعت از فراز دل و قلب بود نه از درون آن؛ و خواسته آنان از تو منقلب و به سوى غیر تو منعطف و متوجّه بود.

 ٦ ـ ایشان تو را از هر بدى و علّت و ناپاکى مُبَرَّا و منزّه مى‏دانستند؛ نه از

جهت سعه و قدرت تو مَنْعی بود، و نه از جهت گفتار و سخن تو کوتاهى و ضعفى بود، و نه از جهت تحریض و إصرار به غشّ و خیانت و شکّ و تهمت متّهم بودى! ٧ ـ تو اى على قطب آسیاى اسلام و محور گردش آن بودى نه ایشان، و هیچگاه چرخ آسیا بدون قطب نمى‏گردد.

 ٨ ـ نه در فضیلت و شرف هم رتبۀ ایشان بودى! و نه در أصالت خاندان و نَسَب شبیه آنان بودى»!

## بزرگان از أهل ادبیّات عربى که مولى را به معناى إمام و أولى گرفته‏اند

 بارى اینها همه شواهدى است که معناى مَوْلَی، إمام و پیشوا و حاکم بر مقدّرات مردم و صاحب اختیار امور دنیوى و اخروى آنان از جانب حضرت حقّ تعالى است. یعنى آن که به مقام فناءِ فى اللَه رسیده و بین او و حضرت حقّ در سیر مراتب تقرّب، هیچ بُعد و فاصله‏اى نمانده است، تمام حجاب‏ها و فاصله‏هاى ظلمانى و نورانى برداشته شده است؛ و اینست حقیقت ولایت که همان مقام عبودیّت حقّۀ حقیقیّۀ و آخرین درجۀ سیر از کمالات بشر است.

 و غیر از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و شعراى هم عصر رسول خدا و هم عصر با أئمّۀ طاهرین ـ سلام اللَه علیهم اجمعین ـ که تا به حال یاد کردیم بسیارى از بزرگان فضل و فضیلت و بلاغت و أدب و عربیّت هستند که یا در زمان أئمّه علیه السّلام بوده و یا بعد از ایشان آمده‏اند و دربارۀ غدیر و ولایت و فضایل و محاسن و مناقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام ـ که متّخذ از معناى مولى و مستفاد و مستنبط از أحادیثى است که در آنها کلمۀ ولایت و یا مَوْلى بکار رفته ـ اشعارى سروده‏اند که در بین أهل عربیّت، کلام و شعر ایشان مورد اتّفاق و إجماع است، همانند دِعْبَل خُزَاعِی، و أمیر أبُوفَرَاس، و حُسَین بن حَجَّاج، و حَمَّانی کُوفی، و شَرِیف عَلَم الهُدَی سَیِّد مُرْتَضی، و شَرِیف سَیِّد رَضِی، و ابنِ رُومِی، و صِنَوْبَری، و مُفَجِّع، و صَاحِبُ بْنُ عبَّاد، و نَاشِی صَغیر، و ابنِ عَلَوِیَّة، و ابنِ حَمَّاد، و ابنِ طَبَاطَبا، و ابن عُودِی نیلی و جَوْهَرِی، و زَاهِی، و تَنُوخِی، و صَوْلِی نیلی، و أبوالْعَلاَ سَرَوی، و مَهْیَار،[[318]](#footnote-318) و فَنْجْکِرْدِی، و أبوالفَرَج رازی. و ما از بعضى از همین بزرگان نیز أخیراً یاد کردیم؛ و

برخى از أبیات رشیق و عالى المضمون آنان را به عنوان شاهد آوردیم. آیا کسى مى‏تواند در معانى کلمات این أعلام که بعضى از آنها را اصل و اُصول عربیّت دانسته‏اند شکّ نماید؟

## بحث دقیق در معناى مَوْلَى و أوْلَى‏

 باید دانست که بسیارى از مفسّران عامّه در تفسیر آیۀ وارده در سورۀ حدید: ﴿فَالْيَوْمَ لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَ لا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾[[319]](#footnote-319)،

 «پس در امروز از شما عوض و فدا (که بدهید و برهید از آتش دوزخ) قبول نمى‏شود و نه از کسانى که کافر شده‏اند؛ مأواى شما آتش است؛ آن آتش مولاى شماست و بد بازگشتى است» گفته‏اند: معناى مولى در اینجا أوْلی است؛ یعنى آتش به شما سزاوارتر است؛ و أولویّت دارد. از جملۀ این أفراد کَلبی و زَجّاج و فَرّآء و أبوعُبَیْدَه است.[[320]](#footnote-320) أبُوعُبَیْده: مُعَمربن مُثَنَّی بَصْری متوفّى در سنۀ ٢١٠ است که بنا به قول بسیارى از أعلام عربیّت همانند سیّد مرتضى علم الهدى؛ و أخفش أوسط: سَعید بن مسعدة، و ابن قُتَیْبَه، و ثعلب: أحمد بن یحیى، و أبو بکر أنبارى، و شهاب الدّین أحمد خَفَاجى، أبو عبیده در این معنى استشهاد به بیت لُبَیْد بن رَبِیعه کرده است؛ و همگى در بیت لُبَیْد اتّفاق دارند که مراد از مَوْلی، أوْلَی مى‏باشد. و ما اخیراً شعر لُبَیْد را از «تفسیر أبو الفتوح» آوردیم. و اینک از خود «دیوان لُبَید» با چند بیت قبل از آن را مى‏آوریم تا مطلب خوب روشن شود:

عَلِهَتْ تَرَدَّدُ فِی نُهَآءِ صُعَائِدٍ

 این قصیده مجموعاً هشتاد و هشت بیت است؛ و در این چند بیتى که ما در اینجا ذکر کردیم، وصف یک گاو وحشى زیبائى را در غایت حسن و لطافت مى‏کند که بچّه او را شکار کرده‏اند و او در فراق گوساله‏اش از ترس آدمیان متحیّر و سرگردان، روزها و شب‏ها به دنبال بچّه‏اش در بیابان‏ها مى‏گردد؛ و آن‏قدر ترس و وحشت او را گرفته است که جهت خاصّى براى دهشت و ترس او نیست، بلکه جلو و عقب او هر کدام به تنهائى مَولای مَخافت است یعنى أولویّت به ترس دارند.

 ١ ـ آن گاو سپید رنگ، در اوّل شب همانند لؤلؤ دریائى که در یک رشته کشیده و بند کرده شده، و اینک رشته پاره شده و دانه‏هاى لؤلؤ متفرّق و مشتّت به روى زمین ریخته‏اند، در نقاط مختلف دشت، درخشان است، از این طرف به آن طرف مى‏رود، و در هر نقطه نور مى‏دهد و درخشش دارد.

 ٢ ـ و همینطور است تا وقتى که تاریکى برطرف مى‏شود و خود را در سفیدى صبح طالع مى‏نگرد، در اوّل روز مى‏آید در حالى که پاهاى خود را از خاک‏هاى مرطوب برداشته و در جستجوى بچّه است.

 ٣ ـ از فِقدان بچّۀ خود پیوسته جَزَع و فَزَع مى‏کند، و در آب‏هاى بالاآمده مکان صعائد هفت شبانه روز کامل تردّد مى‏کند و گردش دارد که شاید طفل خود را پیدا کند.

 ٤ ـ و آن‏قدر مى‏گردد تا مأیوس مى‏شود، و پستان‏هاى پر از شیر او کم شیر مى‏گردد؛ و این کم شیرى به واسطۀ سپرى شدن دوران شیر دادن، از رضاع و از شیر باز گرفتن نیست (بلکه به علّت أندوه از بچّه است).

 ٥ ـ در این حال صداى خفیف انسانى را إحساس مى‏کند بدون مشاهدۀ انسانى، بلکه از وراءِ حجاب و مانع، و به وحشت و ترس مى‏افتد زیرا که انسان مایۀ دهشت اوست، انسان است که او را مى‏گیرد و صید مى‏کند.

 ٦ ـ و چنان مى‏ترسد، که نمى‏داند و تشخیص نمى‏دهد که کدام یک از دو شکاف و فاصلۀ میان دست‏ها و پاهاى او سزاوارتر و أولى به ترس است؛ جانب جلو و یا جانب عقب (یعنى وحشت او به اندازه‏اى است که جهت خطر و آمدن انسان را نمى‏فهمد، بلکه خود را از جمیع جوانب در خطر مى‏بیند)».

## استشهاد به بیت لُبَیْد، از معلّقات سَبْع در تفسیر کلمۀ مَوْلی‏

 در شرح مُعَلَّقات در تفسیر این بیت آورده است که: ثَعْلب گوید: مَوْلَى در

این بیت به معناى أوْلَی به شى‏ء است مانند گفتار خداوند: ﴿النَّارُ هِيَ مَوْلاَكُمْ﴾ یعنى هى الأولى بکم. و بنابراین معنى چنین مى‏شود که: صبح کرد آن گاو، در حالى که مى‏پنداشت هر یک از دو فاصلۀ میان دو دست و میان دو پاى او سزاوارتر است از ترسیدن از آن، تا ترسیدن از دیگرى.

 و یا آنکه فَرْج (شکاف بین دو دوست و بین دو پا) محلّ و موضع مخافت است؛ و معنى چنین مى‏شود که: آن گاو مى‏پنداشت هر یک از دو فاصلۀ میان دو دست و میان دو پاى او موضع و محلّ ترس است‏[[321]](#footnote-321).

 لُبَیْد از شعراى زمان جاهلیّت بود، و بهترین قصیدۀ او در جاهلیّت یکى همین مُعَلَّقه است و دیگرى قصیدۀ لامیّۀ او که در آن این بیت است:

 «آگاه باشید که هر چیزى غیر از خداوند باطل است، و هر نعمتى به ناچار زوال‏پذیر است».

 و چون این بیت را براى رسول خدا خواندند فرمود: أصْدَقُ شِعْرٍ قَالَتْهُ الْعَرَبُ «این بیت راستین‏ترین شعرى است که عرب سروده است».

 لُبَیْد زمان اسلام را نیز ادراک کرد و اسلام آورد؛ و تا زمان عثمان حیات داشت، و از مُعَمِّرین و کهنسالان بود. کسانى که شرح حال او را نوشته‏اند، عمر او را از یکصد و ده سال کمتر نگفته‏اند و تا یکصد و پنجاه و هفت سال نیز گفته شده است.

 و دیگر از کسانى که تصریح کرده‏اند معناى مولى در آیۀ‏ ﴿هِيَ مَوْلاكُمْ﴾‏، أولى و سزاوارتر است، بُخاری و أبوجعفرطَبَری‏[[322]](#footnote-322)، و أبو الحسن واحدى در «وسیط»، و ابو الفرج ابن جوزى‏[[323]](#footnote-323)؛ و محمّد بن طلحۀ شافعى‏[[324]](#footnote-324)، و سبط ابن جوزى‏[[325]](#footnote-325)، و تفتازانى‏

در «شرح مَقَاصِد» نقل از أبو عبیدة[[326]](#footnote-326)، و ابن صَبَّاغ مالکى‏[[327]](#footnote-327)، و سیوطى‏[[328]](#footnote-328)، و غیرهم مى‏باشند.

## تحقیق در معناى حقیقى و ریشه‏اى کلمه مولى‏

 شیخ مفید در رساله‏اى که در معناى مَوْلى تصنیف نموده است، و سیّد مرتضى عَلَم الهُدی در کتاب «شافی»، مَوْلی را به معنای أوْلَی گرفته و به همین نهج استدلال بر إمامت أمیرالمؤمنین ـ علیه افضل صلوات المصلّین ـ نموده‏اند.

 قوشجى در «شرح تجرید الاعتقاد» در شرح قول خواجه نصیر الدّین: وَ لِحَدِیثِ الْغَدِیرِ الْمُتَوَاتِرِ در تقریر استدلال شیعه گفته است: یکى از معانى مولى، أولى در تصرّف است خداوند مى‏فرماید: ﴿مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ﴾‏ یعنى أوْلَی بِکُمْ. این معنى را أبو عبیده ذکر کرده است؛ و رسول خدا صلى اللَه علیه و آله فرموده است: أیُّمَا امْرَأَةٍ نَکَحَتْ بِغَیْرِ إذْنِ مَوْلاَهَا یعنى بِغَیْرِ إذْنِ الأوْلَی بِهَا وَ الْمَالِکِ لِتَدْبِیرِ أمْرِهَا. و نظیر این در شعر بسیار است.

 و بالجمله استعمال مَوْلَی به معناى مُتولّی و مالک أمر و أوْلَی در تصرّف در کلام عرب شایع است؛ و از إمامان لغت منقول است. و مراد آنست که مَوْلَی اسم است براى این معنى، نه صفت است به مثابه أوْلَی تا اعتراض نشود که: مولى از صیغۀ اسم تفضیل نیست و به معناى تفضیل استعمال نمى‏شود.

 و البتّه در حدیث غدیر باید همین معنى مراد باشد تا با صدر حدیث آن حضرت: ألَسْتُ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ «آیا من أولى و سزاوارتر به شما از شما به خود شما نیستم؟!» مطابقه کند.

 قوشْجى چون مذهب عامّه را دارد، سپس در مقام دفع از استدلال به حدیث غدیر برآمده است؛ و لیکن از جهات دیگر نه از جهت معناى مولى که یکى از آنها أوْلَی به شى‏ء است‏[[329]](#footnote-329).

 زَمَخشرى نیز در تفسیر آیۀ‏ ﴿هِيَ مَوْلاكُمْ﴾‏ گوید: گفته شده است که معناى آن أوْلَی بِکُمْ است، و گفتار لُبَیْد را در شعر شاهد آورده است و به دنبال آن گوید: وَ

حَقِیقَةُ مَوْلاَکُمْ مَحْرَاکُمْ وَمَقْمَنُکُمْ أیْ مَکَانُکُمُ الَّذِی یُقَالُ فِیهِ هُوَ أوْلَی بِکُمْ کَمَا قِیلَ: هُوَ مَئَنَّةُ الْکَرَمِ أیْ مَکَانٌ لِقَوْلِ الْقَائِلِ: إنَّهُ الْکَریُم‏[[330]](#footnote-330). «و حقیقت مَوْلاکم یعنى خلیق و جَدیر به شماست یعنى محلّ شماست؛ آن محلّى که سزاوار است دربارۀ آن گفته شود: آن أولى و ألیق به شماست. همچنان که گفته مى‏شود: او محلّ و مکان کرم است بجاى آنکه گفته شود: او کریم است».

 بیضاوى نیز در تفسیر خود عین همین عبارت زمخشرى و استشهاد به بیت لُبَیْد را ذکر کرده است؛ و روشن است که: بیضاوى از زمخشرى اقتباس کرده است، زیرا وفات زمخشرى در سنۀ ٥٣٨ و وفات بیضاوى در سنۀ ٧٩١ بوده است. و هر دو نفر آنها احتمال این را که مراد از مَوْلی در آیۀ شریفه نَاصِر بوده باشد داده‏اند؛ ولى در اینجا هریک مثالى جداگانه مى‏زنند: زمخشرى گوید: و جایز است که مراد هِیَ نَاصِرُکُمْ بوده باشد، یعنى لاَ نَاصِرَ لَکُمْ غَیْرَهَا، و مراد نفى ناصر است بطور حتم. مثل آنکه مى‏گویند: اُصِیبَ فُلاَنٌ بِکَذَا فَاسْتَنْصَرَ الْجَزَعَ. «فلان کس به فلان مصیبت مبتلا شد؛ و از جزع و فزع یارى طلبید»؛ یعنى یار و معینى غیر از جزع نداشت. و از همین قبیل است گفتار خداوند تعالى: ﴿وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ﴾‏[[331]](#footnote-331) «جهنّمیان اگر استغاثه کنند و فریادرس خواهند، به فریاد آنها با آبى که همانند فلزّ گداخته است، خواهند رسید»[[332]](#footnote-332).

 و بیضاوى گوید: یا اینکه معناى مولى ناصر باشد بر طریق گفتار عرب که گوید: تَحِیَّةُ بَیْنِهِمْ ضَرْبٌ وَجِیعٌ یعنى «تحیّت و تهنیتى که در بین آنها صورت گرفت کتک زدن دردناکى بود»[[333]](#footnote-333).

 و خازن در تفسیر آیه ﴿هِيَ مَوْلاَكُمْ﴾ گوید: یعنى وَلِیُّکُمْ. و گفته شده است: هِیَ أوْلَی بِکُمْ؛ آتش به شما سزاوارتر است به جهت گناهانى که در دنیاى بجاى آورده‏اید. و معنى این مى‏شود که: آتش همان چیزى است که ولایت بر شما دارد،

چون اُمور شما را تملّک کرده است، و شما خودتان را به آتش تسلیم نموده‏اید، پس آتش أولى و سزاوارتر است به شما از هر چیزى! و گفته شده است که معناى آیه اینست: لاَ مَوْلیَ لَکُمْ وَ لاَ نَاصِرَ، چون هر کس که آتش مولاى او باشد، پس مولائى ندارد[[334]](#footnote-334).

## گفتار فخر رازى در معناى مَوْلی و أوْلى‏

 فخر رازى با اعتراف به آنکه یکى از معانى مَوْلی، أوْلَی است، او نَهجى دیگر را پیموده است و گفته است که: بر این نَهج، استدلال شریف مرتضى به آیه بر ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام تمام نمى‏شود. و ما عین ترجمۀ عبارات او را در اینجا ذکر مى‏کنیم و سپس در این باره به بحث مى‏پردازیم:

 او گفته است: در آیۀ شریفۀ: ﴿مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ در لفظ مَوْلی در اینجا چند قول است: یکى قول ابن عبّاس ﴿مَوْلاَكُمْ﴾ یعنى مَصِیرُکُمْ. و تحقیق این معنى آنست که مَوْلی موضع و محلّ وَلْیْ است. و وَلْیْ به معناى قرب است. و بنابراین معنى این‏طور مى‏شود که: آتش موضع و محلّ شماست؛ آن محلّى که شما به آن نزدیک مى‏شوید و به آن مى‏رسید.

 دوّم: قول کَلْبی است، او گوید: معنایش اینست که: أوْلَی بِکُمْ آتش أوْلَی و سزاوارتر به شماست. و این نیز قول زجّاج و فرّاء و أبوعُبَیْده مى‏باشد. و بدان که این معنى معنائى است که ذکر کرده‏اند؛ و تفسیر لفظ مولى نیست؛ زیرا اگر لفظ مَوْلَی و لفظ أوْلی در لغت داراى یک معنى باشد؛ باید استعمال هر یک از آنها در جاى دیگرى صحیح باشد. و بنابراین باید صحیح باشد که بگوئیم: هَذَا مَوْلَی مِنْ فُلاَنٍ، همچنان که مى‏گوئیم: هَذَا أوْلَی مِنْ فُلاَنٍ. و همچنین باید صحیح باشد که بگوئیم: هَذَا أوْلَی فُلاَنٍ، همچنان که مى‏گوئیم: هَذَا مَوْلَی فُلاَنٍ. و چون این گفتار باطل است، فلهذا باید گفت: معنائى که براى مولى ذکر کرده‏اند (أوْلَی) معنى و مقصود از رساندن مراد است نه تفسیر لفظ مَوْلَی.

 و ما بر این نکته تنبیه کردیم، چون شریف مرتضى براى إمامت على علیه السّلام به گفتار رسول خدا: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ تمسّک کرده است و گفته است:

یکى از معانى مَوْلَی، أوْلَی است. و براى اثبات مدّعاى خود به گفتار ائمّۀ لغت در تفسیر آیۀ ﴿هِيَ مَوْلاَكُمْ﴾ استدلال نموده است؛ که آنان گفته‏اند: معناى مَوْلَی، أوْلی است. و چون ثابت شد که لفظ مولى مى‏تواند متحمّل معناى أولى باشد، واجب است که در حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ حمل بر آن کنیم. زیرا بعضى از معانى دیگر یا ثبوت آن دربارۀ على واضح است همچون ابن عمّ و ناصر؛ و یا انتفائش واضح است همچون مُعْتِق و مُعْتَق؛ و در صورت اوّل إرادۀ آن موجب بیهودگى و لغویّت است؛ و در صورت دوم موجب کذب و خلاف واقع. انتهى کلام سیّد مرتضى.

 سپس گوید: و چون ما با دلیل اثبات کردیم که گفتار این جماعت از أهل لغت در اینجا، معنى و مرادى است که ذکر شده است، نه تفسیر و معناى حقیقى آن، در این صورت استدلال به آیۀ ﴿هِيَ مَوْلاَكُمْ﴾ براى اثبات مذهب سیّد مرتضى ساقط مى‏شود.

 و در آیه وجه دیگرى نیز متصوّر مى‏شود؛ و آن اینست که بگوییم: معناى ﴿هِيَ مَوْلاَكُمْ﴾، لاَنَاصِرَ لَکُمْ است. چون کسى که آتش مولاى او باشد بنابراین مَوْلَی ندارد؛ همچنان که گفته مى‏شود؛ نَاصِرُهُ الْخِذْلاَنُ وَ مُعِینُهُ الْبُکآءُ (ناصر او عدم موفقیّت است؛ و یار و معین او گریه است) یعنى ناصر و معینى ندارد.

 و آنچه موجب تأیید و تقویت این وجه است، گفتار خداست که مى‏فرماید: ﴿وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى‏ لَهُمْ﴾‏[[335]](#footnote-335). «و بدرستى که کافران مولى ندارند». و نیز گفتار خداست که مى‏فرماید: ﴿يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ﴾‏[[336]](#footnote-336). «به فریاد دوزخیان با آبى که همانند فلزّ گداخته است، رسیده مى‏شود».

## گفتار علاّمۀ أمینى در ردّ فخر رازى در معناى مَوْلَی‏

 علاّمۀ أمینى ـ رحمة اللَه علیه ـ بعد از بیان و نقل بیشتر از قسمت‏هائى را که ما از فخر رازى نقل کردیم، گفتارى را از او از کتاب «نهایة العقول» نقل مى‏کند، که او گوید: تصرّف واضع لغت در ألفاظ و کلمات فقط در مفردات است نه در جمل ترکیبیّه؛ مثلاً لفظ إنسان را براى معناى منظورى وضع کرد، و

لفظ حیوان را براى معناى منظور دیگرى. و ما چون نسبت حیوان را به انسان دادیم و گفتیم: الإنْسَانُ حَیْوَانٌ این نسبت مربوط به وضع نیست بلکه عقلى است. و بنابراین اگر لفظ لفظ مَوْلی، و لفظ أوْلَی داراى یک معنى باشند بدون زیاده و نقصان، ما باید در ترکیب‏هاى کلام بتوانیم هر یک را به جاى دیگرى بگذاریم. چون دانستیم که نسبت مربوط به وضع نیست؛ بلکه فقط کلمات مفرده راجع به وضع است. و چون نمى‏توانیم لفظ مَوْلی را به جاى أوْلَی بگذاریم و نه بالعکس؛ فلهذا باید بگوئیم مَوْلی و أوْلَی دو معناى جداگانه دارند.[[337]](#footnote-337).

 و نیز گوید: رازى در سخن دیگرش پا را از این مرحله فراتر نهاده و سخن خود را حقّ پنداشته، و در کتاب «نهایة العقول» خود گفته است که: أحدى از علماء علم نحو و لغت، آمدن صیغه مَفْعَل را که براى زمان، و یا مکان، و یا براى حدث مصدرى است، به معناى أفْعَل که صیغه‏اى است که إفادۀ تفضیل و برترى مى‏کند ذکر نکرده‏اند.

 و بر این گفتارش، قَاضِی عَضُد إیجی در «مواقف»؛ و شَاه صَاحِب هِنْدی در «تُحفِة اِثنا عَشَرِیّة»؛ و کَابُلِی در «صَوَاقِع»؛ و عَبْدُ الْحقِّ دِهْلَوی در «لَمَعات»؛ و قَاضِی سَنَآءُ اللَه پانی پتِی در «سَیْفِ مَسْلُول»، از او پیروی کرده‌اند. و بعضی در إنکار چنان مبالغه کرده‌اند که استعمال نشدن صیغۀ مَفْعَل را به جای أفْعَل مستند به انکار أهل عربیّت نموده‏اند.

 اساس این شبهه از رازى است که خود در کتابهاى خود بیان کرده و به دیگرى نسبت نداده است؛ و این پیروان از او کور کورانه تقلید کرده و به هر جا و به هر قدر که مى‏توانستند در ضعف دلالت حدیث طبقِ مرام و منظورِ إمامیّه، کوشیده‏اند.

 و بر همین أصل شَاهْ وَلِیُّ اللَه صَاحِب هِنْدِی در «تُحفِة اِثنا عَشَرِیّة» گفته است که: دلالت حدیث غدیر بر امامت وقتی تمام است که مَوْلَی به معنای وَلِی آید با آنکه صیغۀ مَفْعَل به معنای صیغۀ فَعِیل نیامده است.

 و بنابراین مى‏خواهد نُصوصی را که أهل لغت در آمدن مَوْلَی به معنای وَلِی‏

نموده‏اند، إنکار کند با آنکه مى‏دانیم مَوْلَی به معنای وَلِیّ أمْر، دربارۀ وَلِیّ زن، و وَلِیّ یتیم، و وَلِیّ بنده، و ولایة سلطان، و وَلِیّ عهد، و نظایر اینها در لغت و محاورات استعمال فراوان دارد.

## استدلال علاّمۀ أمینى در اینکه معناى مَوْلى، أوْلى است‏

 علاّمه أمینى با اصرارى هر چه تمام‏تر در مقام دفع شبهات رازى برآمده؛ و درصدد است که معناى حقیقى و اصلى کلمۀ مَوْلَی را به أوْلَی به شى‏ء برگرداند. او مى‏گوید: بسیار جاى شگفت است از رازى که براى او پنهان مانده است که در حالات مختلفه مشتقّات، از جهت لزوم و تعدیه، به حسب صیغه‏هاى متفاوت آنها، متّحد بودن معنى یا ترادف بین ألفاظ، در جوهریّات و حقایق معانى واقع مى‏شود نه در عوارضِ حادث از أنحاءِ در ترکیب و صرف ألفاظ و صیغه‌های مختلف آنها. پس اختلاف حاصل در بین کَلمۀ مَوْلَی و کلمة أوْلَی به اینکه دومی باید مصاحب با باء استعمال شود و بگوئیم: أوْلَی بِهِ؛ و أوّلی بدون باء و بگوئیم: مَوْلَی، راجع به صیغۀ أفْعَل است از این مادّه؛ همچنانکه مصاحبت با مِن از مقتضیات همان صیغه است و می گوئیم: أوْلَی بِهِ مِنْ فُلاَنٍ. و بنابراین مُفاد و معنای فُلاَنٌ أوْلَی بِفُلاَنٌ با فُلاَنٌ مَوْلَی فُلاَنٍ واحد است. زیرا در هر دو حال مراد أولویّت او از غیر اوست.

 همچنان که صیغه أفْعَلْ اضافه به تثنیه و جمع، و یا ضمیر آنها بدون ادات مى‏شود و مى‏گوئیم: زَیْدٌ أفْضَلُ الرَّجُلَیْنِ وَ أفْضَلُهُمَا؛ وَأفْضَلُ الْقَوْم وَ أفْضَلُهُمْ. و اما اگر بعد از آن مفرد باشد نمى‏توانیم إضافه کنیم؛ نمى‏توانیم بگوئیم: زَیْدٌ أفْضَلُ عَمْروٍ؛ و باید با ادات بیاوریم و بگوئیم: أفْضَلُ مِنْ عَمْروٍ.

 و هیچ عاقلى شکّ ندارد که: معنى و مُفاد، در جمیع این صیغه‏هاى مختلف، واحد است، و همچنین در بقیّۀ صیغه‏هاى أفعَل همانند أعْلَم و أشْجَع و أحْسَن و أسْمَح و أجْمَل و نظائرها.

 و براى تأیید کلام خود از گفتار تفتازانى در «شرح مقاصد»؛ و قوشجى در «شرح تجرید» دلیل آورده است که آنها آمدن مَوْلَی را در حدیث به معنای أوْلَی إنکار نکرده‌اند؛ و همچنین میرسیّد شریف جرجانی در «شرح مقاصد» گفتار آن دو را قبول کرده؛ و زیاده بر آنها مناقشة قاضی عَضُد را به اینکه مَفْعَل را به معنای أفْعَل کسی ذکر نکرده است، ردّ کرده است، با این پاسخ که: مَوْلَی به معنای‏

مُتَوَلِّی وَ مَالِکِ أمْر و أوْلَی بِه تَصَرُّف، در کلام عرب شایع؛ و از إمامان لغت منقول است.

 و ابن حَجَر در «صواعق» ص ٢٤ با سرسختى او در ردّ استدلال به حدیث غدیر، آمدن مَوْلَی را به معنای أوْلَی به شئ قبول دارد، و لیکن مناقشۀ او در اینست که آیا أولویّت در جمیع اُمور است و یا در بعضى از جهات؟ آنگاه احتمال اخیر را اختیار کرده است. و نسبت فهم این معنى را از حدیث، به شَیْخَیْن: أبُوبَکْر و عُمَر داده است، که به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: أمْسَیْتَ مَوْلَی کُلِّ مُومِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.

 و شیخ عبد الحقّ در «لَمَعات» خود این معنى را از ابن حَجَر حکایت کرده است. و شیخ شهاب الدِّین أحمد بن عبد القادر شافعى در «ذَخِیرَة الْمَأل»، از ابن حَجَر پیروى کرده و گفته است: اَلتَّوَلَّی: الْوَلاَیَة و آن صدیق و ناصر و أوْلَی به پیروى و نزدیکى است؛ مانند گفتار خداوند تعالى: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ‏﴾[[338]](#footnote-338)، (سزاوارترین مردم به ابراهیم، آن کسانى هستند که از او متابعت مى‏کنند). و این همان معنائى است که عمر از حدیث فهمید، چون حدیث را شنید گفت: هَنِیئًا یَابْنَ أبِی‌طَالِبٍ! أَمْسَیْتَ وَلِیَّ کُلَّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ.انتهى کلام ابن حجر.

 و شریف سیّد مرتضى از أبو العبّاس مُبَرَّد نقل کرده است که: اصل یَاوَلِیُّ، اَلَّذِی هُوَ أوْلَی وَأحَقّ بوده است و همچنین است مَوْلَی.

 و أبونَصْر فَارابی جوهرى در «صحاح اللُّغَه» در مادّۀ وَلْیْ در شرح بیت لُبَیْد گوید: مراد لُبَیْد این بوده است که: أوْلَی مَوْضِعٍ یَکُونُ فِیهِ الْخَوْفُ. و أبو زکریّا خطیب تبریزى، در شرح «دیوان حماسه» ج ١ ص ٢٢ در قول جعفر بن علبة الحارثى:

ألَهْفِی بِقُرَّی سَحْبَلٍ‏

 «اى حسرت أسف‏انگیز من! اى کاش بودى و مى‏دیدى که در سرزمین قُرَّی که در بیابان واسعى است، چگونه زنان نزدیک به من ـ و یا ضعفاء و عشایر و قبایل ـ با دشمنان قهّار و متجاوز دست به دست هم داده، و یکدیگر را در شوریدن به حریم ما یارى کردند»، از جمله معانى هشتگانۀ مَوْلَی را وَلِیّ و أوْلَی به شئْ شمرده است. و از عُمَربن عبدالرَّحمن فارسی قزوینی در «کَشْفُ الکَشَّاف» در بیت لُبَیْد گوید: مَوْلَی الْمَخَافَةِ یعنی أوْلَی وَ أحْرَی بِأنْ یَکُونَ فِیهِ الْخَوْفُ. وسبط ابن جوزی در «تذکره» ص ١٩ أوْلَی را یکی از معانی ده گانه‌ای، شمرده است که به علماءِ عربیّت استناد داده شده است. و همانند سبط ابن جوزی، ابن طلحۀ شافعی است که در کتاب «مَطَالِبُ السَّؤول» ص ١٦ أوْلَی در طلیعۀ معانى وارده در کتاب خود آورده است؛ و از او شَبْلَنْجی در کتاب «نُور الأبْصَار» ص ٧٨ پیروی کرده و این معنی را نسبت به علمآء داده است؛ و دو شارح مُعَلَّقَاتِ سَبْع: عبدالرَّحیم بن عَبد الکریم؛ و رشید نَبی در بیت لُبَیْد گفته‌اند که: مرا از وَلِیُّ الْمَخَافَةِ: الأوْلَی بِالْمَخَافَةِ است‏[[339]](#footnote-339).

 بارى، مرحوم أمینى پافشارى مى‏کند در اینکه أصل معناى لغوى مَوْلی، أوْلی است، و حتّى در بقیّۀ معانى بیست و ششگانۀ مَوْلَی یکایک بحث مى‏کند و آنها را به أوْلَی برمی‌گرداند. و فخر رازی و پیروانش نیز پافشاری دارند در اینکه معانی أصلی مَوْلَی، أوْلَی نیست و صیغۀ مَفْعَل به جای أفْعَل تَفْضِیل نیامده است؛ و بنابراین حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ همچنان که سیّد مرتضى در «شافى» استدلال بر إمامت کرده است، نمى‏توان استفاده نمود.

## استدلال مصنّف در اینکه معناى حقیقى مَوْلی، محلّ ولایت و اسم مکان است‏

 به نظر حقیر این هر دو دانشمند در تضارب و تخاصمى که با هم دارند دچار اشتباه شده‏اند. أمّا فخر رازى، به جهت آنکه با فرض آنکه معناى حقیقى مَوْلَی، أوْلَی نباشد؛ و لیکن به اعتراف او در محلّ و موضع أوْلَی استعمال مى‏شود.

و همین قدر براى استدلال إمامیّه کافى است. و از استدلال سیّد مرتضى نیز بیشتر از این به دست نمى‏آید. او مى‏گوید: یکى از معانى مَوْلَی، أوْلَی است، و چون بقیّۀ معانى یابَیِّنُ الثُّبوت و یابَیِّن الْکِذْب است پس باید معناى مراد و مقصود از این حدیث أولى باشد. و این استدلال صحیح است.

 و أمّا علاّمۀ أمینى، به جهت آنکه ما دلیلى نداریم که معناى مَوْضوعٌ لَه و حقیقی مَوْلَی، أوْلَی است؛ بلکه دلیل بر خلاف آن داریم. فلهذا براى إثبات عقیدۀ إمامیّه نیازى هم به این تطویل و خطّ مشى نیست. ما از راه ساده و آسان از حدیث غدیر اثبات ولایت و إمامت مى‏کنیم، و از استشهادات فخر رازى به عدم آمدن بعضى از صِیَغ به جاى دیگرى نیز در فراغ خواهیم بود. و براى روشن شدن این موضوع به دو مقدّمه نیاز داریم:

## مقدّمه أوّل: اختلاف ألفاظ و صیغه‏هاى مختلف، براى إفاده معانى متفاوت است‏

 مقدّمۀ أوَّل: اختلاف ألفاظ و صیغه‏هاى مختلف، براى إفادۀ معانى متفاوت است‏، وگرنه وضع کلمات مختلفه و صیغه‏هاى متفاوته غلط و عبث بود؛ و بر همین اصل بسیارى برآنند که اُصولاً ألفاظِ مترادفه در لغت نیامده است، و آنچه به نظر مترادف مى‏رسد، و یا أهل لغت در کتب خود به عنوان معناى مترادف ضبط کرده‏اند، در حقیقت مترادف نیستند و براى یک معناى مشترک در جمیع جهات وضع نشده‏اند، بلکه در هر یک از آن معانى خصوصیّتى است که به لحاظ آن خصوصیّت، لفظ را براى آن وضع کرده‏اند؛ گرچه هر دو لفظ و یا چند لفظ در انطباق با معانى مشترکۀ بین آنها اشتراک داشته باشند. مثلاً انسان و بَشَر که مترادف به نظر می‌آیند، برای حقیقت معنای انسان وضع شده‌اند، ولیکن بَشَر به ملاحظه اینکه انسان داراى بَشَره و پوست است، در مقابل مَلَک و جنّ که بَشَره ندارند؛ و انسان به ملاحظۀ اینکه موجودى است داراى اُنس و یا داراى فراموشى؛ اگر از أنِسَ و یا نَسِیَ (نسیان) مشتقّ شده باشد. و به همین جهت در قرآن کریم انبیاء به مردم می‌گویند: ما بَشَری مانند شما هستیم؛ یعنى داراى پوست و بشره هستیم.

 ﴿قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾‏[[340]](#footnote-340). «رسولان به آن قومى که بعد از

نوح آمده بودند، گفتند: ما نیستیم مگر بشرى همانند شما»!

 ﴿قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى‏ إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ﴾[[341]](#footnote-341). بگو (اى پیغمبر) اینست و غیر از این نیست که من بشرى هستم همانند شما که به من وحى مى‏شود که خداوند شما خداوند یگانه است».

 چون در این محاورات، کافران رسالت رسول را از کسى که انسان باشد و داراى پوست و بَشَره باشد یعنى طبیعى و مادّى باشد، إنکار داشتند. و یا حضرت مریم به فرشتۀ آسمانى مى‏گوید: چگونه براى من پسرى خواهد بود در حالى که بشرى خود را با بدن من مسّ نکرده است؛ و من زن فاجره‏اى نیستم! ﴿قالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا﴾[[342]](#footnote-342). زیرا که لازمۀ پسر آوردن و حامله شدن تماس با انسانى است که داراى پوست و بَشَره باشد، نه نفس ملکوتى انسان.

 و بنابراین گفتار، صیغۀ مَفْعَل براى حدث و یا براى زمان و یا براى مکان وضع شده است، و صیغۀ أفْعَل براى إفادۀ برترى و مزیّت. و این دو معناى مختلفى است گرچه در أصل معناى مشترک که از آن اشتقاق یافته‏اند مشترک باشند.

 فعلى‏هذا فخر گفته است که: خلیل و همقطاران او معناى أوْلَی را در کتب خود ذکر نکرده‏اند[[343]](#footnote-343). و میر سیّد شریف در «شرح مواقف» گفته است: هیچیک از ائمّه لغت صیغۀ مَفْعَل را به معنای أفْعَل ذکر نکرده‏اند. و گفتار خداوند تعالى: ﴿و مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ‏﴾ یعنى مَقَرُّکُمْ وَ مَا إلَیْهِ مَآلُکُمْ وَ عَاقِبَتُکُمْ. و به همین جهت در ذیل آن فرموده است: ﴿وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾[[344]](#footnote-344) یعنى بد بازگشتى است.

 و بنابر آنچه گفته شده، استفاده مى‏شود که: ارادۀ معناى أوْلَی از لفظ مَوْلَی که در بسیارى از تفاسیر آمده است، بنابر رسانیدن معنى با ألفاظى است که در بسیارى از جهات با معناى حقیقى آن لفظ مناسبت دارد گرچه معناى حقیقى آن نباشد. و این روش در بسیارى از کتب لغت نیز دیده مى‏شود، که معانى حقیقیّه‏

را تنها بیان نمى‏کنند بلکه آنها را و موارد استعمال ألفاظ را مجموعاً ذکر مى‏کنند.

 مقدّمه دوّم: حَمْل بر دو قسم است‏: أوَّلی ذَاتِی و شَایِع صنَاعِی.

 مراد از حمل أوْلَی بیان اشتراک دو اسم است در یک مفهوم؛ یعنى مى‏خواهیم بگوئیم: مفهوم محمول با مفهوم موضوع اتّحاد دارند مثل: اَلإنْسَانُ حَیْوَانٌ نَاطِقٌ که بین مفهوم انسان، و مجموع حیوان ناطق تفاوتى نیست.

 و مراد از حَمل صناعى بیان اشتراک دو مفهوم است در یک مصداق؛ یعنى مى‏خواهیم بگوئیم: مفهوم محمول با مفهوم موضوع، در مصداق و تحقّق خارجى اشتراک دارند گرچه آن دو مفهوم با هم مشترک نباشند؛ زَیْدٌ إنْسَانٌ؛ و زَیْدٌ قَآئِمٌ. در اینجا مفهوم انسان با زید در خاج متّحد شده؛ و بر این موجود خارجى هر دو مفهوم صادق است. و مفهوم قائم و زید نیز متّحد شده و بنابراین، این موجود خارجى منطبقٌ عَلَیْه هر دو مفهوم قائم و زید است.

 حال که این دو مقدّمه روشن شد مى‏گوئیم: بدون شکّ مفهوم صیغۀ مَفْعل با مفهوم صیغه أفْعَل تَفْضیل اختلاف دارند؛ و لیکن چه بسا در مصداق متّحد باشند. و على هذا اگر گفتیم فُلاَنٌ مَوْلَی فُلاَنٍ و از مولی، أفْعَل تَفْضیل را اراده کردیم، در اینجا به حمل شایع صناعی صحیح است، و اگر گفتیم مَوْلَی أ وْلَی باز به حمل شایع صحیح است.

 و اگر گفتیم: فُلاَنٌ لَیْسَ مَوْلَی فُلاَنٍ، و مراد از مَوْلیَ أفْعَل تفضیل بود، باز به حمل شایع صحیح است. و نیز اگر گفتیم: مَوْلَی لَیْسَ أ وْلَی به حمل شایع صحیح نیست؛ ولی به أوّلَی صحیح است؛ چون آن دو با هم متّحد المفهوم نیستند. همچنانکه زَیْدٌ لَیْسَ بِقَائِمٍ بنا به حمل شایع صحیح نیست؛ ولى به حمل أوّلى صحیح است؛ در صورتى که زید در خارج قائم باشد.

 از آنچه بیان شد، معلوم شد که هر یک از فخر رازى و علاّمۀ أمینى در یک طرف از بحث قرار گرفته و اثبات چیزى را مى‏کنند که نباید اثبات کنند؛ و نفى چیزى را مى‏نمایند که نباید نفى نمایند.

 فخر رازى مى‏گوید: مَوْلَی، أوْلَی نیست. این به حسب حمل أوَّى ذاتى درست است ولى به حسب حمل شایع غلط است؛ زیرا ما در صدد اثبات اتّحاد

میان مفهوم آنها نیستیم بلکه مثل زَیْدٌ اِنْسانٌ اتّحاد وجودى آنها را در خارج مى‏طلبیم؛ و این معنى با حمل شایع هم تمام مى‏شود، زیرا براى اثبات ولایت اتّحاد مصداقى و خارجى معناى مولى با معناى أولى کافى است. ولى فخر رازى از عدم اتّحاد بین دو مفهوم مى‏خواهد عدم اتّحاد بین دو مصداق را نتیجه بگیرد؛ و بر همین اساس تمسّک سیّد مرتضى را باطل پنداشته است. و این کلام اشتباه است.

 علاّمه امینى مى‏گوید: مَوْلَی، أ وْلَی است. این به حَسب حمل شایع صناعى درست است، ولى به حَسب اوّلى ذاتى اشتباه است، زیرا بین دو مفهوم آنها اتّحادى نیست. و همان اتّحاد مصداقى براى ما کافى است. ولى علاّمۀ امینى از اتّحاد بین دو مفهوم مى‏خواهد اتّحاد بین دو مصداق را نتیجه بگیرد و بگوید: چون دو مفهوم یکى است، پس على علیه السّلام در خارج با مفهوم أولویّت منطبق است. و این کلام اشتباه است، زیرا براى اتّحاد مصداقى نیاز به اتّحاد مفهومى نداریم. بگذار دو مفهوم مَوْلَی و أ وْلَی با هم تفاوت داشته باشند، و اسم مکان با أفْعَل تفضیل متفاوت باشد، ولى بعد از اتّحاد مصداقى و حمل شایع و انطباق معناى أولى بر على علیه السّلام در خارج، بعد از عدم امکان انطباق بقیّۀ معانى دیگر که براى مَوْلَی ذکر شده است، إمامت براى آن حضرت ثابت است؛ و راه گریزى براى منکران ولایت نخواهد بود.

 و از آنچه تا به حال بیان شد معلوم شد که حقیقت لفظ مَوْلَی در نزد علاّمۀ أمینى به معناى أوْلَی است و سزاوارتر به چیزى. ولى در نزد حقیر حقیقت آن، اسم مکان است براى موضعى که حقیقت ولایت در آن باشد. و ولایت کما اینکه کراراً بیان شده است، ارتفاع حجاب بین دو چیز است بطورى که فاصله‏اى میان آن دو چیز غیر از خود آن دو چیز نباشد. و تمام معانیى که براى مَوْلَی و وَلیّ و أوْلَی و غیرها ذکر شده است بواسطۀ این معنى است که در هر یک از مصادیق بواسطۀ انطباق این معنى بر آن، استعمال مى‏شود. وَ أشْهَدُ أنَّ عَلِیًّا وَلیُّ اللَهِ یعنى شهادت مى‏دهم که علىّ به مقام و درجه‏اى رسیده است، و در موقع و منزلتى قرار گرفته است که در مقام عبودیّت محضه بین او و بین خداوند هیچ حجاب و فاصله‏اى نیست. اینست معناى ولایت کامله، و اینست معناى عبودیّت تامّه. اَللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ‏

الْمُتَمَسَّکِینَ بِوَلاَیَتِهِ. در این مقام ولایت که تجلّى گاه تمام صفات و أسماء کلّیّۀ الهیّه، و منشأ ظهور جمال و جلال است قرار گرفته، آئینه و آیتى است عظیم؛ خودنمائى ندارد، خدانمائى دارد، از خدا مى‏گیرد، و به ما سوى اللَه إفاضه مى‏کند.

## داستان نشان دادن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به مردم، همانند یوسف به زنان مصرى‏

 اینجاست که بدون اختیار، این بیت عارف کامل ابن فارض مصرى بر زبان جارى مى‏شود:

 «تمام زیبائى‏ها و محاسنى که در عالم، در هر ملیح و در هر ملیحه‏اى هست همه از او گرفته شده، و بدین زیبایان به عنوان عاریت سپرده شده است».

 در اینجا چه نیکوست داستانى را که شیخ تفسیر: أبو الفتوح رازى ـ أعلى اللَه تعالى مقامه الشّریف ـ آورده است ذکر کنیم:

 «آنگه اشارت کرد به أمیرالمؤمنین على، و او را بخواند و با خود بر آن منبر برد، و دو بازوى او گرفت و او را برداشت و بگردانید، و بر مردمان عرض کرد چنانکه عروس را جلوه کنند حَتَّی رِأَی النَّاسُ بَیَاضَ إبْطَیْهِمَا: تا مردمان سفیدى زیر بغل هر دو بدیدند. و ساعتى خاموش مى‏بود. چنین گویند که: شبلى در روز غدیر نزدیک یکى از معروفان شد از علویان، و او را تهنیت کرد، آنگه گفت: یا سَیَّدِی تو دانى تا اشارت در آن چه بود که جدّت دست پدرت گرفت، و برداشت و سخن نگفت؟! گفت: ندانم.

### گفت: اشاره بود به آنکه زنانى که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت در زلیخا دراز کردند و گفتند: ﴿إمرأة العزيز تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾‏. او خواست تا طرفى از جمال یوسف به ایشان نماید، مهمانى ساخت و آن زنان را بخواند؛ و در خانه دو در بُرد؛ و بنشاند؛ و یوسف را جامه‏هاء سفید در پوشیده و گفت: براى دل من از این خانه در رو، و به آن در بیرون شو! و ایشان را گفت: من مى‏خواهم تا این دوست خود را به یکبار بر شما عرض کنم؛ براى دل من هر کدام به او مَبرَّتی کنید!

 گفتند: چه کنیم؟! گفت: هر یک را کاردى و ترنجى به دست مى‏دهم؛ چون آید، هر یک پارۀ ترنج ببرید و به او بدهید! گفتند: چنین کنیم. چون او از در خانه درآمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد، خواستند که ترنج ببرند، دست‏ها ببریدند از دهش و حیرت. چون او برفت، گفتند: ﴿حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرٌ إنْ هَذَا إلّاَ مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾.

 گفت: دیدید! این آنست که شما زبان ملامت بر من دراز کردید، به سبب این، ﴿فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ﴾.

## «أ لَسْتُ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ» نیز تفسیر کنندۀ معناى مَوْلى مى‏باشد

 رسول صلى اللَه علیه و آله هم إشارت کرد گفت: این مرد آنست که اگر وقتى در حقّ او سخنى گفتم، شما را خوش نیامد زبان ملامت دراز کردید؛ امروز بنگرید تا خداى تعالى در حقّ او چه گفت؟ او را چه پایه نهاد؟ و چه منزلت داد؟ آنگه گفت: أَلَسْتُ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ؟! نه من به شما از شما اولاترم؟!

 قَالُوا: بَلَی تقریر کرد، تا إقرار دادند. چون همه إقرار دادند، بى‏فصلى و تراخى گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نّصَرَهُ، وَ اخْذُل مَنْ خَذَلَهُ. هر که من مولاى اویم على مولاى اوست؛ بار خدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار! و هر که او را دشمن دارد تو او را دشمن دار! و هر که ناصر او باشد ناصرش باش؛ و هر که خاذل او باشد مخذولش دار! آنگه گفت: اَللَّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟! بار خدایا برسانیدم؟ آنگه أصحاب را گفت: شنیدید که آنچه خدا گفت برسانیدم؟! گفتند: بلى! گفت: اَللَّهُمَّ أشْهَدْ عَلَیْهِمْ بار خدایا گواه باش بر ایشان!» تا آخر داستان‏[[345]](#footnote-345).

 ملاّى رومى در این باره گوید:

 دوّم شاهد و دلیل بر اینکه مَوْلَی از مولى در حدیث غدیر، إمامت و ولایت کلّیّه است، گفتار رسول خدا صلى اللَه علیه و آله است قبل از بیان این فقره از خطبه، به اینکه مردم را مخاطب قرار داده و به این طریق استفهام تقریرى پرسش نمود: ألَسْتُ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ؟ آیا من از خود شما به نفوستان از جهت اختیار و إراده و مولویّت و تصرّف در امور و سایر جهات نزدیکتر به شما نیستم؟! همه گفتند: آرى. و بر این پایه و اساس، آن حضرت گفتار خود را تفریع کرد که: فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ «پس بنابراین هر کس که من مولاى او هستم على مولاى اوست».

 و چون عبارت آن حضرت: ألَسْتُ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ نتیجه و متفرّع از آیۀ کریمۀ قرآن است که: ﴿النَّبِيُّ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ‏﴾[[346]](#footnote-346)، ولایت پیغمبر بر مؤمنان از ولایت خود آنها به نفوسشان بیشتر است؛ و این ولایت بدون شکّ، أولویّت من جمیع الجهات است روحاً و جسماً، ظاهراً و باطناً، دِیناً و دُنیاً؛ فعلى‏هذا مراد از استفهام تقریرى رسول اللَه در گفتارشان: ألَسْتُ أوْلَی بِکُمْ همین گونه ولایت است. و بنابراین ولایت داده شده به أمیر مؤمنان در مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ نیز همین گونه ولایت خواهد بود.

 این جمله استفهامیّه رسول اللَه را همانند خود حدیث ولایت، علاوه بر قاطبۀ علماء شیعه، أعلام و حُفّاظِ أهل سنّت همانند أحمد بن حنبل، ترمذى، ابن ماجَه، نسائی، طَبَری و طَبَرانی، أبوحاتم، دارقُطْنی، ذَهَبی، حاکِم، أبونُعَیْم، ثَعْلَبی، بَیْهَقی، خطیب، حَسْکانی، ابن مَغَازِلی، سِجِستانی، خوارزمی، ابن عَسَاکِر، بَیضاوی، ابن أثیر، أبوالفَرَج، تفتازانی، حَمّوئی، گنجی، إیجی، ابن صبّاغ، ابن حَجَر، سیوطی، و بسیارى دیگر از آنها در کتب خود ذکر کرده‏اند. و تعداد اسامى این بزرگان أهل سنّت را که در کتب خود آورده‏اند، علاّمۀ أمینى به شصت و چهار نفر بالغ گردانیده است‏[[347]](#footnote-347).

 و بنابراین، خود این مقدّمۀ استفهامیّه نیز مستقلاًّ به حدّ تواتر رسیده است، و بسیارى از صحابۀ رسول خدا صلى اللَه علیه و آله که حدیث ولایت را روایت کرده‏اند منضمّاً

با این مقدّمه بوده است.

 حال مى‏گوئیم: مراد از مَوْلَی در حدیث ولایت همان أوْلَی در مقدّمۀ این خطبه در استفهام رسول اللَه است. و به عبارت دیگر ألَسْتُ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ و فمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ یک معنى دارد، وگرنه جملۀ أوّل از دوم جدا، و بدون ربط و محتوى، و از درجۀ بلاغت ساقط مى‏شد.

 و شاهد بر این مطلب آنکه بسیارى از أعلام که روایت را بیان کرده‏اند ـ همان طور که در مطاوى گفتار در ضمن دروس سابق دیدیم ـ به این عبارت بیان کرده‏اند که: بعد از استفهام و تقریر، رسول خدا فرمود: ألاَ فمَنْ کُنْتُ أوْلَی بِهِ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. و این جمله به صراحت، پیوند دو جملۀ استفهامیّه و إخباریّۀ رسول اللَه را مى‏رساند.

 حافظ أبو الفرج یحیى بن سعید ثقفى إصفهانى در کتاب «مَرَجُ الْبَحْرَین» بعد از نقل مقدّمات خطبۀ غدیر، مى‏گوید: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله دست على را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ وَلِیَّهُ وَ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ وَلِیُّهُ: «هر کس که من وَلِیّ او هستم و از خود او به نفس او ولایتم بیشتر است، پس علیّ‌بن‌أبیطالب وَلِیّ اوست».

 وسبطِ ابن جَوْزی بعد از آنکه معنای أوْلَی را در حدیث غدیر ترجیح مى‏دهد، مى‏گوید: مراد از مَوْلَی در حدیث، اطاعت مخصوص و أوْلَی است؛ و معناى آن این مى‏شود که: مَنْ کُنْتُ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ أوْلَی بِهِ‏[[348]](#footnote-348).

 و ابن طلحۀ شافعى مى‏گوید: جماعتى برآنند که مراد از حدیث، أولویّت است‏[[349]](#footnote-349).

 و از آنچه گفته شد به دست مى‏آید عدم صحّت آنچه بعضى از عامّه گفته‏اند که: دلالت تقدیم ألَسْتُ أوْلَی بِکُمْ بر من کُنْت مولاه بر ولایت تامّه و إمامت وقتى تمام است که در دنبال حدیث، دعاى رسول الله: ا اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ نباشد، زیرا که معناى این فقره آنست که: «بار پروردگارا دوست بدار کسى‏

را که على را دوست دارد! و دشمن بدار کسى را که على را دشمن دارد»! و این دعاى رسول اللَه بر دوستى دوستان على که به لفظ وَالِ آمده است قرینه مى‏شود براى آنکه مراد از مَوْلَی نیز دوست و مُحبّ است. و در این صورت دلالت حدیث بر ولایت تمام نیست.

## اللهمّ وال من والاه نیز مؤید معناى إمامت از کلمه مولى است‏

 این استدلال صحیح نیست، زیرا که مبتنى است بر آنکه مراد از اَلَّلهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ دوستی و محبّت و یا نصرت باشد. و اینطور نیست، بلکه مراد همان معنای حقیقی ولایت است. از اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ معنایش آنست که: بار پروردگارا تو ولایت کسى را بر عهده بگیر که او ولایت على را بر عهده دارد! و از کسى سرپرستى و حمایت کن که او در تحت سرپرستى و جماعت على درآمده است! و صاحب اختیار کسى باش که او على را صاحب اختیار گرفته است! زیرا همان طور که گفتیم ولایت رفع حجاب است، و نسبت به طرفین لفظ مَوْلَی و ولیّ استعمال می‌شود؛ و تصریف فعل نیز در هر دو طرف واقع می‌شود. کلمۀ وَالِ که أمر است یعنی تو ولایت را بر عهده داشته باش، و وَالاَهُ که صیغۀ ماضى است یعنى در تحت ولایت او درآمده است.

 پس این فقره از دعاى حضرت رسول الله، علاوه بر آنکه منافاتى با ولایت در مقدّمه و حدیث ندارد، مُؤیِّد و مُسَدِّد آنست.

 زیرا أوّلاً به صیغۀ عموم، ولایت على را بر همۀ مردم واجب کرده است و همه را به پیروى و أطاعت فرا خوانده است. و این معنى با ولایت سازگار است نه با معناى محبّت و یا نصرت.

 و ثانیاً براى تثبیت إمامت و ولایت او همۀ مردم را أمر به مساعدت نموده است، تا موانع را از سر راه بردارد. و معلوم است که إمامت منصب عامّى است که نیاز به مساعدت و إطاعت مردم دارد؛ وگرنه مَحبّت و نُصرتْ عمومیّتش، این‏همه احتیاج به تأکید و إصرار ندارد.

 و ثالثاً از این فقره مى‏توان بر عصمت آن حضرت استدلال کرد، زیرا دعوت عامّۀ مردم بدون قید و شرط به لزوم تَوَلِّی و نُصرت، و به بیزارى از عداوت، و تنها گذاردن و اعتنا به أوامر و نواهى ننمودن، بدون تحقّق معنى و حقیقت عصمت، معنى ندارد.

 و از آنچه گفته شد معلوم مى‏شود که عدل و قرینه قرار دادن جملۀ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ (دشمن بدار کسى را که با على دشمنى کند) براى جملۀ: وَالِ مَنْ وَالاَهُ نیز دلیل بر معناى محبّت و نصرت از کلمۀ وَالِ مَنْ وَالاَهُ نمى‏باشد، زیرا طبعاً از لوازم عدم ولایت و دورى، پیدایش خصومت و دشمنى است.

 و از همۀ اینها گذشته جملات مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ و اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ هر یک مستقلّ و دارای معنای خاصّی است، و بر فرض که مراد از وَالِ مَنْ وَالاَهُ محبّت و نصرت باشد، ظهور جملۀ مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ بر ولایت کلّیّه و إمامت خصوصاً با تفریع بر جملۀ ألَسْتُ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ به جاى خود ثابت، و حجّیّت ظهورات در محاورات و کلمات جاى تشکیک نیست.

## شواهد موجوده در خطبه که دلالت بر معناى إمامت از لفظ مَوْلى دارد

 شاهد و دلیل سوّم، جملات و عباراتى است که در خطبه آمده، و هر یک از آنها به تنهائى دلالت دارند بر اینکه مراد از کلمۀ مَوْلَی، إمامت است؛ و على هذا هر یک از اینها قرینه براى معناى منظور مى‏باشند:

 از جمله رسول خدا صلى اللَه علیه و آله مردم را دعوت به پیروى از کتاب و عترت مى‏کند، و آن دو را دو ثَقَل، یعنى چیز گرانقدر و پر ارزش مى‏خواند؛ و عدم انفکاک آنها را از هم تا روز قیامت بیان مى‏کند و مى‏فرماید: فَلاَ تُقَدِّمُوهُمَا فَتَهْلِکُوا! وَلاَ تَقْصُرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِکُوا! «شما از کتاب و عترت جلو نیفتید که هلاک مى‏شوید! و کوتاهى نیز از آنها نکنید که هلاک مى‏شوید»! در جلو افتادن و سبقت گرفتن، و همچنین در کوتاهى کردن و کُنْد آمدن، مگر معنائى جز در موارد اطاعت و لزوم پیروى همانند کتاب خدا معنائى متصوّر است؟ و لزوم طاعت از آثار امامت است.

 و از جمله آنکه رسول خدا صلى اللَه علیه و آله پس از آنکه از مردم إقرار و اعتراف بر توحید خداوند و رسالت خود گرفت، بدون فاصله ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بر آن دو مترتّب ساخت. و معلوم است که اقتران ولایت، با رسالت رسول، و توحید حضرت ربوبى، غیر از زعامت و إمامت نمى‏تواند چیز دیگرى بوده باشد. رسول خدا صلى اللَه علیه و آله فرمود:

 یَا أَیُّهَا النَّاسُ! بِمَ تَشْهَدُونَ؟! قَالُوا: نَشْهَدُ أنْ لاَ إلَهَ إلّاَ اللَهُ! قَالَ: ثُمَّ مَهْ؟! قَالُوا: وَ أنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ! قَالَ: فَمَنْ وَلِیُّکُمْ؟! قَالُوا: اللَهُ وَ رَسُولُهُ ‏

مَوْلاَنَا: «اى مردم به چه چیز شهادت مى‏دهید؟! گفتند: شهادت مى‏دهیم که معبودى جز خدا نیست. فرمود: دیگر به چه چیز؟! گفتند: محمّد پیامبر خدا و فرستادۀ اوست. فرمود: پس ولىّ شما کیست؟! گفتند: خدا و رسول خدا مولاى ما هستند!»

 در این حال پیامبر دست خود را به بازوى على زد و او را بر روى دست برافراشت و گفت: مَنْ یَکُنِ اللَهُ وَ رَسُولُهُ مَوْلاَهُ فَإنَّ هَذَا مَوْلاَهُ: «هر کس که خدا و رسول خدا مولاى اوست، پس این على مولاى اوست».

 و با مختصر توجّهى در این عبارات، خوب واضح است که: ولایت على به همان معنى و مفاد ولایت خدا و رسول خداست، و أبداً انفکاک ندارد، و معنائى دیگر متصوّر نیست؛ وگرنه عبارت لغو، و کلام بیهوده است.

 و در عبارت وارده از احمد بن حنبل وارد است که: فَقَالَ: أَیُّهَا النَّاسُ! مَنْ أوْلَی النَّاسِ بِالْمُؤمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: اللَهُ وَ رَسُولُهُ أعْلَمُ!

 قَالَ: إنَّ اللَهَ مَوْلاَیَ وَ أَنَا مَوْلَی الْمُؤْمنینَ وَ أنَا أوْلَی بِهِمْ مِنْ أنْفْسِهِمْ، فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. و این جملۀ آخر را سه بار، و به روایت أحمد حنبل چهار بار تکرار کرد.

 «پیامبر گفت: اى مردم! چه کسى ولایتش نسبت به مؤمنین از ولایت آنها به خودشان افزون‏تر است؟! گفتند: خدا و رسول خدا داناترند! پیغمبر فرمود: خدا مَوْلاى من است، و من مولاى مؤمنان هستم، و من ولایتم به مؤمنان از ولایت آنها به خودشان بیشتر است. پس بنابراین، هر کس که من مولاى او هستم على مولاى اوست».

 بارى اقتران و وحدت ولایت، و اتّحاد سِنخیّتِ إمارت و أولویّت در این فقرات از خطبه، بین ولایت رسول خدا و ولایت أمیر مؤمنان ـ علیهما أفضل الصّلوات و التّحیّات ـ بدیهى است، و نیاز به تفکیر و تأمّل ندارد.

 و از جمله آنکه: پیامبر در ابتداى خطبه مى‏فرماید: کَأنَّی دُعِیتُ فَأَجَبْتُ «گویا که مرا خوانده‏اند و من دعوت حقّ را لبّیک گفته‏ام». یا اینکه: یُوشِکُ أنْ اُدْعَی فَاُجِیبَ «نزدیک است که خوانده شوم و من إجابت کنم». یا اینکه: ألاَ وَ

إنَّی اُوشِکُ أنْ اُفَارِقَکُمْ «آگاه باشید که نزدیک است من با شما مفارقت کنم». و یا اینکه یُوشِکُ أنْ یَأتِیَ رَسُولُ رَبِّی فَاُجِیبَ «نزدیک است فرستادۀ پروردگار من بیاید و من اجابت نمایم».

 و این نحوه از سخنان مى‏رساند که: از تبلیغ پیامبر یک أمر بسیار مهمّى باقى مانده بود، که آن حضرت مى‏ترسید مرگ او را دریابد، و به این مهمّ مبادرت نورزد و دینِ خدا ناقص و رسالت او تمام نشود.

 و ما مى‏بینیم که در این خطبه جز سفارش به عترت طاهره و نصب أمیرالمؤمنین ـ علیه افضل صلوات المُصَلِّین ـ چیز دیگرى نگفته است و دستور دیگرى نداده است. و معلوم است که آن أمر مهمّ ـ که خوف از وصول پیک أجَلْ بدون مبادرت به آن امر را دارد ـ غیر از مسئلۀ ولایت نیست. و على هذا آیا مى‏توان براى ولایت که در این خطبه آمده است، با وجود این نگرانى رسول خدا، معنائى غیر از امامت و حکومت اسلام که دنبالۀ امامت و امارت رسول اللَه است چیز دیگرى همانند محبّت و نُصرت فرض نمود؟ حَاشَا و کَلاَّ.

 و از جمله آنکه پیامبر مى‏فرماید: وَ لْیُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ «بر تمام حاضران واجب است که این پیام را به غائبان برسانند». اگر مراد از ولایتْ نصرت و یا محبّت بود، با فرض لزوم این دو امر بر مؤمنان که از سابق از کتاب و سُنّت استفاده شده است، دیگر تأکید و اصرار بر لزوم رساندن این پیام به غائبین، چه معنائى داشت؟ معلوم مى‏شود که این پیام، پیام جدید و مهمّى است که اعلانش به غائبان بر عهدۀ حضّار است.

 بالأخصّ که پیامبر بعد از إبلاغ، خداوند را گواه گرفته و گفتند: اَللَّهُمَّ أنْتَ شَهِیدٌ عَلَیْهِمْ أَنِّی قَدْ بَلَّغْتُ وَ نَصَحْتُ! «خداوندا تو بر ایشان شاهد و گواهى که من تبلیغ این أمر را نمودم و پند دادم»! و شاهد گرفتن خداوند را در این مسئله که در این خطبه کراراً و مراراً اَللَّهُمَّ اشْهَدْ، اَللَّهُمَّ اشْهَدْ آمده است، دلیل بر آنست که امر جدیدى در آن روز حادث شده که تا آن روز نبوده است.

 و از جمله گفتار رسول خداست در دنبال حدیث که: اَللهُ اَکْبَرُ عَلَی إکْمَالِ الدِّینِ، وَ إتْمَامِ النَّعْمَةِ، وَ رِضَی الرَّبِّ بِرِسَالَتِی وَ الْوَلاَیَةِ لِعَلِیِّ‌بْنِ‌أبِیطَالِبٍ: «اللَه اکبر بر کامل کردن خداوند دین خود را، و بر تمام نمودن نعمت خود را، و بر

رضایت حضرت پروردگار به رسالت من و به ولایت علىّ بن أبی‌طالب».

## نزول آیه: ﴿ألیوم أکملت لکم دینکم﴾ در روز غدیر مفسّر معناى مولى است‏

 و در روایت واردۀ از شیخ الاسلام حَمّوئى: اَللهُ اَکْبَرُ عَلَی تَمَامِ نُبُوَّتِی وَ تَمَامِ دِینِ اللَهِ بِوَلایَةِ عَلیٍّ بَعْدِی‏[[350]](#footnote-350). «اللَه اکبر بر تمامیّت نبوّت من، و بر تمامیّت دین خدا به ولایت على پس از من». و از جمله گفتار رسول خداست پس از خاتمه خطبه که هَنِّئُونی! هَنِّئُونی إنَّ اللَهَ خَصَّنِی بِالنُّبُوَّةِ وَ خَصَّ أهْلَ بَیْتِی بِالإمَامَةِ! «به من تهنیت بگوئید! به من تبریک بگوئید زیرا که خداوند مرا به نبوّت، و اهل بیت مرا به إمامت اختصاص داده است».

 و صریح عبارت، امامت أهل بیت و در مقدّم ایشان علىّ بن أبی‌طالب علیهم السّلام است. و معلوم است که تشکیل مجلس و خیمۀ جداگانه براى عرض تهنیت و تبریک گفتن، و أمیرالمؤمنین را در آن خیمه براى جلوس به عنوان إمْرَةُ الْمُؤْمِنِین: أمیر مؤمنان و پاسخگوى مردم نشاندن، و سپس مؤمنان را امر به رفتن در آن خیمه نمودن و تهنیت گفتن، و رسول خدا زن‏هاى خود را نیز براى عرض تبریک و تهنیت به آن خیمه فرستادن، همه و همه دلالت بر إعطاءِ مَنصب امارت و امامت و مقام ولایت به آن حضرت بوده است.

 فلهذا دیدیم که شیخین: أبو بکر و عُمَر چون آن حضرت را ملاقات کردند زبان به تهنیت به ولایت گشوده و بَخٍّ بخٍّ لَکَ یَا بْنَ أبِیطَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَیْتَ مَوْلای و مَوْلیَ کُلَّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ[[351]](#footnote-351) سردادند.

 یعنى: «به به از تو! آفرین، آفرین بر تو! اى پسر أبو طالب که روزگار خود را به این حال در آوردى (صُبح کردى و شب کردى) که مَوْلای من، و مَوْلای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‏اى گشتى»!

 و از جمله آنکه در أحادیث بسیارى تعبیر از موقف روز غدیر، به لفظ نَصْب شده است، که رسول خدا می‌فرماید: خداوند مرا مأمور کرد که امام شما را برای شما نَصْب کنم. و لفظ نَصْب که در بسیاری از طُرُق حدیث با لفظ وَلایت نیز مقرون وارده شده است، و به عنوان نَصْب وَلایت آمده است دلالت بر مرتبه‌ای دارد که حکومت مطلقه برای تمام أفراد امَّت است، و همان معناى امامت است که ملازم با أولویّت در اُمور راجع به امّت است.

 این لفظ مرتبه تازه‏اى را براى حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‏رساند که در آن روز عنایت شده است و تا آن روز سابقه نداشته است؛ و نمى‏تواند مانند مَحبّت و نُصرت باشد که از قدیم بوده و برای همۀ أفراد مسلمین به طور عامّ معلوم بوده است. لفظ نَصْب در موارد اِقامه برای أمرحکومت و تقریر وَلایت است. مثلاً می‌گویند: سلطانْ فلان کس را به عنوان والی و حاکم برای فلان استان نصب کرد. و هیچگاه نمی‌گویند که او را به عنوان مُحِبّ و یا ناصر و یا مَحبوب و یا مَنْصور و نظیر اینها از عناوینى که همۀ أفراد مجتمع در آن مشترکند، نصب کرد. و این همان مقام خلافت و امامت و وصایت و قیام به امورى است که رسول خدا على را از جانب خدا بدان منصوب فرمود.

 شیخ الاسلام حَمُّوئی با سند متّصل خود از سُلَیم بن قَیْس هلالى روایت مى‏کند که: من دیدم علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام در زمان خلافت عثمان در مسجد رسول خدا صلى اللَه علیه و آله است و جماعتى نشسته‏اند، و از علم و فقه و حدیث مذاکراتى دارند. و سپس حدیث را مفصّلاً بیان مى‏کند تا مى‏رسد به اینجا که: زَیدبن أرْقم و بَرآءِ بن عَازِبْ و سَلمان و أبوذرّ و مِقداد و عمّار برخاستند و گفتند: ما شهادت مى‏دهیم که در حافظۀ خود داریم گفتار رسول خدا صلى اللَه علیه و آله را که بر فراز منبر ایستاده بود و تو در پَهْلوی او بودى و مى‏گفت: یَا أیُّهَا النَّاسُ! إنَّ اللَهَ عَزَّوَجَلَّ أمَرَنی أنْ أنْصِبَ لَکُمْ إمَامَکُمْ وَ الْقَائِمَ فیکُمْ بَعْدِی وَ وَصِیَّی وَ خَلیفَتِی، وَ الَّذِی فَرَضَ اللَهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَی الْمؤْمِنینَ فِی کِتَابِهِ طَاعَتَهُ، فَقَرَنَهُ بِطَاعَتِهِ وَ طَاعَتِی، وَ أمَرَکُمْ بِوَلاَیَتِهِ. وَ إنِّی رَاجَعْتُ رَبِّی خَشْیَةَ طَعْنِ أهْلِ النِّفَاقِ وَ تَکْذِیبِهِمْ فَأوْعَدَنِی لآُبَلِّغَهَا (ظ) أوْلِیُعَذِّبَنِی‏[[352]](#footnote-352).

 «اى مردم خداوند عزّوجلّ مرا امر کرد که براى شما إمامتان، و آنکه بعد از من در میان شما قیام به أمور دارد، و وصىّ من، و جانشین من، و آن که را خداوند عزّوجلّ در کتاب خود طاعت او را واجب کرده، و اطاعت از او را با اطاعت از من و اطاعت از خودش مقرون گردانیده، و شما را به ولایت او امر کرده است، نصب کنم. و من از ترسِ طَعْنِ أهل نفاق و تکذیب آنها به پروردگارم مراجعه کردم، و او مرا بیم داد که یا باید ولایت على را تبلیغ کنى، و یا من تو را عذاب مى‏کنم».

## کلمۀ نصب أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ولایت، دالّ بر امامت است‏

 و سیّد على شهاب الدّین هَمَدانی از عُمَربن خَطّاب روایت کرده است که او گفت: نَصَبَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم عَلیًّا عَلَمًا، فَقَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، اَللَّهُمَّ أنْتَ شَهِیدِی عَلَیهِمْ‏[[353]](#footnote-353).

 «رسول خدا صلى اللَه علیه و آله علىّ بن أبی‌طالب را به عنوان شاخص نصب کرد و گفت: هر کس من مولاى او هستم على مولاى اوست. بار پروردگارا ولایت آن‏کس را داشته باش که او ولایت على را دارد! و دشمن داشته باش آن که را که با على دشمنى کند، و مخذول و خوار گردان آنکه را که على را خوار کند؛ و یارى کن کسى را که على را یارى کند. بار پروردگارا تو گواه من هستى بر این امّت»!

 و از جمله آنکه ابن عبّاس پس از خاتمۀ خطبۀ پیغمبر گفت: وَجَبَتْ وَاللَهِ فِی رِقَابِ الْقَوْمِ[[354]](#footnote-354) «سوگند به خداوند که ولایت على، بر گردنهاى بزرگان و اعیان عرب ثابت و لازم شد»، یعنى گردن‏گیر شد.

 اگر مراد از ولایت مَحبّت و یا نصرت بود آیا وجهى براى کلام ابن عبّاس متصوّر بود؟ زیرا تأیید و تقویت نُصرت و مَحبّت، گردن‏گیر شدن ندارد، و لیکن منصب امامت و خلافت که مستلزم امارت و حکومت و فرمانروائى است براى افرادى که بخواهند شانه از زیر بار خالى کنند و در تحت آن حکومت نروند، گردن‏گیر شدن دارد.

 بارى اینک که بحث دربارۀ معناى مَوْلَی در حدیث غدیر به پایان مى‏رسد، چقدر مناسب است قصیدۀ مرحوم سیّد رضاى هندى عَرَب را که معروف به قصیدۀ کوثریّه است در اینجا بیاوریم، و به برکات نفس نفیس رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و أمیرالمؤمنین ـ سلام اللَه علیه ـ متوسّل گردیم؛ و از آن دو روح مقدّسى که برتر از روح القدس است استمداد، و براى رفع موانعِ سیر، و پیمودن درجاتِ قرب از آن بزرگواران، استجلاب خیر و رحمت از ذات حضرت أحدیّت کنیم.

## قصیده کوثریّۀ سید رضاى هندى عرب‏

 این قصیده داراى پنجاه و چهار بیت است، بیست و چهار بیت أوّل آن در توسّل به حضرت رسول اللَه است و بقیّۀ أبیات در توسّل به حضرت أمیرالمؤمنین و در محامد و مناقب و فضایل آن دُرِّ شاهوار عالم امکان است:

 ١ ـ «این دندان‏هاى پیشین توست که جدا جدا شده، و به طور منظّم قسمت شده است، یا آنکه گوهرى است نهاده شده؟! و این آب دهان مکیده‏شدۀ تو، شراب پاک و خالص است، و یا آنکه شکّر شیرین است؟!

 ٢ ـ در وصف دندان‏هاى پیشین تو، آفریدگارش آن را چشمۀ کوثر خوانده، و آیۀ‏ ﴿إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ﴾ را نازل فرمود.

 ٣ ـ و اینکه بر روى گونۀ تو، و در روى چهرۀ توست خالى است که گذاشته شده، و یا آنکه مشکى است که با آن، گل سرخ را نقطه‏گذارى کرده‏اى؟!

 ٤ ـ یا آنکه آن خال بر روى آن گونه، تو گوئى عودى است که در مجمرۀ آتش نهاده‏اى؟!

 ٥ ـ در شگفتم که چگونه از آن مجمرۀ آتش، پیوسته لَهَب و شعله از جمره و سرخى‏هاى آتشش ساطع است، ولى مع‏ذلک آن قطعه عِطر عَنْبری که در آن نهاده شده است محترق نمى‏شود و گداخته نمى‏گردد؟

 ٦ ـ اى آن کسى که با گیسوان آویخته شده از دو بناگوش، در أطراف سیماى درخشان و چهرۀ تابناک که همچون سپیدۀ صبح نورانى است، بر من ظاهر و آشکار شدى.

 ٧ ـ پس به سبب آن گیسوان است که در شب تار که جهان را مى‏پوشاند من مختفى مى‏شوم؛ و با آن چهرۀ رخشان است که در سپیدۀ صبح چون نقاب و پرده از

رخ برمى‏دارد نمایان مى‏شوم.

 ٨ ـ ترحم‏آور بر مریضى که از چشمان خمارآلودۀ تو، شب را تا به صبح بیدار مانده است؛ و اگر هر آینه آن چشمان فتّان و جادوى تو نبود مریض نمى‏شد.

 ٩ ـ از غصّه و أندوهى که از هجران تو بر او وارد شده است دو چشمانش نابینا و سفیدرنگ، و مجارى اشک در آن چشمان، قرمز رنگ شده است.

 ١٠ ـ اى جماعت عاشقان بیائید و به فریاد این من مجنون و دیوانه برسید، که در عشق بچّه آهوى قرمز رنگى که قرمزى آن به سیاهى مى‏زند، گرفتار آمده است!

١١ ـ که (از فَرط حسن و جمال) اگر براى شخصى که مشغول طرب است ظاهر شود، به رقص آید و آواز سر دهد. و اگر براى شخصى که مشغول عبادت و توجّه به خداست نمایان گردد صداى اللَه اکبرش بلند شود.

 ١٢ ـ من از روى فرط عشق و محبّت به او، نبوّت او ایمان آوردم در حالى که سحر و جادوى قوى و برگزیده از دو چشم او ظاهر بود.

 ١٣ ـ من مراتب محبّت و عشق خود را براى کسى که در او حال ضَجْرَت و ملالت پدیدار شده است پاک و خالص گردانیدم؛ او عیش مرا به فِراق و بریدن از ما، تیره و مُکَدَّر ساخت.

 ١٤ ـ اى کسى که هجران و دورى مرا از خودت در نظر گرفته و اختیار کرده‏اى؛ و در ملاقات و زیارت خود غیر مرا بر من برگزیده و انتخاب نموده‏اى.

 ١٥ ـ سوگند یاد مى‏کنم بر تو به آن زیبائى رخسار و حسن منظرى که به تو هیئت زیبا و چشم‏اندازِ نیکو داده است،

 ١٦ ـ و سوگند به چهره و سیماى تو در آن زمانى که از شرم و حیا سرخ مى‏شد؛ و به چهره و سیماى دوست تو در آن زمانى که زرد مى‏شد؛

 ١٧ ـ و سوگند به لُؤلُؤ دندان پیشین تو که به یک رشته درآمده؛ و به لُؤلُؤ أشکِ سرازیر من در آن زمانى که بر چهره‏ام مى‏ریزد و پخش مى‏شود؛

 ١٨ ـ اینکه دست از این إعراض و دورى بازدارى! و این هجران را ترک کنى! زیرا که سزاوار همچو منى نیست که مهجور گردد.

 ١٩ ـ پس قدح‏ها را براى نوشیدن شراب به گردش در آور، که امید است با این قدح‏ها سرور و شادمانى انتشار یابد.

 ٢٠ ـ دست راست خود را براى ریختن شراب در کاسه نگهدار؛ و دست چپ خود را براى نواختن عود و به صدا در آوردن تار به کار انداز.

 ٢١ ـ زیرا که خون سرخ خوشۀ انگور و صداى دلنواز عُود خیر و خوبى مى‏آورد، و شَرّ و بدى را مى‏برد.

 ٢٢ ـ قدرى قبل از طلوع صُبح صادق، براى مستى برخیز و بر مستى بشتاب! زیرا که خالصها و برگزیده‏هاى روزگار براى کسى است که سحرخیز باشد.

 ٢٣ ـ اینست عمل من! پس تو هم اگر از کسانى هستى که در کارهاى مُنْکَر ثابت قدم مى‏باشى از همین راههائى که من رفته‏ام برو، و در این مسالک گام بردار!

 ٢٤ ـ پس حقّاً من در کارهاى خود زیاده‏روى و إسراف کرده‏ام و براى خود چیزى از پیش نفرستاده‏ام که در آن براى من مایۀ عذرى باشد.

 ٢٥ ـ من نامۀ أعمال خود را سیاه کرده‏ام، و لیکن أمر خود را به حیدر واگذار نموده‏ام.

 ٢٦ ـ اوست پناهگاه من در نوائب و مصائب دنیا، و اوست شفیع من در روز رستاخیز.

 ٢٧ ـ در پرتو ولایت او نعمت‏هاى فراوانى به من ارزانى شده است که از شکر و سپاس برتر است.

 ٢٨ ـ براى آنکه در اثر آن نعمت‏هاى ولائى، من به نصیب فراوانتر برسم، و به سهمیّه بیشترى اختصاص یابم.

 ٢٩ ـ در مصونیّت از بزرگترین آتش‏هاى قیامت، و أمان از بزرگترین فَزَع و دهشت روز بازپسین.

 ٣٠ ـ آیا مى‏شود او مرا از آشامیدن آب حوض کوثر منع کند، در حالى که او ساقى کوثر است؟

 ٣١ ـ آیا مى‏شود او مرا از سفره‏اى که براى مسکین سائل متذلّل و براى هر مسکین غیر سائلْ گسترده شده است، جلوگیرى نماید؟

 ٣٢ ـ اى کسى که تو دربارۀ أبُوالْحَسَن إنکار آیات و شواهدى را مى‏نمائى که أبداً قابل انکار نیست!

 ٣٣ ـ اگر تو از روى جهل به تاریخِ وقایع و حوادث روزگار، مقام أبُوشُبَّرْ (على) را إنکار مى‏کنى!

 ٣٤ ـ پس دربارۀ مقام و منزلت او از بَدْر سؤال کن! و از اُحُد سؤال کن! و از أحْزَاب بپرس! و از خَیْبَر بپرس!

 ٣٥ ـ چه کسى در این وقایع و جنگ‏ها تدبیر اُمور را نمود؟ و چه کسى شجاعان روزگار را به زمین انداخت؟ و چه کسى آنان را هلاک کرد و به دیار عدم و نیستى فرستاد؟

 ٣٦ ـ چه کسى قلعه‏هاى مستحکم شرک و کُفر را واژگون ساخته و فرو ریخت؟ و چه کسى کاخ إسلام را مُشَیَّد و بلند و رفیع نمود؟ و چه کسى اسلام را آباد کرد، و حیات بخشید؟

 ٣٧ ـ چه کسى او را حضرت طه (رسول خدا) بر همه مردم مقدّم داشت؟ و او را بر جمیع أهل ایمان امیر و سیّد و سالار نمود؟

 ٣٨ ـ اى أبُوالْحَسَن تو را با غیر تو مقایسه کردند؛ مگر مى‏شود کوه را با ذَرّه مقایسه کرد؟

 ٣٩ ـ چگونه تو را با کسانى که با تو دشمنى کردند و در مقابل تو قرار گرفتند مساوى و برابر شمردند؟ و آیا چنین منزلتى را دارند که با دو لنگۀ نعلین قَنْبَر: غلام تو برابر شوند؟

 ٤٠ ـ چه کسى غیر از تو بود که هم براى جنگ و محاربه، و هم براى عبادت و محراب، و هم براى منبر و خطابه خوانده شود و برگزیده گردد؟

 ٤١ ـ چون تمام کارهاى معروف و شایسته در میان مردم انتشار یابد از تو سرچشمه گرفته است، و مَصْدَر و مُوَلِّد آن تو بودى!

 ٤٢ ـ و چون تمام کارهاى نیکو را نام ببرند، همه‏اش براى توست! و براى غیر تو چیز قابل ذکرى نیست!

 ٤٣ ـ دین خدا را زنده کردى با شمشیر بُرّانى که مرگ سرخ را در آن به ودیعت نهفته بودى!

 ٤٤ ـ شمشیر تو قطبِ مَدارِ جنگ بود، که برای زدن و بریدن و جدا کردن پیوسته در دَوَران و گردش بود؛ و در روز حَمله، غُصّه و أندوه را مى‏زدود.

 ٤٥ ـ پس با صداى بلند إعلان به أمر خود کن! چون یارى کنندۀ تو اینک هلاک کننده و بُرَّنده و کوبنده و قطع کننده است؛ و مذمّت کنندۀ تو مقطوع الذَّنَبْ و دُم بریده است.

 ٤٦ ـ چنانچه تو مأمور به صبر و شکیبائى و فرو نشاندن خشم و غضب نبودى! و ایکاش که مأمور نبودى!

 ٤٧ ـ به أمر ولایت بر مردم و خلافت، أبوتَیْم (ابو بکر) نائل نمى‏شد و سپس حَبْتَر (عمر) به ولایت از ناحیۀ او نمى‏رسید.

 ٤٧ ـ (نسخه بدل) پس مآل و بازگشت أمر به تحکیم حَکَمَیْن منتهى نمى‏شد؛ و مالک اشتر از موقف خود در نبرد مفارقت نمى‏نمود.

 ٤٨ ـ و لیکن أعراض و طوارى این دنیاى عاجل، به رِداى تو نچسبید و تعلّق نگرفت، اى نادره جوهر عالم وجود!

 ٤٩ ـ تو یگانه فردى بودى که براى دین خدا اهتمام نمودى! و غیر تو به دنیا مغرور شد!

 ٥٠ ـ هیچیک از افعال و کردار تو نیست مگر آنکه براى افراد متذکّر و ـ حقّ‏جو، موجب تذکّر و یادآورى شود.

 ٥١ ـ آن أفعال حُجَّت‌هائی است که با آن دشمنان را مُلْزَم کرده‏اى! و موجب بیدارى و هشیارى است براى کسانى که مستبصر باشند.

 ٥٢ ـ نشانه‏هاى جلال و آیات عظمت تو به شمارش در نمى‏آید! و صفات کمال تو نیز قابل شمردن نیست!

 ٥٣ ـ کسى که دربارۀ تو مدیحه‏هاى خود را طولانى کند و سخن به درازا کشاند، باز هم از عهدۀ اداءِ حقّ واجب کوچک‏ترین مدایح تو کوتاهى کرده است!

 ٥٤ ـ پس اى کعبۀ آمال من بپذیر از مدائح من این مقدار مختصر و میسورى را که به عنوان قربانى خود به پیشگاه تو هدیه آورده‏ام».

## بحث دربارۀ قصیدۀ کوثریّه؛ و ختم این مجلّد

أقول: آنچه در ألسنۀ فضلآء معروف است که تمام این قصیده دربارۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام است، و از بیت أوّل: أمُفَلَّجُ ثَغْرُکَ أمْ جَوْهَر خطاب به آن حضرت است، در نزد حقیر تمام نیست؛ و شواهد بر آن بسیار است: أوّلاً همه رسول اللَه را

مُفَلَّج الأسْنان شمرده‏اند یعنى دندان‏هاى پیشین آن حضرت بهم متّصل نبوده و با هم فاصله داشته است. ثانیاً در بیت دوّم: ﴿إنَّا أعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَر﴾ دربارۀ حضرت رسول اللَه است. ثالثاً در بیت دوازدهم مى‏گوید: آمَنْتُ هَوْی بِنُبُوَّتِهِ، و معلوم است که نبوّت از رسول اللَه بوده است. رابعاً در بیت شانزدهم مى‏گوید: وَ بِوَجْهِکَ إذْیَحْمَرّ، و این سرخ شدن رو و چهره را از روى حیا و شرم از أحوال رسول اللَه شمرده‏اند: وَ هُوَ رَجُلٌ حَیِیٌّ. و همچنین سایر أبیات همه به رسول خدا انسب است.

 شاعر این قصیده را دربارۀ رسول خدا صلى اللَه علیه و آله إدامه مى‏دهد تا مى‏رسد به بیت بیست و پنجم:

 از اینجا تا آخر قصیده را دربارۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام سروده است. و الحقّ نغز و جالب سروده است.

 گویند که به واسطۀ سرودن این قصیده، در مسابقاتى که دربارۀ سرودن اشعار دربارۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در عراق صورت گرفت، برنده شد و جایزه و سَبَق را دریافت کرد وَ لِکُلَّ بَیْتٍ بَیْتٌ فِی الْجَنَّةِ. رَحِمَهُ اللَهُ رَحْمَةً وَاسِعَةً وَ حَشَرَهُ مَعَ مَوَالِیهِ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِینَ.

 ابن عساکر با سند متّصل خود از عمّار دهنى از ابو فاخته روایت کرده است که: أقْبَلَ عَلِیٌّ وَ عُمَرُ جَالِسٌ فِی مَجْلِسِهِ؛ فَلَمَّا رَآهُ عُمَرُ تَضَعْضَعَ وَ تَوَاضَعَ وَ تَوَسَّعَ لَهُ فِی الْمَجْلِسِ. فَلَمَّا قَامَ عَلِیٌّ قَالَ بَعْضُ الْقَوْم: یَا أمِیرَالْمُؤْمِنینَ! إنَّکَ تَصْنَعُ بِعَلِیٍّ صَنِیعًا مَا تَصْنَعُهُ بِأحَدٍ مِنْ أصْحَابِ مُحَمَّدٍ! قَالَ عُمَرُ: وَ مَارَایْتَنِی أصْنَعُ بِهِ؟! قَالَ: رَأَیْتُکَ کُلَّمَا رَأَیْتَهُ تَضَعْضَعْتَ وَ تَوَاضَعْتَ وَ أوْسَعْتَ حَتَّی یَجْلِسَ! قَالَ: وَ مَا یَمْنَغُنِی وَاللَهِ إنَّهُ لَمَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤمنٍ‏[[355]](#footnote-355).

 «علىّ بن أبی‌طالب وارد شد در حالى که عمر در مجلس خود نشسته بود؛ همین که عمر چشمش به او افتاد خود را به حال تذلّل و خشوع درآورد و تواضع کرد و براى او جا باز کرد. چون على از مجلس برخاست، بعض از قوم گفتند: اى امیر مؤمنان! ما مى‏بینیم که تو با على رفتارى مى‏کنى که با أحدى از أصحاب محمّد نمى‏کنى! عمر گفت: چه رفتارى را دیدى که من نسبت به او کردم؟! گفت:

من تو را دیده‏ام که هر وقت او را دیده‏اى خشوع و خضوع نموده‏اى و تواضع کرده‏اى و براى او در مجلس براى نشستن جا باز کرده‏اى! عمر گفت: چه چیز موجب مى‏شود که من این‏گونه رفتار را نکنم؟ سوگند به خدا که او مولاى من و مولاى هر فرد مؤمنى است».

 و در کتاب «فتوحات إسلامیّه» آورده است که: یکبار علىّ بن أبی‌طالب بر علیه یک مرد أعرابى حکمى کرد، و آن مرد عرب به حکم او راضى نشد؛ عمر گریبان او را گرفت و به او گفت: وَیْلَکَ إنَّهُ مَوْلاَکَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ[[356]](#footnote-356).

 «اى واى بر تو! او مولاى تو و مولاى هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‏اى است»!

 و طَبَرانى تخریج کرده است که: به عمر گفتند: إنَّکَ تَصْنَعُ بِعَلِیٍّ ـ أیْ، مِنَ التَّعْظِیِم ـ شَیْئًا لاَ تَصْنَعُ مَعَ أحَدٍ مِنْ أصْحَابِ النَّبِیِّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فَقَالَ: إنَّهُ مَوْلاَیَ‏[[357]](#footnote-357).

 «تو از جهت تعظیم و توقیر با على کارى مى‏کنى که با هیچیک از صحابۀ رسول خدا نمى‏کنى! عمر گفت: به جهت آنکه او مولاى من است».

1. آیۀ ٦٧ از سورۀ مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم. [↑](#footnote-ref-1)
2. «حلیة الأولیآء» ج ١، ص ٨٦. [↑](#footnote-ref-2)
3. جَآءَ‌تْ سُلَیْمَانَ یَوْمَ الْعَرْضِ قُبَّرَةٌ \*\* بِضِلْعِ جَرَادٍ کَانَ فِی فِیهَا

   نَاجَتْ خَفِیَّ الصَّوْتِ وَاْعتَذَرَتْ \*\* إنَّ الْهَدَا یَا عَلَی مِقْدَارِ مُهْدِیهَا

   «در روزى که همۀ مرغان را در مقام عرض پیشگاه سلیمان عرضه مى‏داشتند، گنجشگ کاکلى کوهى، ران ملخى را در دهان گرفته و به رسم هدیه براى سلیمان آورد؛ آنگاه با صداى ضعیف و کوتاه خود چنین در مقام عذرخواهى برآمد که همیشه هدایائى که براى اشخاص مى‏برند بر مقدار و ارزش هدیه کننده است؛ نه بر مقدار و ارزش هدیه شونده». [↑](#footnote-ref-3)
4. آیۀ ٢١٤، از سورۀ ٢٦: شعراء. [↑](#footnote-ref-4)
5. آیۀ ٣، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-5)
6. آیۀ ٤٣، از سورۀ ١٦: نحل. [↑](#footnote-ref-6)
7. آیۀ ١٠٣، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-7)
8. آیۀ ٨ از سورۀ ١٠٢: تکاثر. [↑](#footnote-ref-8)
9. آیۀ ٢٤، از سورۀ ٣٧: صافّات. [↑](#footnote-ref-9)
10. آیۀ ٥٩، از سورۀ ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-10)
11. آیۀ ٣٣، از سورۀ ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-11)
12. آیۀ ٦٠ از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-12)
13. آیۀ ٢٣، از سورۀ ٤٢: شورى. [↑](#footnote-ref-13)
14. آیۀ ٦، از سورۀ ٩٨: بیّنة. [↑](#footnote-ref-14)
15. آیۀ ١ و ٢، از سورۀ ٧٨: نَبأ. [↑](#footnote-ref-15)
16. آیۀ ٢٠٧، از سورۀ ٢: بَقره. [↑](#footnote-ref-16)
17. آیۀ ١٢، از سورۀ ٥٨: مجادله. [↑](#footnote-ref-17)
18. آیۀ ٤٣، از سورۀ ١٣: رعد. [↑](#footnote-ref-18)
19. آیۀ ٤، از سورۀ ٦٦: تحریم. [↑](#footnote-ref-19)
20. آیۀ ٣، از سورۀ ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-20)
21. آیۀ ١٢، از سورۀ ٦٩: الحاقّة [↑](#footnote-ref-21)
22. آیۀ ١١٣، از سورۀ ٣٧: صافّات. [↑](#footnote-ref-22)
23. آیۀ ٢٢، از سورۀ ٣٩: زمر. [↑](#footnote-ref-23)
24. آیۀ ١٥٣، از سورۀ ٦: انعام. [↑](#footnote-ref-24)
25. آیۀ ٢٢، از سورۀ ٦٧: ملک. [↑](#footnote-ref-25)
26. «تاریخ بغداد» حافظ خطیب، ج ٤، ص ٤١٠. [↑](#footnote-ref-26)
27. «حلیة الأولیآء» حافظ أبُو نَعیم اصفهانى ج ١، ص ٦٣. [↑](#footnote-ref-27)
28. آیۀ ٥٥، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-28)
29. خُوخَه یا کُوَّه، دریچۀ کوچکى است که در اطاق به جهت آمدن نور باز مى‏کنند. [↑](#footnote-ref-29)
30. آیۀ ٣٢، از سورۀ ٣٥: فاطر. [↑](#footnote-ref-30)
31. فقرات دو آیۀ ٣٢ و ٣٣ از سورۀ ٣٥:: فاطر است که به ترتیب به دنبال هم ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-31)
32. همان [↑](#footnote-ref-32)
33. «غایة المرام» ج ١، تحت حدیث شمارۀ ٩، از ص ٢١٩ تا ص ٢٢٢. [↑](#footnote-ref-33)
34. مُلَخَّص آنچه در «سیرۀ ابن هشام» ج ٣ ص ٧٨١ تا ص ٧٨٤؛ و در تفسیر «مجمع البیان» ج ٥ ص ١١٦ تا ص ١١٩ طبع صیدا، و در «بحار الأنوار» کمپانى ج ٦ ص ٥٦٢، به نقل از «تفسیر على بن إبراهیم» آورده است. [↑](#footnote-ref-34)
35. «اِعلام الورى» ص ١٣٨، و «علل الشرایع» ص ٤١٣، و «فروع کافى» ج ٤ ص ٢٤٩ و ٢٤٦. [↑](#footnote-ref-35)
36. «الوفآء بأحوال المصطفى» ج ١ ص ٢١٠، و کتاب «حیاة محمّد» هَیْکَل ص ٤٦١. [↑](#footnote-ref-36)
37. کتاب «حیات محمّد» هیکل، ج ١ ص ٤٦١. [↑](#footnote-ref-37)
38. «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٩٠، از «مسند» احمد بن حنبل. [↑](#footnote-ref-38)
39. «طبقات ابن سعد» ج ١ ص ٢٤٤. [↑](#footnote-ref-39)
40. «حیاة محمَّد» ص ٤٧٤ و ص ٤٧٥. [↑](#footnote-ref-40)
41. «حیاة محمّد» ص ٤٧٥. [↑](#footnote-ref-41)
42. «تاریخ دمشق» ج ٢، از ص ٣٠٧ تا ص ٣١١. [↑](#footnote-ref-42)
43. «شرح نهج البلاغة» بیست جلدى، ج ١٢، ص ٧٨ و ص ٧٩. [↑](#footnote-ref-43)
44. آیۀ ٩، از سورۀ ٤٧: محمّد صلّى الله علیه و آله. [↑](#footnote-ref-44)
45. آیۀ ٦٨، از سورۀ ٢٨: قصص. [↑](#footnote-ref-45)
46. «إمام على» تألیف عبد الفتّاح عبد المقصود. [↑](#footnote-ref-46)
47. «الکامل فى التاریخ» ج ٧، ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-47)
48. «نهج البلاغة» خطبۀ ٢٢٢. [↑](#footnote-ref-48)
49. کتاب «الفردوس الأعلى» تألیف شیخ محمّد حسین کاشف الغطٰآء، و تعلیقۀ سیّد محمّد على قاضى طباطبائى، ص ٢٠ و ص ٢١. [↑](#footnote-ref-49)
50. آیۀ ١٢٤، از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-50)
51. در «إحیاء العلوم» ج ١، ص ٦ آورده است که رسول خدا صلى الله علیه و آله فرمود: اَلنّاسُ مَعادِنُ کَمَعادِنِ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةِ، فَخِیارُهُمْ فِی الْجاهِلِیَّةِ خِیارُهُمْ فِی الإسْلامِ إذا فَقِهُوا. و نیز عین این عبارت را از رسول خدا در «جامع السعادات» طبع نجف، ج ١ ص ٢٤ بدون قید إذا فقهوا آورده است. [↑](#footnote-ref-51)
52. آیۀ ١ و ٢، از سورۀ ٢: طه. [↑](#footnote-ref-52)
53. آیۀ ١٢٨، از سورۀ ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-53)
54. آیۀ ٦، از سورۀ ١٨: کهف. [↑](#footnote-ref-54)
55. آیۀ ٥٣ از سورۀ ٣٣: احزاب. [↑](#footnote-ref-55)
56. آیۀ ٦١، از سورۀ ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-56)
57. آیۀ ٣٧ از سورۀ ٣٣: احزاب. [↑](#footnote-ref-57)
58. آیۀ ٤٥ تا ٤٧ از سورۀ ٦٩: الحاقّة. [↑](#footnote-ref-58)
59. آیۀ ٦٧، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-59)
60. «دیوان آیة الله کمپانى»، از ص ٢٨ تا ص ٣٠. [↑](#footnote-ref-60)
61. «حِلیة الأولیآء»، ج ١، ص ٦٦ و ص ٦٧؛ و «ینابیع المودّة» باب ٤٥، از طبع إسلامبول سنۀ ١٣٠١ ص ١٣٤؛ و «فرائد السمطین» باب ٣٠، ج ١، ص ١٥١. [↑](#footnote-ref-61)
62. «فرائد السّمطین» باب ٣٠، ج ١، ص ١٥٢ و ص ١٥٣. و «مناقب خوارزمى» طبع نجف، ص ٢٦؛ و «ینابیع المودّة» باب ٤٥، ص ١٣٤. [↑](#footnote-ref-62)
63. «مناقب خوارزمى» ص ١٠٩، و «ینابیع المودّة» باب ٤٥، ص ١٣٤. [↑](#footnote-ref-63)
64. آیۀ ٣، از سورۀ ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-64)
65. «مناقب خوارزمى» فصل ٥؛ ص ٢٣ تا ص ٢٥، و «ینابیع المودّة» باب ٤٥، ص ١٣٤، و ١٣٥. [↑](#footnote-ref-65)
66. «ینابیع المودّة» باب ٤٥، ص ١٣٥. [↑](#footnote-ref-66)
67. آیۀ ٨، از سورۀ ٨٦: بروج: «و انتقام نکشیدند از مؤمنان مگر به علّت آنکه آنها به خداوند عزیز و حمید ایمان آوردند». [↑](#footnote-ref-67)
68. آیۀ ٦٧ از سورۀ مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم. [↑](#footnote-ref-68)
69. جُحْفَة: قریۀ بزرگى بوده است که در راه مکّه به فاصلۀ چهار مرحله بوده است. این قریه داراى منبر بوده است (مسجد و نماز جمعه و خطبه در آن اقامه مى‏شده است). نام أوّلى آن مَهْیَعَة بوده و چون سَیْل آنجا را خراب کرده جُحْفَه گویند. لأنَّ السَّیْلَ أجْحَفَهَا. از جحفه تا ساحل دریا شش میل فاصله دارد (مرا صد الاطّلاع ج ١ ص ٣١٥). و غَدِیر، برکه و آبگیر است که در ایّام ریزش باران، از آب پر مى‏شود؛ و رفته رفته آبش کم شده، و در تابستان و شدّت حرارت هوا به کلّى از بین مى‏رود. و خمّ، یا اسم مردى است؛ و یا اسم نیزار و درختزار است که در باتلاقها و یا مَصَبِّ رود و ریزش آب پیدا مى‏شود؛ و در زبان عرب به آن غَیْضَة گویند. و یا اسم محلّى است که در آن چشمه مى‏ریزد؛ و یا اسم چاهى است که نزدیک جدول آب حفر کرده‏اند؛ و آن چاه را مرّة بن کعب حفر کرده است. و به این خمّ نسبت داده مى‏شود غدیر خمّ، و آن بین مکّه و مدینه در سه میلى و یا در دو میلى جُحْفه واقع است؛ و در آنجا مسجدى براى رسول خدا صلى الله علیه و آله است. (مراصد الاطّلاع ج ١ ص ٤٨٢). [↑](#footnote-ref-69)
70. «حبیب السیر» ج ١، جزء سوّم، ص ٤١٠. [↑](#footnote-ref-70)
71. سَمَر درختى است از گروه درخت عَضَاه، که در این گروه از این درخت محکم‏تر و چوبش مرغوبتر نیست. واحد آن سَمُرَة و جمع آن سَمُرَات آید. [↑](#footnote-ref-71)
72. ابن کثیر دمشقى در تاریخ «البدایة و النّهایة» گوید: نسائى در «سنن» خود از محمّد بن مُثَنّی‌، از یحیى بن حمّاد، از أبو معاویة، از اعمش، از حبیب بن أبى ثابت، از أبو طفیل، از زید بن أرقم آورده است که او گفته است: لَمّا رجع رسول اللَه من حجّة الوداع و نزل غدیر خمّ أمر بِدَوْحاتٍ فَقُمِمْنَ ثم قال‌: کَأنّی قد دُعِیتُ فَأجِبْتُ إنّی قد ترکت فیکم الثّقلین‌: کتابَ اللَه و عترتی أهل بیتی‌؛ فانظروا کیف تَخْلُفونی فیهما فإنَّهما لن یفترقا حتّی یردا عَلَیَّ الحوضَ. ثمّ قال‌: الله مولای و أنا ولیُّ کلِّ مؤمن‌. ثمّ أخذ بید علیٍّ فقال‌: من کنتُ مولاهُ فَهَذا ولیّهُ، اللَهمَّ وَالِ مَن والاهُ؛ و عَادِ مَن عاداهُ. فقلت لزید: سمعت من رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم؟ فقال‌: مَا کان فی الدَّوحات أحد إلّا رآه بعیینه و سمعه بِاُذُنَیْه‌.

    نَسائى متفرّد است به این روایت از این وجه. و شیخ ما أبو عبد الله ذَهَبى گفته است: این حدیث، صحیح است. [↑](#footnote-ref-72)
73. آیۀ ٣، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-73)
74. این عبارت را که إِنَّهُ لَم یَعْمَرْ نَبِیٌّ إلّا مثلَ نصفِ عُمْرِالَّذی قبلَه روات عامّه در کتب خود روایت کرده‏اند، و این حقیر به روایتى که راویان آن از شیعه باشند برخورد نکرده‏ام. و بر هر تقدیر باید معناى این نحوه تعبیر را دانست. زیرا که معلوم است که رسول خدا صلى الله علیه و آله شصت و سه سال عمر کرده‏اند. و پیغمبر قبل از ایشان، حضرت عیسى بن مریم على نبیّنا و آله و علیه السّلام چهل سال عمر کرده است. فعلى‏هذا نمى‏توانیم تمام شصت و سه سال را نصف از آن مقدار بگیریم؛ و باید گفت: شاید مراد خصوص زمان نبوّت آن حضرت باشد که بیست و سه سال است؛ و پس از کسر سه سال دورۀ دعوت مخفیانه و عدم أمر به تبلیغ عَلَنى و آشکارا که بسیارى همان زمان را که بیست سال است دورۀ رسالت آن حضرت پنداشته‏اند، نصف مقدار چهل سال مى‏شود که رسالت حضرت مسیح بوده است؛ زیرا که نبوّت مسیح طبق آیۀ کریمۀ ٢٩ و ٣٠ از سورۀ ١٩: مریم: فَأَشارَتْ إِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا ـ قالَ إِنِّي عَبْدُ اللَهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا، از دوران گاهواره و بَدْو زمان ولادت او بوده است. [↑](#footnote-ref-74)
75. «تفسیر أبو الفتوح رازى» طبع مظفّرى، ج ٢، ص ١٩٣. [↑](#footnote-ref-75)
76. «تاریخ یعقوبى» طبع بیروت سنۀ ١٣٧٩: ج ٢، ص ١١٢. [↑](#footnote-ref-76)
77. آیۀ ٤٣، از سورۀ ٧: اعراف: «حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد که ما را بدین مطلب هدایت کرد؛ و اگر هدایت خداوند نبود، ما بدین مرحله هدایت نمى‏یافتیم». [↑](#footnote-ref-77)
78. آیۀ ١٠، از سورۀ ٤٨: فتح: «پس کسى که پیمان بشکند او بر علیه نفس خودش پیمان شکسته است. و هر کس به آنچه با خدا عهد بسته وفا کند پس خداوند بزودى اجر بزرگى به او خواهد داد». [↑](#footnote-ref-78)
79. آیۀ ٧، از سورۀ ٣٩: زُمَر: «پس اگر کافر شوید خداوند از شما بى‏نیاز است». و در قرآن کریم إن تکفروا وارد است. [↑](#footnote-ref-79)
80. «الغدیر» ج ١ ص ٢٧٠ از محمّد بن جریر طبرى در کتاب «الولایة». و از أحمد بن محمّد طبرى خلیلى در کتاب «مناقب علىّ بن أبی‌طالب» تألیف سنۀ ٤١١ در قاهره. [↑](#footnote-ref-80)
81. «روضة الصّفا»، طبع سنگى جلد دوّم، واقعۀ حجّة الوداع؛ و «حبیب السیر» ج ١، جزء سوّم ص ٤١١؛ و «الغدیر» ج ١، ص ٢٧١ از مولوى ولىّ الله لِکْهنوى در کتاب «مرآة المؤمنین». [↑](#footnote-ref-81)
82. «الغدیر» ج ١، ص ٢٧٠ و ص ٢٧١؛ و نیز همین مطلب را از کتاب «النّشر و الطّى» آورده است. و ذیل روایت وارده در «احتجاج» ج ١ ص ٨٤. [↑](#footnote-ref-82)
83. «تفسیر ابو الفتوح» ط مظفرى، ج ٢، ص ١٩٣ و ص ١٩٤. [↑](#footnote-ref-83)
84. آیۀ ٦، از سورۀ ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-84)
85. آیۀ ٧، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-85)
86. آیۀ ٧٩ و ٨٠ از سورۀ ٤٣: زُخرف. [↑](#footnote-ref-86)
87. «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٢٠٣ تا ص ٢٠٥. [↑](#footnote-ref-87)
88. طَبَرسی (به فتح طآء و بآء): أبو منصور أحمد بن على بن ابى طالب صاحب کتاب «احتجاج» از أهل سارى که یکى از شهرهاى مازندران است بوده است، چنانکه شاگرد او محمّد بن على بن شهرآشوب سَرَوى مازندرانى متوفى ٥٨٨ منسوب به سارى است؛ او در أواسط قرن ششم از هجرت بوده و با ابو الفتوح رازى و با فضل بن حسن طبرسى (به فتح طآء و سکون بآء و کسر رآء) که معرّب تفرشى است، صاحب «مجمع البیان» معاصر بوده است؛ خودش با دو واسطه از شیخ طوسى و با چند واسطه از شیخ صدوق روایت مى‏کند. شهید اوّل در «غایة المراد» فتاوى و أقوال او را بسیار نقل مى‏کند. کتاب الاحتجاج على أهل اللّجاج بسیار کتاب معروف و معتمد علیه و جلیلى است. [↑](#footnote-ref-88)
89. در «مراصد الاطّلاع» ج ٣ ص ١١٥٣ گوید: کُراعُ الغمیم موضعى است در حجاز بین مکّه و مدینه به فاصلۀ هشت میل به عَسْفان مانده، و این کُراع کوه سیاهى است در طرف حَرّه که تا آنجا امتداد دارد. [↑](#footnote-ref-89)
90. «بحارالأنوار»، ج ٩، ص ٢٢٨. [↑](#footnote-ref-90)
91. «احتجاج» طبرسى ج ١، ص ٨٤؛ و «بحار الانوار»، ج ٩، ص ٢٢٨. [↑](#footnote-ref-91)
92. آیۀ ١، از سورۀ ٧٠: مَعَارج. [↑](#footnote-ref-92)
93. در نسخه «فرائد السّمطین»، ج ١، باب ١٥، ص ٨٢ که این روایت را از ثعلبى نقل مى‏کند روایت را اسناد مى‏دهد به سفیان بن عُیینة از حضرت صادق علیه السّلام بدون واسطۀ پدرش: عیینة. و ظاهراً این صحیح باشد، زیرا مجلسى رضوان الله علیه که همین روایت را در «بحار الأنوار» طبع کمپانى ج ٩ ص ٢١٦ و ص ٢١٧ از تفسیر «فرات بن ابراهیم» از «تفسیر ثعلبى» روایت مى‏کند، از سفیان از حضرت صادق علیه السّلام روایت مى‏کند. و اگر کسى بگوید: چه اشکال دارد که سفیان روایت را بدون واسطۀ از حضرت صادق علیه السّلام و با واسطۀ پدرش از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده باشد؟ و بنابراین دو روایت بوده و با یکدیگر تنافى ندارند؛ در «تفسیر ابو الفتوح» با یک سند، و در «تفسیر فرات بن ابراهیم» با سند دیگر روایت شده باشد.

    در جواب گوئیم: در کتب رجال از جمله «معجم رجال الحدیث» ج ٨ ص ١٥٩ شمارۀ ٥٢٣٧؛ و ج ١٣ ص ٢٣٩ شمارۀ ٩٢٥١ و ٢٩٥٢؛ و تنقیح المقال»، مامقانى ج ٢ ص ٣٩ و ص ٤٠؛ و نیز در ص ٣٦٤ پدر سفیان: عُیَیْنَة بن میمون أبو عمران را از اصحاب حضرت باقر علیه السّلام نشمرده‏اند. و علاوه این رجال علم در تفاسیر خود روایت را از تفسیر ثعلبى روایت کرده‏اند نه از مصادر مختلف، و آن یک روایت بیش نیست، و امکان روایت از حضرت باقر علیه السّلام، بیش از مجرّد فرض چیزى نیست و روایت را متعدّد نمى‏کند. مصدر این روایت که بسیارى از علماء شیعه و عامّه در کتب تفسیر و مناقب خود آورده‏اند همان طور که در «تفسیر مجمع البیان» نیز در صفحۀ بعد مى‏آید فقط «تفسیر ثعلبى» است، و روایت واردۀ در آن یک روایت است. [↑](#footnote-ref-93)
94. آیۀ ٣٢، از سورۀ ٨: أنفال. [↑](#footnote-ref-94)
95. «تفسیر أبو الفتوح رازى» ج ٢، ص ١٩٤. طبع مظفّرى؛ و «تفسیر قرطبى»، ج ١٨، ص ٢٧٨ و ص ٢٨٨؛ و «تذکرة خواصّ الامّة» ص ١٩؛ و «فرائد السّمطین» ج ١، باب ١٥، ص ٨٢ و ص ٨٣؛ و «نظم درر السّمطین» ص ٩٣؛ و «سیرۀ حلبیّه» طبع سنۀ ١٣٥٣ ه ج ٣، ص ٣٠٨ و ص ٣٠٩؛ و «تفسیر المنار»، ج ٦، ص ٤٦٤؛ و «تفسیر المیزان» ج ١٩، ص ٧٩؛ و «غایة المرام» ج ٢، ص ٣٩٧، باب ١١٧، از طریق عامّه دو حدیث، و در ص ٣٩٨ باب ١١٨ از طریق خاصّه شش حدیث آورده است. و «فصول المهمّة» ابن صبّاغ مالکى طبع سنگى ص ٢٦ و ص ٢٧؛ و طبع نجف ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-95)
96. «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ٥، ص ٣٥٢. [↑](#footnote-ref-96)
97. «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٢١٦ و ص ٢١٧. [↑](#footnote-ref-97)
98. «بحار الأنوار»، ج ٩، ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-98)
99. «الغدیر» ج ١، ص ٢٤٠. [↑](#footnote-ref-99)
100. «الغدیر» ج ١، ص ٢٣٩ تا ص ٢٤٦. [↑](#footnote-ref-100)
101. «الغدیر» ج ١، ص ٢٣٩. [↑](#footnote-ref-101)
102. «غایة المرام» ج ١، از ص ٣٣٤ تا ص ٣٣٦. [↑](#footnote-ref-102)
103. «اصول کافى»، ج ١، ص ٢٩٠ و ص ٢٩١؛ و «غایة المرام»، ج ١، باب ٣٨، حدیث أوّل ص ٣٣٥. [↑](#footnote-ref-103)
104. «اصول کافى»، ج ١، ص ٢٩١. [↑](#footnote-ref-104)
105. «اصول کافى»، ج ١ ص ٢٩٢ و ص ٢٩٣. [↑](#footnote-ref-105)
106. نام‏گذارى خداوند آنها را به مُسْتَحْفَظین‌، گویا اشاره به گفتار خداوند باشد، در شأن تورات که مى‏فرماید: ﴿فِيها هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هادُوا وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ﴾ (آیۀ ٤٤، از سورۀ ٥: مائده). [↑](#footnote-ref-106)
107. در نسخه‏هاى «کافى» و «مرآة العقول» به همین عبارت آمده است؛ ولى آنچه در قرآن است در آیۀ ٢٥، از سورۀ ٥٧: حدید بدین عبارت است: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ﴾. [↑](#footnote-ref-107)
108. آیۀ ١٨ و ١٩، از سورۀ ٨٧: أعلى. [↑](#footnote-ref-108)
109. مجلسى در «مرآة العقول» فرموده است: این آیه بدین عبارت در مصاحف مشهور نیست زیرا در سورۀ حِجْر وارد است: ﴿لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى‏ ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجًا مِنْهُمْ وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾. و در سورۀ نحل وارد است: ﴿وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ﴾. و در سورۀ زخرف وارد است: ﴿فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾. و على هذا ممکن است که آن حضرت دو آیه را ذکر کرده باشند: یک آیۀ سابق را و این آیۀ اخیر را؛ آنگاه از راویان و یا از ناسخان جملات وسط افتاده باشد؛ و ممکن است که آن حضرت صدر یک آیه و دنبالۀ آیۀ دیگرى را بیان کرده باشند؛ و یا آنکه نقل به معنى نموده باشند؛ و یا آنکه در مصحف آنها این‏طور بوده است. (مرآة ـ العقول، طبع حروفى، ج ٣، ص ٢٧٣ و ص ٢٧٤). [↑](#footnote-ref-109)
110. مجلسى در «مرآة العقول» گوید: در مصاحف مشهور در سورۀ حِجْر این آیه است: ﴿وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾، و در سورۀ أنعام، این آیه است: ﴿قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَكَ﴾. و بحث و گفتار در پیرامون آیۀ مورد استشهاد همان بحث و گفتارى است که در و لا تحزن علیهم و قل سلام قریباً گذشت. (مرآة العقول، ج ٣، ص ٢٧٤). [↑](#footnote-ref-110)
111. آیۀ ٧ و ٨ از سورۀ ٩٤: انشراح. [↑](#footnote-ref-111)
112. نَصَبَه یَنْصِبُ نَصْباً به کسر و ضمِّ صادِ مضارع و از باب ضَرَبَ یَضْرِب‌؛ و قَتَل یَقْتُلُ، و سکون مَصْدر به معنای بلند کردن و اقامه نمودن و بطور ثابت چیزی را گذاردن است‌. و نَصِب یَنصَب نَصَباً از باب عَلِم یعلَم و فتح صاد مَصْدر به معنای تحمّل مشقّت کردن و خسته شدن وجدّ و جهد کردن است‌. ودر مصاحف مشهور چون با فتح صاد در مضارع است یعنی‌: جدّ و جهد در عبادت و یا در جهاد.

     و امّا بنابراین روایت که فانصب را به معناى نصب کردن علم و آیت خود یعنى أمیرالمؤمنین علیه السّلام گرفته است ممکن است که در قرائت مصحف أهل بیت علیهم السّلام به کسر صاد فَانْصِب قرائت شده باشد؛ و ممکن است که ایضاً به فتح صاد باشد و تفسیرى که حضرت باقر علیه السّلام در این روایت کرده‏اند بیان حاصل معنى باشد؛ و منظور این باشد که: به تَعَب و رنج و مشقّت بینداز نفس خود را در إعلان وصىّ و نصب او به مقام خلافت و ولایت؛ به آنچه از منافقان و دشمنان و مخالفان على در این باره مى‏شنوى! [↑](#footnote-ref-112)
113. آیۀ ٣٣، از سورۀ ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-113)
114. آیۀ ٤١، از سورۀ ٨: انفال. [↑](#footnote-ref-114)
115. آیۀ ٢٦، از سورۀ ١٧: إسرآء. [↑](#footnote-ref-115)
116. آیۀ ٢٣، از سورۀ ٤٢: شورى. [↑](#footnote-ref-116)
117. مجلسى در «مرآة العقول» گوید: قرائت مشهور الْمَوْؤُدَة با همزه است؛ و طَبْرِسى گفته است: مَوْؤدة، دخترى است که او را زنده به گور کنند؛ و از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت شده است که آنها ﴿إذَا الْمَوَدَّةُ سُئِلَتْ﴾ با فتح میم و واو خوانده‏اند. و از ابن عبّاس روایت شده که گفته است: مراد کسى است که در مودّت با أهل بیت کشته شده است. و از حضرت باقر علیه السّلام روایت شده است که مراد قرابت رسول الله است، و کسى که در جهاد کشته شده است. و در روایت دیگر است که مراد کسى است که در مودّت ما و ولایت کشته شده است. انتهى کلام طبرسى. آنگاه مجلسى گفته است: یا اینکه اکثر این اخبار بر اساس همان قرائت دوّم است، یا به حذف مضاف یعنى از أهل مودّت پرسیده مى‏شود: به کدام گناه کشته شده‏اند؛ و یا به اسناد قتل به مودّت مجازاً و مراد قتل أهل مودّت باشد؛ و یا تجوّز در قتل باشد و مراد تضییع مودّت أهل بیت و ابطال آن باشد.

     و یا اینکه بعضى از این اخبار مبنى بر قرائت اول که مشهور است بوده است و مراد از موؤَدة نفس مدفون در خاک، بطور زنده باشد و اشاره به آن باشد که چون آنها مقتول فى سبیل الله هستند مرده نیستند بلکه زنده هستند که در نزد خداوند روزى مى‏خورند. پس گویا مثل اینکه ایشان، زنده دفن شده‏اند، لطف این تعبیر شایان دقّت است. (مرآة العقول ج ٣، ص ٢٨١ و ص ٢٨٢). [↑](#footnote-ref-117)
118. آیۀ ٤٣، از سورۀ ١٦: نحل. [↑](#footnote-ref-118)
119. آیۀ ٤٤، از سورۀ ١٦: نحل. [↑](#footnote-ref-119)
120. آیۀ ٤٤، از سورۀ ٤٣: زُخرف. [↑](#footnote-ref-120)
121. آیۀ ٥٩، از سورۀ ٤: نسآء. [↑](#footnote-ref-121)
122. آیۀ ٨٢، از سورۀ ٤: نسآء. و کلمه «إلى الله» در قرآن شریف نیست. [↑](#footnote-ref-122)
123. آیۀ ٦٧، از سورۀ ٥: مآئده. [↑](#footnote-ref-123)
124. آیۀ ٢٣، از سورۀ ٤٢: شورى. [↑](#footnote-ref-124)
125. «اصول کافى»، ج ١، ص ٢٩٣ تا ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-125)
126. «تفسیر عیّاشى» ج ١، ص ٣٣٣ و ص ٣٣٤، و «غایة المرام» ج ١، ص ٣٣٦ حدیث هفتم؛ و «بحار الانوار» ج ٩، ص ٣٠٧، و «تفسیر برهان» ج ١ ص ٤٩٠، و «تفسیر المیزان» ج ٦ ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-126)
127. آیۀ ٥٨، از سورۀ ١٠: یونس. [↑](#footnote-ref-127)
128. آیۀ ٨٢، از سورۀ ٢٠: طه. [↑](#footnote-ref-128)
129. «غایة المرام» ج ١، ص ٣٣٥ و ص ٣٣٦ حدیث دوّم؛ و «تفسیر المیزان» ج ٦، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-129)
130. آیۀ ٥٥، از سورۀ ٥: مآئده. [↑](#footnote-ref-130)
131. «تفسیر عیّاشى» ج ١؛ ص ٣٢٨؛ و «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٣٥؛ و «تفسیر برهان» ج ١ ص ٤٨٣. [↑](#footnote-ref-131)
132. آیۀ ٥٦، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-132)
133. «تفسیر عیّاشى» ج ١ ص ٢٩٣؛ و «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٢٠٦ و ص ٢٠٧؛ و «تفسیر برهان»، ج ١، ص ٤٨٥. [↑](#footnote-ref-133)
134. «تفسیر عیّاشى»، ج ١ ص ٣٣١ و ص ٣٣٢؛ و «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٢٠٧؛ و «تفسیر برهان» ج ١، ص ٤٨٩. و «غایة المرام»، ج ١، ص ٣٣٦ حدیث چهارم، و «المیزان» ج ٦، ص ٥٤ و ص ٥٥، و «تفسیر مجمع البیان» ط صیدا ج ٢، ص ٢٢٣.

     و در «کشف الغمّة» ص ٩٤ حدیث غدیر را با شأن نزول آیۀ تبلیغ و ابیات حسّان بن ثابت، از ابن عبّاس نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-134)
135. «تفسیر عیّاشى» ج ١، ص ٣٣٢؛ و «غایة المرام» ج ١، ص ٣٣٦ حدیث پنجم، و «بحار الانوار»، ج ٩، ص ٢٠٧؛ و «تفسیر برهان»، ج ١، ص ٤٨٩؛ و «تفسیر المیزان»، ج ٦، ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-135)
136. «تفسیر عیّاشى»، ج ١ ص ٣٣٢؛ و «غایة المرام» ج ١ ص ٣٣٦ حدیث ششم؛ و «تفسیر برهان» ج ١ ص ٤٨٩؛ و «بحار الانوار» ج ٩ ص ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-136)
137. «غایة المرام» ج ١ ص ٣٣٦. [↑](#footnote-ref-137)
138. «بحار الأنوار» ج ٩ ص ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-138)
139. «تفسیر عیّاشى» ج ١ ص ٣٣٤؛ و «غایة المرام» ج ١ ص ٣٣٦ حدیث هشتم؛ و «تفسیر برهان»، ج ١، ص ٤٩٠؛ و «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٢٠٧؛ و «تفسیر المیزان»، ج ٦، ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-139)
140. «تفسیر الدّرّ المنثور»، ج ٢ ص ٢٩٨. [↑](#footnote-ref-140)
141. «شواهد التّنزیل»، ج ١، ص ١٨٧ تا ص ١٩٣، حدیث شمارۀ ٢٤٣ تا شمارۀ ٢٥٠. و در «تفسیر مجمع البیان» (طبع صیدا ج ٢ ص ٢٢٣) دو تا از این حدیث‏ها را از «شواهد التنزیل» با اسناد خود از ابن أبى عُمیْر و ابن عبّاس روایت مى‏کند. [↑](#footnote-ref-141)
142. «شواهد التّنزیل» ج ١ ص ١٩٠. [↑](#footnote-ref-142)
143. «اقبال» ص ٤٥٣؛ و «طرائف» بنابر نقل صاحب «عبقات»، ج غدیر ص ٣٧ از طبع دوم. [↑](#footnote-ref-143)
144. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٢، ص ٢٩٨. [↑](#footnote-ref-144)
145. «تفسیر مفاتیح الغیب» طبع أول، ج ٣، ص ٦٣٦. [↑](#footnote-ref-145)
146. «تفسیر غرائب القرآن» و «رغائب الفرقان»، ج ٦، ص ١٢٩؛ طبع أوّل ١٣٨١ هجرى. [↑](#footnote-ref-146)
147. «تفسیر روح المعانى» طبع دار الطباعة المنیریّة، ج ٦، ص ١٩٢ و ص ١٩٣. [↑](#footnote-ref-147)
148. «فرائد السّمطین فى فضائل المرتضى و البتول و السّبطین» ج ١، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-148)
149. «الفصول المهمّة»، طبع سنگى ص ٢٧، طبع نجف ص ٢٤ و ص ٢٥. در «مراصد الاطّلاع» ج ١ ص ٤٨٢ گوید: خُمّ، قیل: رَجلّ و قیل: غَیْضَةٌ. و قیل: موضعٌ تصبّ فیه عینٌ. و قیل: بئر قریبٌ من الْمَیثَب، حفرها مُرَّة بن کعب، نُسب الی ذلک غدیرخمّ و هو بین مکة و المدینة، قیل علی ثلاثة أمیال من الجُحفة. و قیل: علی میل. و هناک مسجد للنبی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم. [↑](#footnote-ref-149)
150. «مَطَالب السَّئول فى مناقب آل الرّسول» ص ١٦. [↑](#footnote-ref-150)
151. «أسباب النُّزول»، ص ١٥٠؛ و «فصول المهمّة» ابن صبّاغ ص ٢٧، و «المیزان» ج ٦ ص ٦٠. [↑](#footnote-ref-151)
152. «یَنَابیع المَودّة» طبع اسلامبول سنۀ ١٣٠١، ج ١، ص ١٢٠. [↑](#footnote-ref-152)
153. کتاب «مَودّة القربى» که تمام آن درج ١ «ینابیع المودّة» آمده است؛ مودّت پنجم، ص ٢٤٩. [↑](#footnote-ref-153)
154. «حبیب السّیر» طبع حیدرى با مقدّمۀ همائى ج ١ ص ٤١١. باید دانست که تاریخ «حبیب السیر» از کتب معتبره است. در «کشف الظُّنون» ج ١ ص ٤١٩ گوید: این کتاب از کتب پر فایده و معتبر است. و نیز حسام الدّین در کتاب «مَرَافض الرَّوافِض» آن را از کتابهاى معتبر شمرده است. و أبو الحسنات حنفى در کتاب «الفوائد البهیّة» کرارا از آن نقل کرده و آن را از کتب معتبر شمرده است. [↑](#footnote-ref-154)
155. «تفسیر المنار»، ج ٦، ص ٤٦٣. [↑](#footnote-ref-155)
156. «الغدیر»، ج ١، از ص ٢١٤ تا ص ٢٢٣. [↑](#footnote-ref-156)
157. آیۀ ١٢٤، از سورۀ ٦: أنعام. [↑](#footnote-ref-157)
158. «إتقان» طبع اول ج ١ ص ٢٣ از محمّد بن کعب از طریق أبى عبید آورده است که: سورۀ مائده در حجّة الوداع، فیما بین مکّه و مدینه نازل شده است. [↑](#footnote-ref-158)
159. تفسیر «مفاتیح الغیب» ج ٣، ص ٦٣٦؛ و «تفسیر المنار» ج ٦ ص ٤٦٧. [↑](#footnote-ref-159)
160. آیۀ ٦، از سورۀ ٤١: حم سجده. [↑](#footnote-ref-160)
161. آیۀ ٣٨ و ٣٩، از سورۀ ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-161)
162. آیۀ ١٧٥، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-162)
163. آیۀ ١٧٣، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-163)
164. آیۀ ١٢٨، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-164)
165. «تفسیر مفاتیح الغیب» ج ٣، ص ٦٣٥. [↑](#footnote-ref-165)
166. «تفسیر جواهر»، طنطاوى جلد ٣، ص ٢٠١. [↑](#footnote-ref-166)
167. آیۀ ١٤، از سورۀ ٤٤: دُخان. [↑](#footnote-ref-167)
168. آیۀ ٤٧، از سورۀ ١٧: إسرآء. [↑](#footnote-ref-168)
169. آیۀ ٥، از سورۀ ٢٥: فرقان. [↑](#footnote-ref-169)
170. آیۀ ٦، از سورۀ ٣٨: ص. [↑](#footnote-ref-170)
171. این روایت از احادیث متواترۀ وارده از رسول خدا صلى الله علیه و آله است که علاوه بر شیعه آن‏قدر در کتب معتبره عامّه آمده است که از حدّ إحصآء خارج است، و حتّى شاه ولىّ الله دِهْلَوِیّ در کتاب «إزلة الخفاء عن خلافة الخلفاء» در ص ٢٦٠ و ٢٦١ از ج ٢ در ضمن فصلى که در ترجمۀ احوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر کرده است آورده است؛ این ترجمه شایان دقّت است. و در ضمن آن داستان غدیر خمّ را در ج ٢ ص ٢٥٩ آورده است و در ص ٢٦١ به روایت ولایت بدین عبارت: من کنت مولاه فإنَّ مولاه علیٌّ اقرار و اعتراف دارد؛ و داستان غدیر را بدین عبارت آورده است که: چون از حِجَّة الوداع مراجعت فرمودند در غدیر خمّ خطبه خواندند، متضمّن إظهار فضائل حضرت مرتضى ـ رضى الله عنه ـ أخرج الحاکم و أبوعمرو و غیرهما ـ و هذا لفظ الحاکم ـ عن زید بن أرقم: لَمّا رجع رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم من حجة الواع و نزل غدیرخمّ أمر بدوحات فَقُمِمْنَ؛ قال: کأنّی قد دُعیتُ فأجبت. إنّی قد ترکت فیکم الثّقلین: أحدهما أکبر من الآخر؛ کتاب اللَه تعالی و عترتی، فانظروا کیف تخلفونی فیها فإنّهما لن یتفرّقا حتّی یردا علیّ الحوض. ثمّ قال: انّ اللَه عزّوجلّ مولای و أنا ولیّ کلّ مؤمن. ثم أخذ بید علیّ ـ رضی اللَه عنه ـ فقال: مَنْ کنت ولیّه فهذا ولیّه؛ اللَهمّ وال من واله، و عاد من عاداه. [↑](#footnote-ref-171)
172. «الغدیر» ج ١، ص ٢٢٦. [↑](#footnote-ref-172)
173. آیۀ ٢٨، از سورۀ ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-173)
174. «تفسیر مفاتیح الغیب» ج ٣، ص ٦٣٥ و ص ٦٣٦. [↑](#footnote-ref-174)
175. «تفسیر غرائب القرآن» ج ٦، ص ١٢٩ و ص ١٣٠. [↑](#footnote-ref-175)
176. «إتقان» طبع أوّل مصر در سنۀ ١٢٧٨ ج ١، ص ٧٥. [↑](#footnote-ref-176)
177. سال ششم از هجرت را به جهت اینکه واقعۀ حدیبیّه در آن واقع شده است، سال حُدیبیّه گویند. [↑](#footnote-ref-177)
178. «تفسیر قرطبى» ج ٦، ص ٣٠. [↑](#footnote-ref-178)
179. «تفسیر قرطبى» ج ٦، ص ٢٤٤. [↑](#footnote-ref-179)
180. میانۀ آیۀ سوم از سورۀ مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم. [↑](#footnote-ref-180)
181. آیۀ ٦٧، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-181)
182. مثلاً ابن حَجَر هَیْتَمی در کتاب «تطهیر اللّسان» که در فضیلت و تقدیس معاویه تألیف کرده و در حاشیۀ «صواعق» او به طبع رسیده است بحث و انتقاد را در اطراف کارهاى صحابه جایز ندانسته است، از ترس آنکه مبادا نقصى به دستگاه خلفا وارد آید. آنگاه درد دل نموده و در ص ٩٤ گوید: وقد علمتَ مما قَدَّمْتُه فِی‌معنی الإمساک من ذلک أنَّ عدم الإمساک إمّایکون واجبًا لاسیّما مع ولوع‌العوامّ به؛ ومع تألیف صَدَرَت من بعض المحدثین کابن قُتَیبة مع جلالته القاضیة بأنَّه کان ینبغی أن لایذکر تلک الظواهر؛ فإن أبی إلّاذکرها فلیُبَیِّن جریانَها علی قواعد أهل السّنَّة حتّی لا یتَمسّک مبتدع أو جاهلٌ بها. «و از آنچه ما براى تو در لزوم امساک و خوددارى کردن از روایات و احادیث بیان کردیم، دانستى که عدم إمساک در بعضى از اوقات واجب مى‏شود بخصوص در صورتى که عوام مردم به شنیدن و دانستن آن حریص شوند، و با وجود تألیفى که از بعضى از محدّثان همانند ابن قتیبة صادر شده است؛ با آنکه جلالت ابن قتیبة اقتضا مى‏کرد که چنین احادیثى را بیان نکند؛ یا لا اقلّ اگر حتماً اراده بیان را داشت، طورى بیان کند که با قواعد اهل سنّت موافق باشد تا آنکه شخص بدعتکار و جاهل آن را دستاویز خود قرار ندهد».

     و مثلاً طبرى در تاریخ خود، ج ٣ ص ٣٦١ ضمن محاصرۀ عثمان پس از نقل روایاتى گوید: امّا واقدى در علّت حرکت مصریان به سوى عثمان، و ورود آنها در منزل ذى مطالب بسیارى را ذکر مى‏کند که من مقدارى از آن را آوردم؛ و مقدارى از آن را به جهت زشتى آن نیاوردم.

     و مثلاً طبرى در ج ٣ ص ٥٥٧ گوید: هشام از أبو مخنف آورده است که یزید بن ضبیان همدانى، از محمّد بن أبو بکر آورده است که چون معاویه، إمارت را متصرّف شد، نامه‏هائى بین او و بین معاویه ردّ و بدل شد که من ناپسند دارم آنها را نقل کنم زیرا عامّه مردم طاقت شنیدن آن را ندارند. [↑](#footnote-ref-182)
183. مراد از حُرقوصیّة، حَنبلیّه مى‏باشد؛ چون احمد بن حنبل از أولاد حُرقوص بن زهیر خارجى است. و گفته شده است که: طبرى آنها را بدین نام نامیده است به جهت آنکه بر بهارى حنبلى در بعضى از چیزهائى که راجع به غدیر خمّ بود، طعن نموده است. (عبقات، ج غدیر، آخر ص ٣٣) [↑](#footnote-ref-183)
184. «إقبال» ص ٤٥٣. [↑](#footnote-ref-184)
185. «إقبال» ص ٤٥٧. [↑](#footnote-ref-185)
186. در نسخه «مناقب»، نمیرى است؛ و در «عَبَقات» ج غدیر ص ٩ عامر بن عمیر العمیرى ضبط کرده؛ و در «الغدیر» ج ١ ص ٤٦ عامر بن عمیر النمیرى آورده است. [↑](#footnote-ref-186)
187. «مناقب» ج ١، ص ٥٢٨ و ص ٥٢٩. [↑](#footnote-ref-187)
188. «عبقات»، جلد غدیر طبع دوّم، ص ٨ و ص ٩. میر حامد حسین چنانکه خود در ابتداى این مجلّد گوید: این کتاب را در ردّ «تحفه عزیزیّه» تصنیف کرده؛ و از افادات والد ما جدش علاّمه مولى محمّد قلى ـ رحمة الله علیه ـ استعانت جسته است. و مولانا سیّد محمد قلى که از اعاظم علماى اسلام و پاسداران مکتب تشیّع بوده است کتاب «تَشْیید المَطَاعِن و کَشْفُ الضَّغائن» را در ردّ «تحفۀ اثنا عشریّه تصنیف» کرده است. تولّدش در ١١٨٨ و رحلتش در ١٢٦٨ در شهر لِکَهْنو واقع شد. «تحفۀ اثنا عشریّه» را شاه ولىّ الله صاحب هندى تصنیف کرده است؛ و خواجه عبد الله کابُلی در کتاب «صواقع» به تقلید او برخاسته و از او تأیید کرده است. [↑](#footnote-ref-188)
189. ابن مغازلى شافعى از أجلاّء و أکابر علماء عامّه است و در سنۀ ٤٨٣ وفات کرده است؛ و ابن ـ بطریق بنا به نقل ابن حجر عسقلانى در «لسان المیزان» نزد حمصى رمزى علم فقه و کلام را بنابر مذهب امامیّه خوانده است؛ و مدّتى در بغداد ساکن بوده و سپس در واسط به عبادت اشتغال داشت. وفات او در شعبان سنۀ ٦٠٠ در هفتاد و هفت سالگى اتّفاق افتاد. [↑](#footnote-ref-189)
190. خصوص این حدیث را از ابو القاسم فضل بن محمّد، ابن مغازلى در «مناقب» خود ص ٢٧ حدیث شمارۀ ٣٩ آورده است. [↑](#footnote-ref-190)
191. «عبقات»، ج غدیر ص ٦ و ص ٧. [↑](#footnote-ref-191)
192. کتاب «مُنْتهی الکلام» را مولوى حیدر بن شیخ محمّد حسن فیض‏آبادى تصنیف کرده است، و تصنیف این کتاب بعد از تصنیف «تحفه اثنا عشریّه» بوده است. [↑](#footnote-ref-192)
193. «عبَقَات»، ج غدیر، ص ١٠ و ص ١١. [↑](#footnote-ref-193)
194. همان. [↑](#footnote-ref-194)
195. یعنى موجب شکست پشت منکران و معاندان بود. [↑](#footnote-ref-195)
196. «عبقات»، ج غدیر، ص ٣٤ و ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-196)
197. «عبقات»، ج غدیر، ص ٣٧. [↑](#footnote-ref-197)
198. «عبقات»، ج غدیر، ص ٤١. [↑](#footnote-ref-198)
199. در «الذریعة» حسین بن جبیر ضبط کرده است. [↑](#footnote-ref-199)
200. این داستان را از جوینى، شیخ سلیمان حنفى قندوزى در «ینابیع المودّة» ص ٣٦، و علامّه امینى در ج ١ «الغدیر» ص ١٥٨ از قندوزى در «ینابیع» نقل مى‏کند. و در «غایة المرام» جزو اول ص ١٠٣ از ابن شهرآشوب از جدّش شهرآشوب از جَوْینى نقل مى‏کند. [↑](#footnote-ref-200)
201. «عَبَقات»، ج غدیر، ص ٤٢ و ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-201)
202. علامّۀ امینى در «الغدیر» ج ١ ص ١٥٦ و ص ١٥٧ بیست و یکمین نفر از مصنَّفان دربارۀ حدیث را میر حامد حسین مى‏شمرد؛ و در شرح ترجمۀ او گوید: «سیّد میر حامد حسین بن سیّد محمّد قلى موسوى هندى لکهنوى متوفّى در سنه ١٣٠٦ در سن شصت سالگى، حدیث غدیر را و طرق آن را، و تواتر آن، و مفاد آن را در دو مجلّد ضخیم در هزار و هشت صفحه آورده است. و این دو جلد، از مجلّدات کتاب کبیر او (عبقات) است. و این سیّد طاهِر عظیم همانند پدر مقدّسش شمشیرى از شمشیرهاى کشیده‏شدۀ خدا بر دشمنانش بود؛ و پرچمى از پیروزى حق و إعلآء دین؛ و آیت کبراى الهى از آیات او بود. خداوند بواسطۀ او حجّت را تمام کرد و راه راست و روشن را نشان داد. و امّا کتاب او (عبقات) بوى عطر و رائحۀ دلنشین آن بین دو فضاى واسع عالم منتشر شده است و بین مشرق و مغرب عالم را فرا گرفته است. و هر کس بر مطالب آن واقف شود مى‏یابد که آن همان کتاب معجزآساى آشکارى است که نه از روبرو؛ و نه از پشت سر باطل به او راه ندارد. ما از بسیارى از علومى که در آن به ودیعت نهاده بود، از این کتاب نفیس و قیّم استفاده کردیم. و پیوسته شکر پى در پى ما براى او و براى پدر پاک اوست، و از جانب خدا بهترین پاداش». [↑](#footnote-ref-202)
203. ما در اینجا نام بعضى از مشاهیر تابعین را مى‏آوریم. أصْبَغ بن نُباتة، سعید بن جبیر، سالم بن عبد الله بن عمر، سُلیم بَن قَیْس هِلالی، سلیمان بن مهران أعمش، طاوس بن کیان یمانى، عامر بن سعد بن أبى وقّاص، أبو مریم عبد الله بن زیاد أسدى کوفى، عائشة دختر سَعْد، عطیّة بن سعد بن جناده عوفى کوفى، عمر بن عبد العزیز، عمر بن على أمیرالمؤمنین، محمّد بن عمر بن على أمیرالمؤمنین. [↑](#footnote-ref-203)
204. «الغدیر»، ج ١ ص ١٤ تا ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-204)
205. گفته است: غدیر خمّ معروف است، و آن موضعى است که رسول خدا صلى الله علیه و آله در آنجا براى بیان فضل أمیرالمؤمنین علیه السّلام به خطبه ایستاد. در «جمهرۀ» طبع شده این‏طور وارد است؛ و لیکن این شهرآشوب که این مطلب را در عصر پیش از طبع از روى نسخه‏هاى خطّى از او حکایت مى‏کند این‏طور مى‏گوید که: غدیر خمّ موضعى است که در آنجا پیامبر بر ولایت على تنصیص کردند. و سپس دست امین مطبعه آن را بدین صورت تحریف نموده است. [↑](#footnote-ref-205)
206. «الغدیر»، ج ١، ص ٥ تا ص ٨. [↑](#footnote-ref-206)
207. «غایة المرام» قسمت أوّل ص ٧٩، حدیث هشتم. [↑](#footnote-ref-207)
208. همین کتاب ص ٨٠، حدیث یازدهم. [↑](#footnote-ref-208)
209. «غایة المرام» ص ٨٠ حدیث شانزدهم. [↑](#footnote-ref-209)
210. همین کتاب، ص ٨٠ حدیث نوزدهم عطفاً بر حدیث هفدهم. [↑](#footnote-ref-210)
211. در «مناقب» قَدْأ سْرَعْتُ با سین مهمله آمده است؛ یعنى من با شتاب وارد در سال بیستم شده‏ام. [↑](#footnote-ref-211)
212. «غایة المرام» ص ٨١ و ص ٨٢، حدیث بیست و هفتم و «مناقب ابن مغازلى»، ص ١٦ تا ص ١٨ حدیث شمارۀ ٢٣. و نیز در «غایة المرام» ص ٨٨ حدیث ٧٩ در ضمن حدیثى که از على بن احمد مالکى نقل مى‏کند اشارۀ رسول خدا را به اینکه عمر هر پیغمبرى به قدر نصف عمر پیامبر پیشین است ذکر مى‏کند. [↑](#footnote-ref-212)
213. شکّ نیست که رسول خدا شصت و سه سال عمر کردند. و در این صورت که مى‏فرماید: من داخل در سال بیستم از عمرم شده‏ام؛ مراد عمر نبوّت است، که مجموعاً بیست و سه سال از ابتداى آن بوده. و چون سه سال از أوّل آن را که دعوت خصوصى بوده و هنوز آیه فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ نازل نشده بود، حذف کنیم بقیّۀ آن بیست سال مى‏شود که دعوت رسول الله جهارا بوده است؛ و این نصف عمر حضرت عیسى بن مریم است که تمام چهل سال آن در نبوّت بوده است چون از زمان کودکى به مقام نبوّت رسید. ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُاللهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبَاركًا أَيْنمَا كُنتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلاَةِ وَ الزَّكَوةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾. [↑](#footnote-ref-213)
214. و نیز در «غایة المرام» ص ٨٩ حدیث هشتاد و هشت از ابن مغازلى، حدیثى به همین مضمون آورده است که رسول خدا فرمود: عمر هر پیامبرى به قدر نصف عمر پیامبر قبل از اوست و عیسى بن مریم چهل سال عمر کرد؛ و من الآن داخل در سنۀ بیستم شده‏ام. [↑](#footnote-ref-214)
215. «غایة المرام» ص ٨٢، حدیث سى‏ام؛ و «مناقب ابن مغازلى»، ص ٢٥ و ص ٢٦، حدیث شمارۀ ٣٧. [↑](#footnote-ref-215)
216. «غایة المرام» ص ٨٤ حدیث چهل و نهم؛ و «مناقب خوارزمى» طبع نجف ص ١٣٤ و ص ١٣٥. و طبع سنگى ص ١٣٠. [↑](#footnote-ref-216)
217. «غایة المرام» ص ٨٤، حدیث پنجاه و ششم. [↑](#footnote-ref-217)
218. در اینجا حیلوله است یعنى سند حدیث مجدّد مى‏شود. [↑](#footnote-ref-218)
219. خِبَآء چادرى است که از پشم و یا کرک و یا مو درست مى‏کنند؛ و در آن سکونت مى‏نمایند. و جمع آن أخْبِیَة است. و فُسْطَاط و فُسَّاط و فِسطَاط چادرى است که از مو درست مى‏کنند؛ و جمع آن فَسَاطِیط است. [↑](#footnote-ref-219)
220. «غایة المرام»، ص ٨٥، حدیث شصت و یکم. و «فرائد السّمطین» ج ١ ص ٦٢ و ص ٦٣، حدیث شمارۀ ٢٩. [↑](#footnote-ref-220)
221. «غایة المرام» ص ٨٤ حدیث چهل و هشتم؛ و «مناقب خوارزمى»، طبع نجف ص ١٣٠؛ و طبع سنگى ص ١٢٦. [↑](#footnote-ref-221)
222. «غایة المرام» ص ٨٦ حدیث شصت و چهارم. و «فرائد السّمطین» ج ١ ص ٦٦ حدیث شمارۀ ٣٢. و در نسخه «فرائد» چنین وارد است که بعد از آنکه عمر بن عبد العزیز مى‏پرسد: از کدام فرقۀ بنى هاشم؟ من گفتم: مَوْلی عَلِیّ‌! او گفت: مَوْلی عَلِیّ‌؟ من ساکت ماندم. [↑](#footnote-ref-222)
223. باید دانست که طبق آنچه ما در حرکت رسول خدا به مکّه در حجّة الوداع آوردیم، أوّل ماه ذوالحجة پنجشنبه و روز عرفه جمعه بوده و بنابراین روز غدیر که هجدهم است روز یکشنبه مى‏شود. لیکن بعضى از تواریخ و روایات روز پنجشنبه ذکر کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-223)
224. آیۀ ٣، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-224)
225. «الغدیر» ج ٢ ص ٣٤ تا ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-225)
226. «غایة المرام» ص ٨٨ حدیث هفتاد و هفتم. [↑](#footnote-ref-226)
227. «غایة المرام» ص ٨٩، حدیث هشتاد و سوّم. [↑](#footnote-ref-227)
228. «غایة المرام» ص ٨٩، حدیث هشتاد و پنجم. [↑](#footnote-ref-228)
229. «غایة المرام» ص ٨٩ حدیث هشتاد و ششم. [↑](#footnote-ref-229)
230. «غایة المرام» ص ٩٠. [↑](#footnote-ref-230)
231. آیۀ ٣٤ از سورۀ ٣: آل عمران: «ذُرّیّه‌ای ‏هستند که بعضى از آنها از بعض دیگرند؛ و خداوند شنوا و داناست». [↑](#footnote-ref-231)
232. «غایة المرام» ص ٩٠ حدیث دوّم. [↑](#footnote-ref-232)
233. «غایة المرام» ص ٩١، حدیث ششم. [↑](#footnote-ref-233)
234. آیۀ ٢٠، از سورۀ ٣٤: سبا. [↑](#footnote-ref-234)
235. آیۀ ٥١، از سورۀ، ٦٨: نون و القلم. [↑](#footnote-ref-235)
236. «غایة المرام» ص ٩٢، حدیث شانزدهم. [↑](#footnote-ref-236)
237. آیۀ ٤٤ تا ٥١، از سورۀ ٦٩: الحاقّة. [↑](#footnote-ref-237)
238. «غایة المرام» ص ٩٢، حدیث هفدهم. [↑](#footnote-ref-238)
239. آیۀ ١ تا ٤، از سورۀ ٥٣: و النّجم. [↑](#footnote-ref-239)
240. «غایة المرام» ص ٩٤، حدیث بیست و دوّم، و «أمالى شیخ» جزء هشتم طبع نجف ص ٢٣١. [↑](#footnote-ref-240)
241. «غایة المرام» ص ٩٤، حدیث بیست و سوّم و «أمالى شیخ» طبع نجف ص ٢٥٢ مجلس نهم. [↑](#footnote-ref-241)
242. «غایة المرام» ص ٩٤، حدیث بیست و چهارم. و «أمالى شیخ» جزء نهم طبع نجف ص ٢٥٣. [↑](#footnote-ref-242)
243. «غایة المرام» ص ٩٤، حدیث بیست و هفتم، و «أمالى شیخ» جزء دوازدهم ص ٣٤٣ و ٣٤٤. [↑](#footnote-ref-243)
244. «غایة المرام» ص ٩٤ و ص ٩٥، حدیث سى‏ام. و «أمالى شیخ» قسمت اوّل، جزء دوازدهم ص ٣٦١ و ص ٣٦٢. [↑](#footnote-ref-244)
245. «غایة المرام» ص ٩٥، حدیث سى و یکم. و «أمالى شیخ» ج ٢، جزء هجدهم ص ١٣١ و ١٣٢. [↑](#footnote-ref-245)
246. «غایة المرام» ص ٩٥، حدیث سى و دوّم. و «أمالى ابن شیخ» ج ٢، مجلس جمعه ٤ محرم سنۀ ٤٥٧ ص ١٥٨ و ص ١٥٩. [↑](#footnote-ref-246)
247. «غایة المرام» ص ٩٥ و ص ٩٦، حدیث سى و چهارم. و «أمالى شیخ» ج ٢، ص ١٧٠ و ص ١٧١. [↑](#footnote-ref-247)
248. «غایة المرام» ص ٩٦، حدیث سى و پنجم. و «أمالى شیخ» ج ٢، ص ١٧٢ و ص ١٧٣. [↑](#footnote-ref-248)
249. «غایة المرام» ص ٩٦، حدیث سى و ششم. [↑](#footnote-ref-249)
250. «غایة المرام» ص ٩٦، حدیث سى و هشتم. [↑](#footnote-ref-250)
251. چون لفظ مَوْلی را به شخصى اضافه کنند، معناى غلام و بنده و یا معناى آقا دهد، مثل آنکه بگوئیم: قَنْبرٌ مَوْلی عَلیٍّ یعنى قنبر غلام على بود، و یا اینکه بگوئیم: عَلِیُّ مَوْلی قَنْبَر یعنى على آقاى قنبر بود؛ ولى اگر مولى را به قبیله نسبت دهند، مثل آنکه بگویند: مَوْلی بنی أسَد، مولی أزْد، مَولی ثَقیف‌، یکى از دو معنى را اراده کنند:

     ١ ـ معناى حلیف و هم‏سوگند. ٢ ـ معناى نزیل و مُهاجر بدان قبیله. و على هذا حبیب بن نَزَار بن حیّان که مولاى بنى هاشم بود یعنى یا با آنها هم قسم بود و یا در طائفۀ بنى هاشم وارد شده و بدانجا مهاجرت کرده بود. و از این بیان معلوم مى‏شود که شَوْذَب که در روز عاشورا با عابِس بن شبیب شاکرى بود و او را شوذب مَوْلی شاکر گویند غلام عابس نبوده است بلکه با شاکر که قبیلۀ عابس بوده است هم سوگند بوده و یا بدان قبیله مهاجرت کرده است. شاکر قبیله ایست در یَمَن از طائفۀ هَمْدان که از اولاد شاکر بن ربیعة بن مالک هستند؛ و عابس از آن قبیله بود فلذا او را شاکرى گویند. و شَوْذَب از هم سوگندها یا واردان بدان قبیله بوده؛ و لهذا با عابس هم سفر شده و به فیض کربلا رسیده است. و شاید هم مقام او از عابس بالاتر بوده است زیرا دربارۀ او گفته‏اند: و وَ کانَ مُتَقَدِّمًا فی الشِّیعَة‌. [↑](#footnote-ref-251)
252. «أمالى» شیخ مفید طبع ١٤٠٣ هجرى قمرى مجلس سوم ص ٢٦ تا ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-252)
253. آیۀ ٦٨ از سورۀ (٢٨)، قصص. [↑](#footnote-ref-253)
254. «غایة المرام» ص ٩٦ و ص ٩٧ حدیث سى و نهم. [↑](#footnote-ref-254)
255. «غایة المرام» ص ١٠٣. [↑](#footnote-ref-255)
256. «تفکّر نوین سیاسى اسلام»، تألیف دکتر حمید عنایت، در ترجمۀ أبو طالب صارمى ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-256)
257. «تفسیر المنار» ج ٦ ص ٤٦٤ و ص ٤٦٥. [↑](#footnote-ref-257)
258. «تفسیر المنار»، ج ٦ ص ٤٦٧. [↑](#footnote-ref-258)
259. «دائرة المعارف وجدى» ج ٣، ص ٧٤٣ تا ص ٧٦٨. [↑](#footnote-ref-259)
260. «دائرة المعارف وجدى» ج ١٠ ص ٨١١ تا ص ٨٤٨. [↑](#footnote-ref-260)
261. آیۀ ٢٣، از سورۀ ٤٣: زخرف: «ما پدران خود را بر آئین و عقائدى یافتیم، و ما از روش آنها پیروى مى‏کنیم». [↑](#footnote-ref-261)
262. «هر کس بگوید: محمّد مرده است، من او را با شمشیرم مى‏کشم». [↑](#footnote-ref-262)
263. «آگاه باشید که بیعت با ابو بکر بدون نظر و تدبیر و استحکام بود، و سرسرى صورت گرفت لیکن خداوند مردم را از شر آثار و عواقب آن حفظ کرد. پس هر کس بخواهد همانند آن بیعت با کسى بیعت کند، او را بکشید! هر مردى که بدون مشورت مسلمین با دیگرى بیعت کند آن دو نفر سزاوارند که کشته شوند». [↑](#footnote-ref-263)
264. «دائرة المعارف وجدى» ج ٧ ص ٢١٨ به بعد. [↑](#footnote-ref-264)
265. همین کتاب ص ٢٢٢. [↑](#footnote-ref-265)
266. در کتاب «تطهیر اللّسان» که در حاشیۀ «صواعق مُحرقه» طبع شده است در ص ٩٤، و ما مطالب او را در حاشیۀ ص ١٣٤ از همین جلد از کتاب «إمام‏شناسى» آوردیم. [↑](#footnote-ref-266)
267. «دائرة المعارف وجدى» ج ٣، ص ٧٤٥. [↑](#footnote-ref-267)
268. همین کتاب، ص ٧٤٩. [↑](#footnote-ref-268)
269. «الغدیر» ج ٢، مختصرى از ص ١٨٠ تا ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-269)
270. میانۀ آیۀ سوم از سورۀ مائده پنجمین سوره از قرآن کریم. [↑](#footnote-ref-270)
271. چون أم حبیبه: دختر أبو سفیان و خواهر معاویه، یکى از زنهاى رسول الله بوده است؛ و طبق آیۀ شریفۀ: ﴿وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ ﴾ زنهاى رسول خدا مادرهاى مؤمنان به شمار مى‏آیند؛ فلهذا از نسبت أم المؤمنین که براى أم حبیبه خواهر معاویه بود نسبتى براى خود ساخته و پرداخته و در شام خود را به خال المؤمنین ملقب نمود؛ یعنى دائى مؤمنان. [↑](#footnote-ref-271)
272. «مناقب ابن شهرآشوب» ج ١ ص ٣٥٦ طبع سنگى؛ و «معجم الادباء» ج ١٤ ص ٤٨؛ و «البدایة و النهایة» ج ٨، ص ٨ و ص ٩.

     و در «فرائد السّمطَینْ‌» ج ١، باب ٧٠ ص ٤٢٧ این أبیات را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است؛ و در ابتداء آن گفته است که: چون حضرت نامۀ معاویه را قرائت کردند گفتند: أبِالفضل یفخر عَلَیّ ابن آکلة الأکباد؟ اُکتُب الیه یا قنبر: إنّ لی سُیوفًا بدریّة‌، و سهامًا هاشمیّة‌، قد عرفت مواضع نصالها فی أقاربک و عشائرک یوم بدر؛ وما هی من الظالمین ببعید (ثم قال له‌: اکتب‌: محمد النّبی‌، الخ‌).

     و «احتجاج» شیخ طبرسى طبع نجف، ج ١ ص ٢٦٥ و ص ٢٦٦. [↑](#footnote-ref-272)
273. از «الغدیر» ج ٢، ص ٢٦ تا ص ٣٠ به الفاظ اسامى مؤلّفین فقط اکتفا شده است. [↑](#footnote-ref-273)
274. نَسَب او را أبو الفرج اصفهانى در «أغانى» طبع ساسى ج ٤ ص ٣ این‏طور ذکر کرده است: حسّان‌ بن ثابت بن المنذربن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدیّ بن عَمرو بن مالک بن النّجار و هو تیم اللَه بن ثَعْلبة بن عمرو بن الخزرج بن حارثة بن ثعلبة وهو العنقآء ـ بن عمرو(و إنّما سمّی العنقآء لطول عُنُقه‌) و عمرو ـ هومز یقیآء ـ بن عامر بن ماءِ السَّماء بن حارثة الغِطْریف بن أمرئ القیس البطریق بن ثعلبة البهلول بن مازن بن الأزد و هو ذری ـ و قیل‌: ذرآء ممدود ـ بن الغوث ابن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان‌. [↑](#footnote-ref-274)
275. در «أغانى» ج ١٥ ص ١٠٨ نسب او را این‏طور ذکر کرده است: هو الکمیت بن زید بن خنیس بن مخالد بن وهیب بن عمرو بن سبیع ـ و قیل‌: الکمیت بن زید بن خنیس بن مخالد بن ذؤیبة بن قیس بن عمرو بن سبیع ـ بن مالک بن سعدبن‌ثعلبة بن دودان بن‌أسدبن‌خزیمة‌بن مدرکة بن الیاس‌بن‌مُضَربن نزار. و در تعلیقه از «مؤتلف و مختلف» آمدى نقل کرده است که مسمّاى به اسم کُمیت در میان شعراء سه نفر بوده است که از بنى اسد بوده‏اند: أوّل ایشان: کمیت أکبر فرزند ثعلبة بن نوفل بن فضلة بن الاشتر بن جحوان بن فقعس. دوّم: کمیت پسر معروف بن کمیت أکبر، و سوّم: کمیت بن زید بن خنیس است که مورد بحث ماست. [↑](#footnote-ref-275)
276. «دیوان حِمیَرى» ص ٤٢٠. [↑](#footnote-ref-276)
277. «مناقب» ص ٥٣١. [↑](#footnote-ref-277)
278. ناقۀ مَهریّه‌، ناقه‏اى است که به سرعت سیر و حرکت معروف است؛ و منسوب است به مهرة بن حیدان از بنى قضاعة. [↑](#footnote-ref-278)
279. «امام‏شناسى»، ج ٥، درس ٦١ و ٦٢؛ از ص ١٥ تا ص ٢٠. و در آنجا از معناى وَلایت و لفظ ولىّ و مَوْلى به طور کافى بحث شده است؛ و لیکن در اینجا به مناسبت لفظ مولى که در حدیث غدیر وارد شده است إجمالاً به مطالب گفته شده در آنجا اشاره‏اى شده است. [↑](#footnote-ref-279)
280. در «شرح مواقف» که تقریر دلیل شیعه را در کیفیّت استفادۀ امامت از حدیث ولایت نقل مى‏کند، در ضمن آن مى‏گوید: و لأنّها أى المعانى المذکورة تشترک فى الولایة فیجب الحمل علیها و جعل اللفظ حقیقة فى هذا القدر المشترک دفعا للاشتراک اللفظى. (ص ٦١١). و مرحوم علاّمۀ امینى هم در «الغدیر» ج ١ ص ٣٧٠ بعد از بیان وجه مشترک بین بیست و هفت معنائى که براى لفظ مولى کرده‏اند مى‏گویند: وجه مشترک بین این معانى أولى به شى‏ء است، فالاشتراک معنوی و هو أوْلی من الاشتراک اللفظیّ المستدعی لأوضاع کثیرة غیر معلومة بنصٍّ ثابتٍ و المنفیَّةِ بالأصل المحکّم‌. و قد سَبَقَنا الی بُعض هذه النظریّة شمسُ الدین ابن البِطْریق فی «العمدة» ص ٥٦ و هو أحد أعلام الطّائفة فی القرن السادس. و لیکن ما با مرحوم أمینى در کیفیّت وجه مشترک اختلافى داریم که خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-280)
281. «شرح مقاصد» ص ٢٨٩. [↑](#footnote-ref-281)
282. چاپ سنگى آن صفحه شمارى ندارد. [↑](#footnote-ref-282)
283. «غریب القرآن»، ص ١٥٤. [↑](#footnote-ref-283)
284. «مشکل القرآن»، بنابر نقل سیّد مرتضى در کتاب «شافى». و استشهاد أنبارى را به بیت لُبَیْد ذکر کرده است؛ و نیز بنا به نقل ابن بطریق در کتاب «عمدة» ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-284)
285. آیۀ ١٥، از سورۀ ٥٧: حدید. [↑](#footnote-ref-285)
286. آیۀ ٧٦، از سورۀ ١٦: نحل: «خداوند مثال مى‏زند بندۀ مملوکى را که توانائى بر هیچ کارى ندارد ـ تا آنکه مى‏فرماید: ـ و او سر بار بر مولاى خودش است». [↑](#footnote-ref-286)
287. آیۀ ٥، از سورۀ ٣٣: أحزاب: «ایشان را به انتساب پدرهایشان بخوانید! این در نزد خداوند به عدالت نزدیکتر است. و اگر پدران آنها را نمى‏دانید، پس ایشان برادران دینى شما و آزادکنندگان شما هستند». [↑](#footnote-ref-287)
288. «اى پسر عموهاى ما آرام‏تر باشید! اى موالى ما آرام‏تر باشید. شما مردگان ما را در وقتى که مدفون شده‏اند بیرون نیاورید! [↑](#footnote-ref-288)
289. «همبستگان شما کسانى هستند که به ولایت شما همبستگى دارند و آن که هم‏پیمان است او خود را زندانى ساخته و راه تفرّق و جدائى را پیموده است». [↑](#footnote-ref-289)
290. ایشان فقط از جهت آمیزش با من مخالطه و معاشرت دارند؛ و امّا اسبهاى داغ زده و نشان‏دار و کوتاه موى خود را براى همسایه لگام نهاده‏اند». [↑](#footnote-ref-290)
291. «تذکرة خواصّ الامّة» ص ١٩ و ص ٢٠. [↑](#footnote-ref-291)
292. آیۀ ١٥، از سورۀ ٥٧: حدید. [↑](#footnote-ref-292)
293. آیۀ ١١، از سورۀ ٤٧: محمّد صلى الله علیه و آله. [↑](#footnote-ref-293)
294. آیۀ ٣٣، از سورۀ ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-294)
295. آیۀ ٥، از سورۀ ١٩: مریم. [↑](#footnote-ref-295)
296. آیۀ ٤١، از سورۀ ٤٤: دخان. [↑](#footnote-ref-296)
297. آیۀ ٦١، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-297)
298. «مطالب السُّؤول»، ص ١٦ و ص ١٧. [↑](#footnote-ref-298)
299. «امام‏شناسى»، ج ٥، درس ٦١ و ٦٢، ص ١٢. [↑](#footnote-ref-299)
300. در تعلیقه گوید: در «صحیح بخارى» ج ٧ ص ٥٧ مَوْلی را به مَلیکْ معنی کرده است؛ و در شرح قَسْطَلانی که بر «صحیح بخارى» است در ج ٧ ص ٧٧ آمده است که: معناى مَولی مَلِیکْ است، چون ولایت امور مردم را بر عهده مى‏گیرد، و نیز بر همین نهج در «عُمْدة القارى» تألیف أبو محمد عینى که شرح دیگرى است از «صحیح بخارى» همینطور آمده است؛ و عدوى حمزاوى در کتاب «النُّورُ السّارى» همچنین به همین عبارت آورده است. [↑](#footnote-ref-300)
301. آیۀ ٧٨، از سورۀ ٢٢: حجّ. [↑](#footnote-ref-301)
302. آیۀ ١١، از سورۀ ٤٧: محمّد صلّى الله علیه و آله. [↑](#footnote-ref-302)
303. آیۀ ١٥٠، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-303)
304. آیۀ ٥١، از سورۀ ٩: توبه، و تمام آیه اینست: ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَى اللَهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾. [↑](#footnote-ref-304)
305. آیۀ ٧٨، از سورۀ ٢٢: حجّ. [↑](#footnote-ref-305)
306. آیۀ ٢، از سورۀ ٦٦: تحریم. [↑](#footnote-ref-306)
307. آیۀ ٢، از سورۀ ٦٦: تحریم. [↑](#footnote-ref-307)
308. آیۀ ١٥، از سورۀ ٥٧: حدید. [↑](#footnote-ref-308)
309. آیۀ ٢٦٨، از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-309)
310. آیۀ ٢٦٨، از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-310)
311. آیۀ ٤٠، از سورۀ ٨: انفال. [↑](#footnote-ref-311)
312. آیۀ ١٥، از سورۀ ٥٧: حدید. [↑](#footnote-ref-312)
313. آیۀ ٢٨٦، از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-313)
314. آیۀ ٤٠، از سورۀ ٨: انفال. [↑](#footnote-ref-314)
315. آیۀ ٥١، از سورۀ ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-315)
316. «الغدیر»، ج ١، منتخبى از ص ٣٦٢ تا ص ٣٧٠. [↑](#footnote-ref-316)
317. «تفسیر أبو الفتوح رازى»، ج ٢، ص ١٩٨. [↑](#footnote-ref-317)
318. در کتاب «نقض» که معروف است به «بعض مثالب النّواصِب فى نقض بعض فضائح الرّوافض» تصنیف أبو رشید عبد الجلیل قزوینى رازى، در ص ٢٤٧ آورده است که: مَهْیار بن مرزویه کاتب، از فرزندان انوشیروان عادل است. [↑](#footnote-ref-318)
319. آیۀ ١٥، از سورۀ ٥٧: حدید. [↑](#footnote-ref-319)
320. «تفسیر فخر رازى»، ج ٨، ص ١٣١. [↑](#footnote-ref-320)
321. «شرح معلّقات سبع» زوزنى، شرح قصیدۀ لبید بن ربیعه انصارى طبع سنگى، ص ٧٨. شارح معلّقات قاضى زوزنى: حسین بن أحمد در سنۀ ٤٨٦ وفات کرده است. [↑](#footnote-ref-321)
322. «تفسیر طبرى»، ج ٩، ص ١١٧. [↑](#footnote-ref-322)
323. تفسیر ابن جوزى: «زاد المسیر». [↑](#footnote-ref-323)
324. «مَطالب السَّؤول» ص ١٦. [↑](#footnote-ref-324)
325. «تذکرة خواصّ الاُمَّة» ص ١٩. [↑](#footnote-ref-325)
326. ص ٢٨٨. [↑](#footnote-ref-326)
327. «الفصول المهمَّة» ص ٢٧ طبع سنگى، و ص ٢٥ از طبع حروفى نجف. [↑](#footnote-ref-327)
328. «تفسیر جلالین». [↑](#footnote-ref-328)
329. «شرح تجرید قوشجى» سیزده ورق به آخر کتاب مانده. [↑](#footnote-ref-329)
330. «تفسیر کشّاف»، ج ٢، ص ٤٣٥، طبع أوّل در مطبعۀ شرقیّه.

     مَحْرَی ومَحْرَاة وهمچنین مَقْمَن و مَقْمَنَة و نیز مَمْأن و مَمْأنَة به معنای مَخْلَقة و مَجْدَرة می‌باشد اگر گفته شود: هو مَقْمَنٌ أو مَحْرَّی أو مَمْأنٌ لِکَذا یعنی جَدیرٌ و خَلیقٌ بِکذا. [↑](#footnote-ref-330)
331. آیۀ ٢٩، از سورۀ ١٨: کهف. [↑](#footnote-ref-331)
332. «تفسیر کشّاف»، ج ٢، ص ٤٣٥، طبع أوّل در مطبعه شرقیّه.

     مَحْرَی ومَحْرَاة وهمچنین مَقْمَن و مَقْمَنَة و نیز مَمْأن و مَمْأنَة به معنای مَخْلَقة و مَجْدَرة می‌باشد اگر گفته شود: هو مَقْمَنٌ أو مَحْرَّی أو مَمْأنٌ لِکَذا یعنی جَدیرٌ و خَلیقٌ بِکذا. [↑](#footnote-ref-332)
333. «تفسیر أنوار التَّنزیل و أسرار التّأویل» بیضاوى، طبع مکتبة الجمهوریّة المصریة، ص ٥٥٥. [↑](#footnote-ref-333)
334. «لَباب التَّأویل فى معانى التَّنزیل»، تفسیر علىّ بن محمّد بن ابراهیم بغدادى معروف به خازن، مطبعه مصطفى محمّد، ج ٧، ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-334)
335. آیۀ ١١: از سورۀ ٤٧: محمّد صلّى الله علیه و آله. [↑](#footnote-ref-335)
336. آیۀ ٢٩، از سورۀ ١٨: کهف. [↑](#footnote-ref-336)
337. ما مختصر و محصّل از کلام رازى را آوردیم، نه عین کلمات او را. [↑](#footnote-ref-337)
338. آیۀ ٦٨. از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-338)
339. مختصر و محصّل گفتار أمینى (ره) در «الغدیر» ج ١ ص ٣٥١ تا ص ٣٦٢. [↑](#footnote-ref-339)
340. آیۀ ١١، از سورۀ ١٤: إبراهیم. [↑](#footnote-ref-340)
341. آیۀ ١١٠، از سورۀ ١٨: کهف. [↑](#footnote-ref-341)
342. آیۀ ٢٠، از سورۀ ١٩: مریم. [↑](#footnote-ref-342)
343. «الغدیر»، ج ١، ص ٣٥٩. [↑](#footnote-ref-343)
344. «شرح مواقف» إیجى، ص ٦١٢. [↑](#footnote-ref-344)
345. «تفسیر روح الجنان و روح الجنان»، مشهور به تفسیر ابو الفتوح رازى طبع مظفّرى ج ٢ ص ١٩٢. [↑](#footnote-ref-345)
346. آیۀ ٦، از سورۀ ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-346)
347. «الغدیر»، ج ١، ص ٣٧١. [↑](#footnote-ref-347)
348. «تذکرة الخواصّ» ص ٢٠. [↑](#footnote-ref-348)
349. «مطالب السّؤول» ص ١٦. [↑](#footnote-ref-349)
350. «فرائد السّمطین»، ج ١، ص ٧٤ روایت ٤٠، با سند خود از خوارزمى متّصلاً از أبى هارون عَبْدى، از أبى سعید خدرى، از رسول خدا صلى الله علیه و آله روایت مى‏کند. [↑](#footnote-ref-350)
351. «فرائد السّمطین»، ج ١، باب ٩، روایت ٣٠ و ٣١ ص ٦٥، و باب ١١، روایت ٣٨ ص ٧١، و باب ١٣، روایت ٤٤ ص ٧٧؛ و «شواهد التّنزیل» ج ١، ص ١٥٧، روایت ١٢٠، و ص ١٥٨، روایت ٢١٣؛ و «تاریخ ابن عساکر» ج ١، ص ٤٨، روایت ٥٤٦ و ٥٤٧، و ص ٧٦، روایت ٥٧٧، و ص ٧٨ روایت ٥٧٨، و ص ٧٦، روایت ٥٧٥. و در بعضى از روایات ابن عساکر، أصبحت مولاى و مولى کلّ مسلم آمده است. [↑](#footnote-ref-351)
352. «فرائد السمطین»، ج ١ باب ٥٨، حدیث ٥٠، ص ٣١٥ و ص ٣١٦. [↑](#footnote-ref-352)
353. کتاب «مودّة القربى»، به نقل «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ٢٤٩. [↑](#footnote-ref-353)
354. «کشف الغمّة» على بن عیسى إربلى، ص ٩٤. [↑](#footnote-ref-354)
355. «تاریخ دمشق»، ج ١، ص ٨٢ حدیث شمارۀ ٥٨٢. [↑](#footnote-ref-355)
356. «الفتوحات الإسلامیّة»، ج ٢، ص ٣٠٧. [↑](#footnote-ref-356)
357. «الغدیر»، ج ١، ص ٣٨٢ و ص ٣٨٣. و نیز گفته است که: زرقانى مالکى در «شرح مواهب» ص ١٣ از دارقطنى روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-357)